سفرنامهٔ

ابومعین حمیدالدّین ناصربن خسرو قبادیانی مروزی

با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و شرح لغات

بکوشش

محمّد دبیرسیاقی

چاپ دوّم

از انتشارات کتابفروشی زوّار

تهران

مقدمه

درباره دانشمند پرمایه و سخنور فرزانه ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ، حجت خراسان ، متولد ذی‌القعده سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان بلخ و متوفی بسال ۴۸۱ در یمگان بدخشان ، گفتنی بسیارست تا آنجا که از احوال و اقوال وی ، بجوانی روزنا پیرانه سری ، کتابی عزیز و پر ارج که هر طالب علمی را بکار آید توان پرداخت ، وهم بدان شرط که شامل همهٔ آثار ممتع و پر ارج حکیم باشد و چیزی فروگذار نشود ، چون آن در میان آثار یکه تازان میدان سخن و شعر وحکمت کمتر توان یافت .

درین مختصر سخن بر سر مردیست دبیر پیشه ، متصرف در اعمال واموال سلطانی که میل حقیقت جویی واستعداد جبلّی وی ، بسبب خوابی ، دری پیش چشمش بفراخنای روشن بینی گشوده و مبدأ انتباه و سلسله جنبان درك حقایقی بزرگ گشته و کششی او را در مقام کوششی درآورده است تا بحدّی که بر آنش داشته که از شغل دیوان و نعمت الوان کناره جوید ، سفر گزیند تا قدر پدید آرد ، گرم وسرد روزگار بکشد و شیرین و تلخ دهر بچشد ، نرم و درشت بیند و تن در آسیای زمان هرچه تنگتر بساید ، برجان بلرزد و بجان شیفته گردد ، از امن و راحت و آبادی و نعمت گشاده خاطر و از جور و ستم و ویرانی و فقر بسته خاطر شود . نیك و بد بسنجد وشادی و سوك ببیند تا از کورهٔ روزگار زرّی زده وسیمی سره برآید ، مردی شود کامل ، با خردی تمام و ذوقی سرشار و دمی گرم وزبانی گشاده . در فضل و کمال آنجا رسد که تواند گفت :

نماند از هیچگون دانش که من زان
نکردم استفادت بیش و کمتر

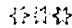
چون شعر سراید چنانکه دانی پر مغز و نادره ، و چون نکته گوید چنین که بینی نغز و تازه .

در نوشتن این مقال خویشتن را نیازمند آن ندیدم که بجزئیات احوال واشعار ناصرخسرو بپردازم، آنکه جویای اطلاع بر تولد و وفات و جوانی و پیری و تحصیلات و مسافرتها و انقلاب درون و آرامش برون و بازگشت بوطن و تبعید از زادبوم و تألیفات و مقام شاعری و پایهٔ نویسندگی اوست بمقدمهٔ دیوان ومتن آثار او که خوشبختانه غالب آنها طبع ونشرشده است مراجعه کند و آنکه خواستار آگاهی از رؤس مطالب سفرنامه است بمقدمهٔ چاپ برلین بنگرد، اما پژوهندهٔ وصف دلکش و شرح سودمند بخشی از دنیای آباد قرن پنجم هجری، با تمامی احوال اجتماعی و سیاسی و طبیعی آن، و تشنهٔ رشحهٔ قلم توانای ناصرخسرو، باید بخواهش دل و نیاز درون از زبان کلك خود ناصر جواب گوید، چه من درشناساندن این کتاب کاری بس دشوار وبس آسان بگردن دارم: دشوار بدانجهت که عاجزم، و آسان از آن روی که متاع مشك بویا دارم.

آنچه توانم گفت اینکه سفرنامه از امهات کتب نثر فارسی است که از تطاول زمان رسته وپرمایگی زبان شیرین فارسی را بدست ما رسیده است، این کتاب ره آورد سفر شاعریست بلند پایه وادیبی متفکر ودینداری راسخ عزم ومسافری بصیر وکنجکاو وقاضیی ازجانبداری دور و بینندهیی به گزین و ژرف بینی ببیان دیده ها و شنیدههای خود قادر. وسعتِ مشاهده و قدرتِ استنباط و قوّتِ درك و توانایی بیان وشیرینی وصفِ ناصرخسرو مایهٔ شگفتی و تحسین است، شرحی که در توصیف مصر و قاهره نگاشتهاست ووصفی که از فتح خلیج داردیا آنجاکه ازمکه ومراسم حج گفتگومیکند و از بیت المقدس سخن میدارد درحدّ اعتلای فصاحت وقدرتست. توجه بظواهر حیات و زیباییهای مصنوع دست بشر، اجتماع عصر و روابط مردمان و زندگی افرادواقوام و قبایل و آداب وسنن ورسوم متفاوت آنان، سرمایهٔ سمع وبصر تیز واندوختهٔ حافظهٔ نیرومند ناصرخسروست. استادی ترسیم دیدهوشنیده برصفحهوفصاحت وشیوایی کلمات و عبارات چندانست که خواننده میپندارد که منظره را پیش چشم دارد و حظّ بصر میبرد، یا نکتهها رابگوش میشنود و فریبی مییابد.

کوتاهترین عبارت در شناساندن این کتاب و نویسندهٔ آن اینکه جهاندیدهیی

دوراز آنچه جهاندیدگان راصفتست، آیینهٔ تمام نمایی ازجهانی که دیده، ساخته است.



اما اساس کار من در تصحیح و تنقیح چاپ حاضر بر آن بوده است که نخست چاپهای گوناگون این کتاب راگرد آورم و آنان را با یکدیگر بسنجم و براساس نسخه های چاپ پاریس و هند و دو چاپ طهران و چاپ برلین به گزینی ترتیب دهم، وضمن مراجعه بمراجع و مآخذ مُتقَن، صحیح را از سقیم باز شناسم و بمواضع مشکوك اشارت کنم تا راه تحقیق خوانندگان باز باشد و تصحیحات و توضیحات چاپ انتقادی برلین را بعینه نقل و در صورت لزوم نقد کنم تا رعایت امانت شده باشد. چنین کردم و چاپ برلین راکه توسط یکی از فضلا (که نامش معلومم نگشت) مرتب و مصحح گشته و بضمیمهٔ روشنایی نامه و سعادت نامه و مقدمه‌یی ممتّع درشرح حال و آثار و کیفیت تصحیح کتاب و نسخهٔ چاپ پاریس و طهران، از مرحوم غنی‌زاده در مطبعهٔ کاویانی بسال ۱۳۴۱ هجری قمری بطبع رسیده است بعلامت « ب » نمودم و حواشی وتوضیحات بیرون از متن آنرا پس از نقل بعلامت (حاشیهٔ ب) ازحواشی و توضیحات خود ممتاز ساختم، چاپ هند را علامت « هـ » و چاپ اول طهران ضمیمهٔ دیوان سال ۱۳۱۲ را نشانی «ط» دادم وچاپ دوم طهران سال ۱۳۱۲ راکه مبتنی برچاپ نخست بود فرو گذاردم و چون تکیهٔ کار برچاپ برلین بود ازنشانیهای اختصاری قرار دادی آن بعینه پیروی کردم بدین معنی که نشانی « متن مطبوع » را برای چاپ پاریس که مستشرق شهیر شفر (Schefer) در ۱۸۸۱ میلادی در ۹۷ صفحه طبع و باترجمهٔ فرانسه و تعلیقات و فهارس منتشر ساخته است و نشانی « نپ »را برای نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس برجای گذاردم اما از ذکر این نکته ناگزیرم که نسخهٔ «نپ» در بسیاری موارد نسبت بنسخهٔ انتخابی چاب برلین وچاپ پاریس وجز آن برتری دارد وبسا که ضبط آن نسخه را بمتن آورده وضبط نسخه‌های دیگر را بحاشیه برده‌ام. وبااینکه امتیاز به گزین حاضر را برچاپهای دیگر بی هیچ خودنمایی نادیده نمیتوان گرفت، اقرار دارم که هنوز از موارد مشکوك خالی نیست وجز پیداشدن نُسَخی قدیم وصحیح ازسفرنامه نیز راهی برای تنقیح کامل آن نمی‌شناسم.

بدنبال این مقال مقدمهٔ ممتع چاپ برلین و مقدمهٔ چاپ نخست وهم چاپ دوم

طهران، ومنقولات آغاز و انجام مانند چاپ هند را افزوده‌ام، که با در دست بودن نسخهٔ حاضر از آن چهار چاپ بی‌نیازی حاصل آید. در پایان کتاب فهرستی از اعلام تاریخی و جغرافیایی و نسبتها و کتابها و فرقه‌ها و نیز فهرست دیگری از لغات و ترکیبات افزوده‌ام که مفید فایدت بیشتر باشد.

نکتهٔ گفتنی اینکه در فاصلهٔ چاپ سفرنامهٔ برلین تاکنون دیوان ناصر خسرو باهتمام مرحوم حاج سید نصرالله تقوی وامعان نظر دانشمند ارجمند مجتبی مینوی و مقدمهٔ فاضلانه و ممتع جناب آقای تقی زاده وحواشی وتعلیقات سودمند استاددهخدا با ضمائمی در طهران بسال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ چاپ ودرین اوان نیز بعینه تجدیدشده است و نیز آثار دیگری از حکیم چون: گشایش ورهایش، توسط استادنفیسی درهند، وخوان اخوان توسط دانشمند مصری یحیی الخشاب در مصر وجامع الحکمتین توسط آقایان دکتر محمدمعین وهانری کربن درتهران وجز آن بزیور طبع درآمده. بازپسین سخن گفتنی آنکه متن سفرنامه را فرزانهٔ مصری یحیی الخشاب بعربی ترجمه و در مصر بچاپ رسانیده است.

تهران. آبان ماه ۱۳۳۵ خورشیدی.

محمد دبیر سیاقی

۱ـ مقدمهٔ چاپ برلین

حکیم ناصرخسرو که در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابومعین [الدین] ناصربن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد یکی ازپیشروان ادبیات فارسی وازجملهٔ متکلمین و شعرای متقدم ایرانست که شخص و آثار او بغایت شایان دقت و تتبع میباشد. ولی جای خیلی افسوس است که تا کنون از طرف فضلا و نویسندگان ایرانی نه اینکه راجع بهویّت و مصنفات او چیزی که آنها را بدرستی معرفی نماید نوشته نشده، بلکه بواسطهٔ بی مبالاتی و اهمالکاری بعضی از صاحبان تذاکر شعرا، حکایات و روایاتی افسانه مانند بشرح زندگانی او داخل شده است که بهیچوجه مقارن واقع نبوده و جویندگان حقایق را کفایت نمیدهد که سهلست، بلکه آنها را براه نامستقیمی دلالت مینماید.

گرچه اخیراً بواسطهٔ جمعی از علما وفضلای مستشرقین فرنگی کیفیت زندگانی وهمچنین بعضی از مصنفات ناصرخسرو بمعرض مذاقه در آمده و تا یك اندازه هم حلاجی شده است[1]، ولی صرفنظر از اینکه تدقیقات و تتبعات ایشان در بعضی موارد با همدیگر مطابقت نداشته و خصوصاً بعضی نقاط هنوز بطور کامل بوضوح نپیوسته است، چون این مباحث همه بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی وغیره نوشته شده‌اند لهذا برای فارسی زبانان که بیش ازهمه اولوّیت فهم ودرك آنها رادارند فایدهٔ آنها بغایت محدود وتنها منحصر بیك شرذمهٔ قلیلی است که یك یا بیشتر از زبان های مذکور را بلدبوده ودارای ذوق علمی وادبی میباشند.

---

۱ ـ از جمله استاد فاضل آقای « ادوارد برون - E. G. Browne » انگلیسی در کتاب موسوم به « تاریخ ادبیات ایران ـ Literary History of Persia» جلد۲ صفحهٔ ۲۲۲-۲۴۶ و علامهٔ متوفی « هرمان اته ـ Herman - Ethe » آلمانی در کتاب موسوم به « اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی ـ Grundriss der Iranischen Philologie » جلد۲ صفحهٔ ۲۷۸ ـ ۲۸۲ شرحی بغایت مدققانه درخصوص شرح حال وآثار ناصرخسرو نوشته‌اند که خیلی جامعتر ومفصلتر ازآن سایرین است، هرکس بخواهد بکتابهای مذکور رجوع کند.

ولی این اوقات که مطبعهٔ شریفهٔ « کاویانی » که بواسطهٔ هیئتی از منسوبین و هواخواهان علم و ادب در شهر برلین پایتخت دولت آلمان برای ترویج و احیای علوم و خصوصا ادبیات فارسی تأسیس یافته و بنشر یك سلسله از مصنفات ناصرخسرو همت گماشته و ابتدائاً بطبع سه کتاب از مومی الیه که عبارت از «سفرنامه» و «روشنائی نامه» و « سعادتنامه » باشند مبادرت نموده است ، این بندهٔ بی‌مقدار بامر و اشارهٔ مؤسسین این مطبعه وادار بدان شدم که در موضوع شرح حال صاحب ترجمه و آنچه متعلق باوست تدقیقی نموده ومختصری دراین‌باب برشتهٔ تحریر آورده برای ازدیادبصیرت خوانندگان بطورمقدمه بسفرنامهٔ ناصرخسرو بیفزایم .

گرچه من این مایه ندارم وخود را بهیچوجه شایستهٔ این کارسترگ نمیپندارم و خصوصاً وقت مساعد وفرصت کافی که برای تتبع و استقصاء و رجوع بمآخذوتحری وثائق و غور در دقائق این کار را درخورست برای بنده میسر و مقدور نیست ولی علاوه بر ضرورت امتثال امر و تشویق و تشجیع دوستان عزیز، دو چیزدیگر بر آنم واداشت که قدمی فراتر گذاشته و باندازهٔ وسع و اقتدار خویش در این موضوع کار کنم : یکی از آن دو امید بسیار ضعیف یك خدمت ناچیزیست نسبت بعالم علم و ادبیات فارسی ؛ و دومی در دست بودن قسمتی از مصنفات ناصر خسرو که عبارت از « سفرنامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » و « زادالمسافرین » و یك مطالعهٔ سطحی « دیوان اشعار » مومی الیه که در این اواخر بیك وسیلهٔ مستحسنه نگارنده را اتفاق افتاد زیرا که یقین است هیچ چیز مانند مؤلفات خودصاحب ترجمه هویّت و شرح زندگانی اورا نمیتواند معرفی کرده وبرای ما روشن نماید .

از تطویل بی لزوم و نقل بیفایدهٔ روایات بی‌اصل واساس که درشرح زندگانی ناصرخسرو وارد آمده و تفصیل اختلافات نظری که در بعضی نقاط آن میانهٔ فضلای فرنگی موجودست حتی‌الامکان صرفنظر مینمایم و آنچه راکه اساتذهٔ مومی الیهم و از آنجمله استاد فاضل ادوارد برون دامت توفیقاته و استاد « اته » نوشته و استقصاء نموده و در واقع نیز جامعترین اثری از آنچه تا حال درخصوص ناصرخسرو نوشته شده است از خود بیادگار گذاشته و ایرانیان را رهین امتنان فرموده‌اندبمرتبهٔ

تالی میگذارم الا باستثناء که تدقیقات و تتبعات فاضلانهٔ ایشان را مستند قرارمیدهم وگرنه در کلیه استناد این سطور بآثار خود صاحب ترجمه است که نقداً دردست میباشند واینست بیاری خدا شروع بمقصد مینمایم ومن الله التوفیق .



چنانکه مقدمتاً ذکر شد ناصر خسرو خودش در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابومعین [الدین] [1] ناصربن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد ، مشارالیه یکی از بزرگترین مفاخر ایرانیان و در عداد حکما و شعرای درجهٔ اول دورهٔ بعد از تسلط اعراب بایران میباشد . اندازهٔ تسلط و تبحر او را خصوصا در حکمت الهیات کتاب موسوم به « زادالمسافرین » او که چاپش در مطبعهٔ « کاویانی » قریب باتمامست برای ما روشن ومدلل میدارد . پایهٔ بلندی که درشعر دارد هیچیك ازشعرا وسخن سرایان سلف را حاصل نبوده ، طرز و اسلوب بدیع و ممتاز او که اختصاص بخود اودارد بهیچ وجه تقلید بردار نیست و از اینروست که شاید میشود گفت دیوان اشعار ناصرخسرو مانند سایرین مخلوط نبوده و آن غیربدان داخل نشده‌است .

نسب ناصر خسرو ، اینکه مینویسند در هشتم پشت بامام علی بن موسی الرّضا علیه آلاف التحیة والثناء میرسد مدلل نیست واضافت «علوی» در حق او که مشهورست پایهٔ محکمی ندارد و خود او هیچوقت بشرافت حسب و نسب خویش نمیبالد بلکه خودش را مایهٔ شرف وافتخار خانوادهٔ خودمیشمارد چنانکه درجایی خطاب بیکی ازمعارضین خود کرده گوید :

گر تو بتبار فخرداری　　　　من مفخر گوهر تبارم. [2]

هم گوید :

من شرف وفخر آل خویش وتبارم　　　　گر دگری راشرف بآل وتبارست. [3]

و از کسی مثل ناصر خسرو که اینهمه اخلاص و ارادت نسبت بخانوادهٔ عصمت و طهارت دارد گمان نمیرود که خود منسوب بآن خانواده بوده و بعد خودرا مفخر

۱ ــ درچاپ حاضر : حمیدالدین. ۲ ــ دیوان ص ۲۰۸ چاپ طهران ظاهراً سنهٔ ۱۱۳۴ (صحیح ۱۳۱۲) (و ص ۲۸۷ چاپ مجدد تهران سال ۱۳۰۴ ــ ۱۳۰۷). ۳ ــ دیوان چاپ طهران ص ۳۶ (و چاپ مجدد ص ۵).

آن توصیف کند و بلکه او خود را « بنده‌ای از بندگان خاندان رسول خدا» میخواند[1] بدوستی و تبعیت خود بآل پیغمبر افتخار میکند ولی بهیچوجه خودرا ادنی نسبتی بآنها نمیدهد و علاوه بر این ناصر خسرو در اشعار خویش از آنجائیکه دشمنان و معارضین زیاد داشته است اغلب بعلم و فضل حتی مصنفات خود می بالد و از آن جمله گوید :

ز تصنیفات من زاد المسافر — که معقولات را اصلست وقانون

اگر برخاك افلاطون بخوانند — ثنا خواند مرا خاك فلاطون[2].

ناصر خسرو بنا بقول خود او که در ابتدای « سفر نامه » بدان اشارت میکند از قبادیان می باشد که قصبه‌ایست در حوالی مرو شاهجان[3] از توابع خراسان ولی با وجوداین نمیشود حکم کرد که مسقط الرأس اومطلقاً قبادیان بوده است زیرا که سند قطعی در این باب در دست نداریم و در تصانیف او هم راجع باین مسئله صراحتی نیست ، بعضی از علمای فرنگ و از آن جمله استاد « اته » بر آنند که ناصرخسرو از بلخ بوده است[4] و مبنای این عقیده گویا بر آن باشد که موهی الیه در بلخ سکنی داشته است ، لیکن این بنده نتوانستم تصمیم قطعی دراین باب بگیرم ، بهرصورت خراسانی بودن او گویا محل تردید نباشد وبدین معنی در آثارو اشعار او صراحة وکنایة بسیارست از آن جمله دریك قصیدهٔ غرّائی که مطلعش :

گشتن این گنبد نیلوفری — گر نه همی خواهد گشت اسپری

است ، گوید :

گرچه مرا اصل خراسانیست — از پس پیری و مهی و سری

دوستی عترت و خانهٔ رسول — کرد مرا یمگی و مازندری.

و نیز شکی نیست در اینکه نشو ونمای او در خراسان بوده و دورهٔ جوانی وتحصیل خود را در آنجا گذرانده و پس از مراجعت از سفر مکه مجبور بجلای وطن و ترك دار و دیار خود گشته است ، خصوصا هنگام انزوای خود در « یمگان » همیشه در

۱ ــ رجوع کنید بزادالمسافرین ص ۲۲۸ چاپ کاویانی. ۲ ــ دیوان چاپ طهران ص ۳۳۷ (وچاپ مجدد تهران ص ۳۳۰) .
۳ ــ اصل شاهجهان. (م.د.) .
٤ ــ اساس فقه اللغة ایرانی ص ۲۷۸ ، Grundriss der Iranischen Philologie S. 278

مفارقت خراسان بیقرار بوده ودرین معنی شعرهای مؤثر وغمناك سروده است که حاکی ازشدت آرزو واشتیاق او نسبت بخراسان میباشد از آنجمله است :

که پرسد زین غریب خوار محزون		خراسان را که بی من حال تو چون
مرا باری[1] دگرگونست احوال		اگر تو نیستی بی من دگرگون[2].

همچنین :

بگذر ای باد دل افروز خراسانی		بریکی مانده بیمگان دره زندانی
اندرین تنگی بیراحت بنشسته		خالی از نعمت وازضیعت[3] دهقانی.[4]

و نیز :

سلام کن ز من ای باد مر خراسانرا		مر اهل فضل وهنر را نه عام ونادانرا[5]

مجملا ناصرخسرو درسال سیصد ونود وچهار (۳۹۴) تولد یافته چنانکه گوید:

بگذشت زهجرت پس سیصد نود وچار		بگذاشت مرا مادر بر مرکز اغبر[6]

و این تاریخ مطابقت تام دارد با تاریخ مسافرت او بطرف مکه درششم جمادی الآخرهٔ سال چهارصد وسی وهفت (۴۳۷) چنانکه درجای دیگر ازدیوان درقصیدهٔ مطولی که با مطلع :

« ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر

شروع کرده و با بیت فوق الذکر از تولد خود گرفته وبا تفصیلی طی مدارج سن تارسیدن بحدّ کمال و میل درك حقایق که باعث مسافرت او شده و کیفیت پیدا کردن مرشد و مراد خویش که بدون ذکر صریح نام او مثل سایر معانی قصیدهٔ مذکور اغلب برمز وکنایه میگذرد ، اشاره بخوابی که مبدأ انتباه او بوده و کسی او را در عالم رؤیا وادار بترك خوردن شراب و جستجوی حقیقت و مسافرت مکه نموده است[7] کرده و می گوید :

۱ ــ شاید : بی تو(؟) (حاشیهٔ ب) (نسخه بدل چاپ مجدد تهران نیز بی تو است م.د.).
۲ ــ دیوان ص ۲۳۶ چاپ طهران (ص ۳۲۸ چاپ مجدد) .
۳ ــ (درمتن صنعت چاپشده است اصلاح شد . م. د.) .
٤ ــ دیوان ص ۳۰۹ (ص ٤۲۹ چاپ مجدد) .
٥ ــ دیوان ص چاپ طهران (ص ۸ چاپ مجدد تهران) . ٦ ــ دیوان ص ۱۳٤ (ص ۱۷۲ چاپ مجدد تهران).
۷ ــ رجوع کنید بسفرنامه ص ۳ چاپ کاویانی (ص ۱ و ۲ چاپ حاضر

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو
جویای خرد گشت مرا نفس سخنور[1]

و اینکه در سفرنامه در این موقع می‌گوید: «با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که ازخواب چهل ساله نیز بیدار گردم» ظاهراً با عدد چهل خواسته است عدد کاملی بیان کند، چنانکه معمول و متداولست که دراین گونه موارد اغلب آحاد را انداخته و بذکر عشرات واعداد کامل اکتفا میکنند.

کیفیت تحصیل ناصرخسرو واینکه کجا وپیش که بوده‌است ازتصانیف‌او درست استنباط نمیشود ولی از مطالعهٔ «زاد المسافرین» معلوم میگردد که توّغل زیاد با فلسفه داشتند و اغلب کتب فلاسفهٔ یونانی را مثل سقراط و افلاطون وارسطاطالیس و فلس و غیرهم با دقت تتبع نموده[2] و خود «زاد المسافرین» که تقریباً شاهکار ست میرساند که ید طولائی درفلسفه داشته وخود ازبزرگان فلاسفهٔ آن عصر بشمارمیرفته و حکیم نامیده میشده است ولی در اینکه صحبت ابوعلی سینا[3] را دریافته‌است‌درست محقق نیست. همچنین در علوم هندسه و فلکیات بطوریکه خواه از «سفرنامه» و خواه از «زادالمسافرین» مستفاد میشودتبحّری بسزا داشته است، ولی‌در این دو موضوع اخیر کتابی از مومی‌الیه بنظر این بیمقدار تا بحال نرسیده است.

ناصر خسرو قبل از مسافرت مکه درعهد امارت ابوسلیمان جغربیك[4] داود بن میکائیل بخراسان مدتی بکارهای دیوانی مشغول بوده ومیان‌اقران شهرتی بسزاداشته است[5] و بعضی اشعاراومیرساند که خیلی‌هم صاحب عزّت واحترام بوده‌و بااسباب‌تجمل زندگانی کرده، چنانکه گوید:

یکچند پیشگاه همیدیدی
در مجلس ملوك و سلاطینم

آزرده این و آن بحذر از من
گویی که از نژادهٔ تنیّنم[6]

آهو خجل ز مرکب رهوارم
طاوس زشت پیش نمد زینم[7]

۱ – دیوان ص ۱۳٤ چاپ طهران (ص۱۷۳ چاپ مجدد).
۲ – رجوع شود به زادالمسافرین چاپ کاویانی ص ۲٥٤ و ۲٥۸ و ۳۱۸.
۳ – ابوعلی حسین بن عبدالله ابن‌سینا متولد ۳۷۰ ومتوفی ٤۲۸ هجری.
٤ – برادر طغرل بیك معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران.
٥ – سفرنامه چاپ کاویانی ص ۲ (ص ۱ چاپ حاضر).
٦ – (اصل تنینم اصلاح‌شد. م.د.). ۸ – دیوان چاپ طهران ص۱۹۱ (وص۲۷۰ چاپ مجدد)

و نیز :

بسی دیدم اعزاز و اجلالها　　　　زخواجهٔ جلیل و ز میر اجر

همچنین :[1]

همان ناصرم من که خالی نبود　　　　زمن مجلس میر و صدر وزیر

و همچنین :

عزّ و ناز و ایمنی دنیا بسی دیـدم کنون

رنج و بیم و سختی اندر دین ببینم یک[2] ندب[3].

تا در سال چهار صد و سی و هفت (٤٣٧) چنانکه خود می نویسد در جوزجانان خوابی دیده است که کسی او رااز خوردن شراب که بدان مداومت داشته است منع کرده و بطلب چیزی کـه خرد و هوش را بیفزاید واداار و او را بسفر مکه تشویق نموده است ، در اثر این خواب انتباهی بروی عارض شده و بترک شراب گفته و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخرهٔ سال ٤٣٧ نیمهٔ دی ماه چهار صد و ده یزدجردی[4] عزم مسافرت کرده و نخست بمرو شده و ازشغل دیوانی که درعهده داشته است استعفاء نموده و بجز اندکی ضروری از تمام دار و ندار خود دست برداشته و بیست و سوم شعبان سال مذکور از مرو حرکت نموده و در یازدهم شوّال وارد نیشابور شده است، بعد از بیست روز اقامت در آنجا دوم ذی القعده باتفاق خواجه موفق[5] بیرون آمده و بشرحی که در سفرنامه مذکور است براه سمنان و ری و قزوین بآذربایجان رفته و در

---

١ ـ دیوان چاپ طهران ص ١٧٧ (چاپ مجدد ص ٢٥٠)

٢ ـ اصل بدب (م.د).

٣ ـ دیوان چاپ طهران ص ٢٦ (ص ٣٦ چاپ مجدد).

٤ ـ رجوع کنید سفرنامه چاپ کاویانی ص ٣ (چاپ حاضر ص ٢) ولی این تاریخ یعنی چهار صد و ده یزدجردی ظاهراً غلطست زیرا که آنرا مطابقه میدهد با هشتم جمادی الآخرة ٤٣٧ هجری در صورتیکه در صفحهٔ ٥ از سفرنامه (چاپ حاضر ص ٤) پنجم محرم سال ٤٣٨ را مطابقه میدهد با نهم مرداد ماه چهارصد و پانزده یزدجردی و در همین سال که ... به جبیل رسیده (ص ١٩) (ص ١٥ چاپ حاضر). باز می گوید که پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم بود پس تاریخ چهارصد و ده در صفحهٔ ٣ (ص ٢ چاپ حاضر) لابد غلطست و باید چهارصد و چهارده باشد. (ما درچاپ حاضر چهارصد و چهارده را در مورد اول انتخاب کردیم و این انتخاب مبتنی بر تطبیق سالهای یزدجردی و هجری است م.د.)

٥ ـ امام موفق نیشابوری ، بنابر معروف معلم عمر خیام بوده است

تبریز قطران شاعر را دیده است ، پس از آنجا براه مرند و خوی بشهر وان و ازوان براه اخلاط و بطلیس و میافارقین و آمد وحرّان وسروج بشامات شده ودرموقعیکه هنوز ابوالعلاء معرّی[1] زنده بوده است بمعرّةالنعمان رسیده و اگرچه شرحی از وی تعریف و تمجید میکند ولی ظاهراً با اوملاقی نشده است ، از معرّةالنعمان براه طرابلس و صیدا بفلسطین رفته و در پنجم ماه رمضان ۴۳۸ وارد بیت المقدس شده و بعد از دو ماه و اندی اقامت در آنجا نیمهٔ ذی‌القعده حرکت نموده و بمکه رفته و پس ازادای حج دوباره بقدس برگشته و در پنجم محرم ۴۳۹ وارد آنجا شده است . مدتی بعد خواسته است براه دریا بمصر و از آنجا باز بمکه برود ولی بواسطهٔ باد معکوس مجبور شده است که براه خشکی به طینه و از آنجا باکشتی بتونس و از تونس بمصر برود .

شکوه و عظمت مصر و دبدبه واحتشام خلیفهٔفاطمی المستنصر بالله[2] و انتظام لشکر و امنیت کشور او را بکلی مجلوب ساخته و بتقریبی مجلس خلیفه‌را که بجهت عید فطر آراسته بوده‌اند دیده، ولی خیلی جالب دقتست که در تمام سفر نامه خواه در ضمن شرح مشبعی راجع بتعریف و توصیف از مصر و تفصیل ادارهٔ فاطمیّون که باتمام تفرّعاتش می‌انگارد و خواه درجاهای دیگر این کتاب باستثنای یك موقع آنهم بطور غیر مستقیم[3] از خلیفه المستنصربالله که در « زاد المسافرین» او را « خداوند زمان » خود[4] نامیده ویك قسمت عمدهٔ اشعارخودش راباسم اوساخته است ابداً اسمی نمیبرد وبا وجود این محققست که هم در مصر طریقهٔ فاطمیوّن را که مذهب شیعهٔ اسمعیلیه باشد اختیارکرده و امر بدعوت بطریقهٔ مذکوررا درایران بعهده گرفته است.

غرّهٔ ذی‌القعدهٔ سال چهار صد و سی و نه (۴۳۹) مرتبهٔ دوم بعزم زیارت‌مکه براه مدینه از مصر حرکت نموده و بعد از زیارت مدینه در ششم ذی الحجه بمکه رسیده و بمناسبت‌قحطی که آن‌سال در مکه‌بوده است چندان توقف نکرده‌و بلافاصله

---

۱ ــ ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری (۳۶۳ـ۴۴۹هجری) .

۲ ــ ابو تمیم معدبن علی ، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷ است .

۳ ــ سفرنامه چاپ‌کاویانی ص ۱۴۰ (ص۱۲۶چاپ حاضر) .

۴ ــ رجوع کنید بزادالمسافرین چاپ‌کاویانی ص ۴

پس از ادای حج راه مصر را پیش گرفته و بعد از دو ماه و نیم تمام یعنی هفتاد و پنج روزه بمصر رسیده است . در سال (۴۴۰) که خلیفهٔ مصر باز بواسطهٔ قحطی در حجاز رفتن حجاج را مناسب ندیده است ، باز او بهمراهی قاضی عبدالله که ازطرف خلیفهٔ فاطمی حامل پوشش حرم بوده است مرتبهٔ سوم بمکه رفته و پس از موسم حج باز بمصر برگشته و سال چهارصد وچهل ویك را بحج نرفته یعنی آخرین مرتبه ۱۴ ذی‌الحجهٔ آن سال (۴۴۱) مصر را وداع گفته و در سلخ جمادی‌الآخرهٔ سال دیگر مرتبهٔ چهارم بمکه وارد شده و قریب شش ماه در حرم مجاور بوده تا اینکه پس از آخرین مرتبه ادای حج در نوزدهم ذی‌الحجهٔ سال چهار صد و چهل و دو (۴۴۲) بطائف رفته و از آنجا براه تهامه و یمن بلحساء شده و ترتیبات قرامطه را که هنوز در تحت ادارهٔ اخلاف ابوسعید قرمطی[1] بروی کار بوده است مشاهده کرده و پس از کمی توقف از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهار صد و چهل و سه (۴۴۳) وارد بصره شده و قریب دو ماه یعنی تا نیمهٔ شوال سال مذکور در همانجا اقامت نموده بعد با کشتی به مهروبان و از آنجا به ارجان رفته و اول محرّم سال چهار صد و چهل و چهار (۴۴۴) از آنجا حرکت کرده، هشتم صفر باصفهان رسیده و بیست روز هم در آنجا مانده بعد براه نائین و تون و قائن و سرخس در بیست و ششم جمادی‌الآخره با برادرش ابوسعید وارد بلخ و برادردیگرش ابوالفتح عبدالجلیل راملاقی شده است.

ناصر خسرو در این سفر گرفتار متاعب و مصائب فوق‌العاده شده وسختی بسیار کشیده و در آن بیابانهای بی آب و علف میان اعراب بادیه نشین همیشه در مخاطره و بیم بوده و از خوردن سوسمار ببار درختان که شبیه دانهٔ ماش بوده است پناه برده و در موقعی فلج نام در وسط بیابانی که از هر طرف دویست فرسنگ دوراز آبادانی بوده است چهار ماه لنگ نموده و این مدت را بخوردن خرما زیسته و راهها پیموده که مردم آنجا ها سالی یکمرتبه روی آب نمیدیده‌اند، خلاصه بوضع بسیارغریبی ببصره رسیده چنانکه خود مینویسد : « چون بآنجا رسیدیم از برهنگی وعاجزی بدیوانگان مانندهبودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم

۱ـ اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعیست موسوم به جناب درساحل بحرعمان. درسال ۳۰۱ بدست یکنفر از غلامان خود کشته شد.

باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من و برادرم هریك بلنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما ، گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم ، چون آن درمکها پیش او نهادم درنگریست پنداشت که ما دیوانه‌ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که بگرمابه بدر رویم ، از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم ، در پی ما افتادند و سنگ میانداختند و بانگ میکردند ما بگوشه‌ای بازشدیم و بتعجب بر کار دنیا مینگرستم[1] ».

ظاهراً رنج و مشقت این مسافرت که هفت سال تمام طول داشته‌است اثر بسیار غریبی در مزاج ناصر خسرو کرده و اینست که این مرتبه او را در وطن خود بکلی جور دیگر می‌یابیم یعنی مثل اینکه ازتمام دنیا قطع علاقه نموده و خویشتن را بکلی وقف مجادلات مذهبی کرده و یك داعی و مبلّغ آتشین خلفای فاطمی مصر شده است ولی مشارالیه در تصانیف خودش تا آنجاکه بنظر این بی‌مقدار رسیده بهیچوجه اسمی ازاسمعیلیه نبرده بلکه همیشه خودرا «فاطمی» و «حجت مستنصری» یا «حجت خراسان» یا اینکه تنها «حجت» مینامد و گوید :

فاطمیم فاطمیم فاطمی — تاتو بمیری ز غم ای ظاهری[2]

. . . . — . . . .

مرعقلا را بخراسان منم — بر سفها حجت مستنصری[3].

همچنین :

ای حجت زمین خراسان، تو — هرچندقهر کردهٔ غوغایی[4]

هم گوید :

۱ ــ سفر نامه چاپ کاویانی ص ۱۲۹ (ص ۱۱٤و۱۱۵ چاپ حاضر) .
۲ ــ اصل : طاهری . (م . د.) . ۳ ــ دیوان ص ۲۹۳ چاپ طهران . (ص ٤۱۲ و ٤۱۳ چاپ مجدد). ٤ ــ دیوان چاپ طهران ص ۲۸۳ . (ص ٤۰۲ چاپ مجدد) .

ای حجت علم و حکمت لقمان — بگزار[1] بلفظ خوب حسانی[2]

نیز گوید :

وانکه می‌گوید که حجت گر حکیم‌ستی چرا

در درهٔ یمگان نشسته مفلس و تنهاستی

نیست آگه زانکه گر من فتنهٔ دنیی بدم

پشت من چون پشت او پیش شهان دوتاستی[3].

و از این قبیل اشعار او زیاد است.

بهر صورت پس از مراجعت ناصر خسرو بوطن خودش عقیدهٔ جدید او که با یك حرارت فوق‌العاده شروع بترویج و انتشار آن کرد اصلا برخلاف میل و مصلحت امرای خراسان و برضد عقاید طایفهٔ علمای اهل سنت بود. و بدین جهت در انظار خوش ننمود و امرای خراسان که متابع ظاهری خلفای بغداد بودند و خود را هنوز مولی امیرالمؤمنین مینامیدند از پیشرفت نفوذ و رواج امر فاطمیون مصر که همان اوقات در حوالی عمان و بصره و سواد کم کم بالا میگرفت خیلی اندیشه داشتند و همین سبب شد که ناصر خسرو بعد از مدت بسیار کمی مجبور بترك دار و دیار خود گردید یعنی تبعیدش کردند[4] وشاید تبعید او بامر واشارهٔ خلیفهٔ بغداد بوده‌است چنانکه دریکی ازشعرهایش اشاره بدان کرده و گوید:

ای خداوند این کبود خراس — بر تو از بنده صد هزار سپاس

. . . .

داد من بیگمان بحق بدهی — روز حشر از نبیرهٔ عباس

وز گروهی که با رسول و کتاب — فتنه گشتند بر یکی فرناس.[5]

و آنچه معلوم میشود و تا حال هم هیچیك از فضلای فرنگی متعرض آن نشده اند اینست که ناصر خسرو بعد از سفر مکه و مهاجرت از خراسان مدتی در مازندران

---

۱ - اصل: بگذار. ۲ - دیوان چاپ طهران ص ۲۹۶ (ص ۱۵ ٤ چاپ مجدد). ۳ - دیوان چاپ طهران ص ۳۲۱ (ص ٤٤١ چاپ مجدد). ٤ - رجوع کنید بزادالمسافرین چاپ کاویانی ص ٤۰۲
۵ - دیوان چاپ طهران ص ۱٤٦ (ص ۲۰٦ چاپ مجدد).

متواری یا مقیم اجباری بوده است چنانکه در دو جای دیوان خود باین اشاره کرده و گوید :

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین　　　　چون من غریب و زار بمازندران درون.[1]

همچنین :

دوستی عترت و خانهٔ رسول　　　　کرد مرا یمگی و مازندری.[2]

و بقول بی‌سند شمس‌الدین سامی مؤلف قاموس‌الاعلام ترکی اقامتگاه او در قریهٔ رستمدار گیلان بوده است و از آنجاییکه محققاً آخرین مسکن او یمگان است لهذا باید گفت اقامت او در مازندران بهر صورت قبل از اقامت در یمگان بوده و طولی هم نداشته است ولی در یمگان بهمه حال بیش از پانزده سال اقامت داشته و این صریحست چنانکه خود گوید :

پانزده سال بر آمد که بیمگانم　　　　چون و از بهر چه، زیرا که بزندانم.[3]

و این شعر آخرین تاریخیست از زندگی او که از اشعارش بدست میآید یعنی وقتیکه این شعر را گفته اقلا بیش از شصت و پنجسال داشته است چه وقتی که او از سفر مکه بایران برگشت محققاً چهل و نه یا پنجاه ساله بوده و این در صورتیست که اقامت مختصر او را در وطن خود و در مازندران اصلا داخل حساب نکرده و تصور کنیم که بلافاصله به یمگان رفته باشد ولی آنچه در اشعار خویش صراحتاً اشاره بسن خود میکند هیچوقت بالاتر از شصت و دو نمیرود و گوید :

شصت و دو سالست که کوبد همی　　　　روز و شبان در فلکی هاونم.[4]

هم گوید :

گر برآیم ز بن چاه چه باکست که من
شصت و دو سال برآمد که درین ژرف گوم.[5]

و آنچه شصت سالگی خود را که شاید اغلب بازعدد کامل یا بنا بضرورت شعر آورده است، در اشعار او بیشتر از پانزده جاست.

---

۱ ب دیوان چاپ طهران ص ۱٦٤ (ظاهراً از قصیدهٔ ص ۳٦۳ - ۳٦٤ چاپ مجدد و قافیهٔ شعر «دوان» است). ۲ ـ دیوان چاپ طهران ص ۲۰۲ (ص ۳۱٤ چاپ مجدد). ۳ ـ دیوان چاپ طهران ص ۲۰۲ (ص ۲۸۱ چاپ مجدد). ٤ ـ دیوان ص ۲۰۲ (ص ۲۸۱ چاپ مجدد). ۵ ـ دیوان ص ۲۰۹ (ص ۲۸۷ چاپ مجدد).

در تاریخ وفات ناصر خسرو اختلاف خیلی زیاد است و بنا برمعروف او یکصد وچهل سال زندگی کرده که بی‌شبهه از قبیل همان افسانه‌هاست، و کوتاهترین مدتی که برای زندگی او نوشته‌اند آن تقویم التواریخ است که وفات او را در چهارصد وهشتاد و یك مینویسد و ازین قرار ناصرخسرو هشتاد و هفت سال عمر داشته است ولی آنچه ذهن نگارنده را میزند اینست که ناصر خسرو تا شصت و دو سالگی خود که قریب پانزده مرتبه سن وسال خود را در اشعار خود ذکر میکند چطور میشود که تا هشتاد و هفت سالگی خود یعنی بیست وپنج سال تمام بهیچوجه دو مرتبه ذکری از آن نکرده باشد الا اینکه باید تصور کنیم که بعد از شصت و دو یا اقلا شصت و پنجسالگی اصلا شعری نساخته و یا اینکه قسمت عمده‌ای از دیوان اشعار او از میان رفته و بکلی مفقود شده باشد.

ناصر خسرو دورهٔ اخیر زندگانی خود را کاملا وقف مجادلات مذهبی نموده و ایام انزوای او در یمگان فعالترین دورهٔ زندگانی او میباشد، مشارالیه یك قسمت عمدهٔ تصنیفات خود را در آن گوشهٔ تنهایی بوجود آورده، زادالمسافرین که ازحیث حجم بزرگترین آثار اوست در تاریخ چهار صد و پنجاه سه[1] نوشته شده و مثنوی روشنایی‌نامه نیز محصول همان دورهٔ انزوا میباشدوخود درهمین مثنوی باین معنی اشاره کرده و گوید:

ز حجت این سخن‌را یادمیدار که در یمگان نشسته پادشه وار[2]

همچنین قسمت غالب اشعار او بنظر می‌آید که در یمگان ولامحاله بعدازچهل و دو سالگی برشتهٔ نظم کشیده شده، باین معنی که قبل از این تاریخ یعنی حصول انتباه در وی و مسافرت مکه با وجود اینکه تا آنوقت پیوسته شراب میخورده است باز مثل اغلب شعرای فارسی زبان قدیم وجدید اشعار جوانی در موضوع عشق وشراب و امثال آن که دلیل باشد باینکه آن را قبل از چهل و دو سالگی ساخته است در دیوان او دیده نمیشود.

از مصنفات ناصرخسرو آنها که تاکنون معلوم ومحقق میباشند عبارتند از کتاب:

---

۱ ــ زادالمسافرین چاپ کاویانی ص ۲۸۰.

۲ ــ روشنائی نامه چاپ کاویانی ص ۱۵.

« سفرنامه » و « روشنائی نامه » و « سعادت نامه » و « زادالمسافرین » و « دیـوان اشعار »[1] و « وجه دین »[2] و « بستان‌العقول »[3] و « خوان‌اخوان »[4] و «دلیل‌المتحرین» و جز اینها . صاحبـان تذاکر چندین کتابهای دیگر بمشارالیه نسبت میدهند که تا حال معروف نمیباشند از آنجمله است رسالهٔ «اکسیراعظم» در منطق، وبقول آتشکده در فلسفه ، رسالهٔ «قانون‌اعظم» در سحر و علوم فوق‌الطبیعة ، رسالهٔ « المستوفی »در فقه ، رساله « در علم یونان » رسالهٔ موسوم به « دستور اعظم » رسالهٔ موسوم به « کنزالحقایق » و یك تفسیر قرآن از نقطهٔ نظر ملاحدهٔ باطنیه . و آنچه از بعضی اشعار او مستفاد میشود ناصرخسرو بعربی نیزانشاد شعر مینموده است‌چنانکه‌گوید:

اشعار بپارسی و تازی   برخوان وبدار یادگارم[5] .

ولی شعر عربی از مشارالیه تا حال معروف نیست و یا اینکه بنظر این بنده نرسیده .

از تصنیفات ناصرخسرو آنچه تا حال بچاپ رسیده ازین قرارست :

یکی سفرنامه که اولا در پاریس سال ۱۲۹۸ (۱۸۸۱ میلادی)بواسطهٔ ماسوف

---

۱ ــ قدیمترین نسخهٔ اشعار ناصر خسرو در کتابخانهٔ ایندیا اوفیس و تاریخ استنساخش ۷۱۲ است ولی افسوس که این نسخه ناقص و بعضی ورقهای آن افتاده است.

۲ ــ این کتاب که استاد « اته » آن را با یك کتابی دیگر ناصر خسرو موسوم به ــ « دلیل المتحیرین » مفقود الاثر میشمارد اخیراً بواسطهٔ یك نفر از مستشرقین روس در ناحیـهٔ « شمگان » از بخارای کهنه با یك عدهٔ دیگر از کتب اسماعیلیه بدست‌آمده و بکتابخانـهٔ موزه خانهٔ شهر پترسبورگ داده شده است . کتاب مذکور دارای پنجاه و یك گفتار است که بعضی از آنها ذیلا نگاشته میشود . « . . . اندر اثبات حجت خدای تعالی » ، « . . . اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان » ، « . . . اندر اثبات قرآن و تأویل آن » ، « ... اندر تاویل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم » ، « . . . اندر تأویل بانگ نماز که جفتکان جفتکان است » « . . . اندر اختلاف رکعات نماز که در میان امت است » ، « اندر تأویل عیدگوسپندکشان و نماز آن» ، « . . . اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن » ، «اندرواجب روزه داشتن و تأویل آن...» «... اندرحدزدن ورجم وواجب آن بر زانی وتأویل آن» ،«اندر کشتن خطاودیت برعاقل و عاقله و تأویل آن» « اندر آمدن دجال و فتنهٔ آن و تأویل آن» ،«... اندر بیان لاحول ولاقوة الا بالله العظیم » .

۳ ــ خود مصنف در « زادالمسافرین » (چاپ کاویانی ص ۳۳۹) بتقریبی صحبت از این کتاب میکند ولی خود کتاب گویا مفقودالاثرست .

٤ ــ یك نسخه ازاین کتاب که ظاهراً منحصر بفرد میباشد دراستانبول کتابخانهٔ « ایاصوفیه» علامت ۱۷۷۸ موجودست ودرسال ۸٦۲ استنساخ شده .

۵ ــ دیوان ص ۳۰۸ (چاپ مجدد ص۲۸۷) .

علیه شفر[1] مدیر سابق مدرسهٔ السنهٔ شرقیه و ثانیاً در طهران ۱۳۱۴[2] ، و دیگری دیوان اشعار او که اولا در تبریز سال ۱۲۸۰ و ثانیا در طهران درهمان سال ۱۳۱۴[2] بانضمام سفر نامهٔ او ، و سومی دو مثنوی « روشنایی نامه » و « سعادتنامه » بواسطهٔ استاد « اته » آلمانی[3] سال ۱۲۹۶ (۱۸۷۹ میلادی) در « مجلهٔ انجمن مستشرقین آلمانی »[4] در شهر « لایپزیگ » و جز این چهار کتاب مابقی آثار مشارالیه متأسفانه هنوز چاپ نشده و هر یك در گوشه‌ایست خارج از دسترس عامه مگر «زادالمسافرین» او که بهمت مردانه و خستگی ناپذیر استاد فاضل برون انگلیسی و تصحیح آقای پروفسور محمد بذل‌الرحمن هندی در چاپخانهٔ کاویانی درتحت طبعست وتا آخرهمین سال میلادی رونق‌افزای عالم‌مطبوعات فارسی میگردد.[5]

اما سفرنامه ، آنکه چاپ طهران است گرچه با بودن چاپ سنگی تا یك اندازه هم بد چاپ نشده است ولی چون از روی نسخهٔ چاپ‌پاریس بطبع‌رسیده‌است از حیث صحت و سقم بعینه باآن مطابق است، وآنکه چاپ پاریس است هر چندکه بتوسط « شفر » ،ناشرآن، ازروی دونسخهٔ خطی‌موجوده‌در کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس‌نوشته شده است ولی یکی بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخ خطی و دیگربواسطهٔ‌عدم تعمق کافی وگاهی تصرفات علی‌العمیاکه ناشی از عدم اطلاع کافی ناشر بزبان فارسی است خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیفات وتحریفات نیست، معذلك نسخهٔ این هر دو نیز بغایت‌کمیابست، تا اینکه چندی‌قبل یکی ازفضلای‌ایرانی که‌چندی پیش‌درپاریس اقامت داشت نسخهٔ چاپ « شفر » را با یکی از دو نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که‌اصح نسختین است (و احیاناً با هر دونسخه) با دقت تمام مقابله‌کرده، وهرچند بواسطهٔ ضیق مجال فرصت تصحیح اغلاط اصل نسخ خطی بخصوص اسماء اعلام که مستلزم صرف اوقات و تتبعات عمیق در سایر کتب و مظان آن بود نداشت ، ولی تصحیفات و تحریفاتی راکه در متن چاپی بعمل‌آمده بود حتی‌المقدور از آن دور نموده وپس از

۱ – Schefer ۲ – کذا و ظاهراً : ۱۳۱۲ ۳ – Hermann Ette

٤ – Zeitschrift der Dutschen Morgenländischen Gesellschaft.

٥ – (البته این تحقیق واظهاراطلاع مربوط بسال تحریر این مقدمه است وگرنه ازآن پس تاکنون بسیاری ازآثارحکیم ناصرخسرو بچاپ رسیده است. م.د.)

تأسیس مطبعهٔ کاویانی فاضل مشارالیه نسخهٔ مقابله کردهٔ خود را برحسب خواهش مؤسسین مطبعهٔ مذکوره بایشان تقدیم نمود و اینک بحمدالله کتاب مذکور که بمراتب از چاپ پاریس صحیحترست بحلیهٔ طبع آراسته شد، و بعلاوه اصل متن دو فهرست یکی فهرست اسماءالرجال و یکی فهرست اسماءالامکنه نیز بدان اضافه‌شد تا برای فضلا وعلماء بحث و کاوش در آن آسان‌تر بعمل آید.

سفر نامه بطور ساده و بی آلایشی نوشته شده و از نقطهٔ نظر ادبی موقع خیلی ممتاز و بلندی را دارد و با وجود اینکه خود در عداد اولین کتابهاییست که پس از استیلای عرب بایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مغایرت لهجهٔ آن زمان یعنی درست نهصد سال پیش، با لهجهٔ امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جمل، طرز نگارش آن بقدری دلچسب و شیرینست که ما ها یعنی خوانندگان این دوره را از مطالعهٔ آن اصلا غرابتی احساس نمیشود و بارزترین صفتی که سفر نامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آنها را از مصنفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا میکند اینست که مشارالیه الفاظ عربی را بقدری کم در نوشته‌های خود بکار برده است که حتی نویسندگان دورهٔ حاضر را نیز شاید کمتر میسر تواند شد.

ولی همانطوریکه مصحح فاضل در موقع خود بحواشی متعرض شده‌اند از دو جای سفر نامه چنین استنباط میشود که شاید این سفر نامه که دردست داریم اصلش مفصل تر بوده و بعدها کسی آنرا مختصر کرده است. یکی از این دو موقع (ص ٤ [چاپ برلین ص ۲ چاپ حاضر]) عبارتیست از دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه که عیناً ازسفر نامهٔ ناصر خسرو نقل کرده و میگوید: «حکیم ناصر خسرو در سفر نامه آورده است که در تاریخ چهارصد و سی و هشت[1] از هجری براه طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند. پرسیدم که این رباط که ساخته‌است؟ گفتند این رباط از وجه صلهٔ فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده وچون خبر او پرسیدم گفتند او وفات یافته و وارث او قبول نکرد

۱ــ این تاریخ با متن حاضر مطابقت ندارد یعنی نظر بمتن حاضر ناصرخسرو سال چهارصد و سی‌هفت در آن حوالی بوده‌است نه چهارصد و سی و هشت.

و عرضه داشت بسلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست» . و این تفصیل از متن حاضر سفر نامه طی شده است؛ و موقع دوم عبارتیست در متن صفحهٔ ۱۰ [چاپ برلین ص ۸ چاپ حاضر] که میگوید: «هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته و گفته. . . الخ» ولی فعلا نسخه های معدودی که از سفر نامه موجود میباشند همهٔ آنها مطابقت با متن حاضر دارند تا در بعدی شاید نسخهٔ اصلی مفصلتری بدست آمده و حقیقت آشکار شود . . . [۱] »

م . غنی زاده

برلین – شهر ربیع الثانی ۱۳۴۱

۱– اینجا بمناسبت مثنوی « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » که ضمیمهٔ سفر نامه چاپ برلین طبع شده است نویسندهٔ مقدمه شرحی راجع بهریك جداگانه حدود هشتاد سطر (متن و حاشیه) نوشته اند که چون در چاپ حاضر سفر نامه که روشنائی نامه و سعادتنامه را ضمیمه ندارد بایسته نمینمود از نقل آن خود داری شد .م.د

۲ - مقدمهٔ چاپ ضمیمه دیوان[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خدایی راسزد که آدمی را بقوهٔ ناطقه بردیگر موجودات برتری ومزیت بخشود (وبطریق استکمال وجادهٔ وصال بهروسیله‌اش رهبری وهدایت فرمود) ودرود زاکیات پیمبران خدا و دلیلان راه‌هدی را زیبد که بزبان معجز بیان و سخنان بلاغت توأمان جانهای مشتاق و روان عشاق را بسرمنزل وصال وعیان کشانند. صلی الله علیهم وعلی ارواحهم.

وبعد - بر ارباب استقراء و دانش واصحاب تتبع و بینش مخفی نخواهد بود که دیوان اشعار حکیم خبیر و علیم نحریر (ناصرخسرو) قدّس سرّه در این جزء از زمان بعلّت قلّت ارباب فضل وادب وهم کمیاب بودن نسخهٔ صحیح وکثرت اغلاط مستنسخین بکلی مهجور و متروك مانده، باآنکه همیشه مرجع نظر فصحاوشعرا ومطمح خاطر فضلا وحکما بوده وهم اکنون ملاحت سخن و حلاوت بیان همگان ازاقتباس از این محکم اساس است ودرهر مملکت مطلوب خاطر ارباب اختصاص (ولیکن) مغلوط بودن نسخه موجب نفرت طبایع گردیده بعلاوهٔ طرز بیاناتش که ملفق است بلغات نادرهٔ غریبه و زبانهای مختلفه که باعث عدم انتفاع کلی و موجب انزجار خاطرهاست و تاکنون یافت نگردیده که تنی از اهل ادب وخبرت درصدد تصحیح وتنقیح این کتاب برآمده باشد و همتی مصروف ساخته باشد و بمقتضای «مالایدرك کله لایترك کله» همانچه را که در دستست از نثرونظم از شائبهٔ اغلاط و حذف و اسقاط معرّی وبزیور صحت محلّی ساخته باشد وبمقدار وسع خود لغات مشکلهٔ آن را ازکتب مصححه و مظان متوقعهٔ آن ضبط و ناظرین را در فهم ظواهر عبارات آن اعانتی نموده باشد (تااینکه) این بندهٔ بی بضاعت را بخاطر خلید که این نسخهٔ عزیزرا بخط نالایق خود نگاشته و بقدر وسع تصحیح نموده و لغات آنرا چندانکه تواند ضبط نماید وهرچه را جزء محسنات این عمل پندارد ضمیمه نماید اقلا اگر چنانچه باید و شاید بتنهائی از عهده نیاید کم از آن نخواهد بود که

---

۱ - مشخصات: چاپ سنگی. قطع وزیری. متن و حاشیه که بادو صفحه مقدمه در ۲۸ صفحه ضمیمهٔ دیوان چاپ طهران سال ۱۳۱۲ وعلیحده نیز تجلید است.

هر گاه صاحب همتی از اهل فضل و هنر ارادهٔ تصحیح و ترجیح نسخهٔ دیگر نماید بدین کتاب بهتر تواند بمقصود خود نایل گردد از دیگر کتب مخدوشه و نسخ مغلوطهٔ مغشوشه. (پس) بعد از آنکه ده سال در صدد فراهم آوردن اسباب این وضع و ترتیب نیاسوده بود تا اینکه بیاری خداوند فراهم گردید (شروع نمود) بتحریر و تصحیح و طبع آن (در غرّهٔ شهر جمادی الاولی سنهٔ یکهزار و سیصد و دوازده هجری) مستعینا بالله و برسوله و بحجحه (ع) (و منضم ساخت) بدین درّ منظوم لئالی منثوره را که یافت نمی‌شد در بسیاری از خزائن (و آن) تاریخ حالات و سفر نامهٔ انتقالات جناب ناصر خسروست که در مسافرت خود بسمت مغرب زمین نگاشته و الحق جغرافیائی است کامل و مشحون ببسیاری از دقایق سلوك و فضایل، بخلاف آنچه بعضی از سفهاء در دارالسلطنهٔ تبریز ومزج و نسج نموده و مزخرفاتی که درخور هیچ عاقل نیست درهم بافته بناصر خسرو نسبت کرده و طبع نموده‌اند و تا کنون هیچ صاحب فطانت این نوع نسبتها را بهمچو شخص حکیم و عالم فهیم روا نداشته. (باری این کتاب که سفر نامهٔ آن جناب است اصل آن از فرنگستان بدست آمده و بزبان فرانسوی از فارسی چنانچه گویند ترجمه گردیده و نهایت مرغوبیت و مطلوبیت در نزد فرنگان دارد و همین کتاب است که فرنگان بازای نیمهٔ سیاحت مشرقی آن معادل بیست هزار تومان زر مسکوك برخود نهاده‌اند که چنانچه یافت شود ببهای آن دهند تا کنون یافت نشده و بعید نیست که موجود باشد چه که حکیم ناصر خود گوید که اگر سفر مشرق شود شرح آن نگاشته آید، مگر آنکه مسافرت مشرق نکرده باشد والله العالم. و این بندهٔ شرمنده این گوهر ارزنده را بدیوان اشعاری وی ملحق ساخته تا بر حسن و مرغوبیت آن بیفزاید. امید آنکه طالبان سیاحت این گلشن جاودان و راغبان سیاحت این بحر بی‌پایان از آن پس که از عوائد ثمرات آن برخورند و از فواید رشحات آن سود برند زحمات این ناچیز را منظور دارند و از زلاتم معذور دانند چه که انسان مساوق نسیان است والله عاصم من استعصمه، و چنانچه کسی بخواهد زحمات ناچیز را بشناسد اولا رجوع بنسخ سابقه نموده آنگاه با این نسخه مقابل نماید بخود انصاف دهد. و انا الاقلّ المسکین زین العابدین الشریف الصفوی.

۲ - مقدمهٔ سفرنامهٔ چاپ دوم ۱۳۱۲ [1]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و درود خداوندی را سزد که عرصهٔ آب و گل را بلطایف صنع رونق جان و دل داد و صفحهٔ تیره را بحروف نورانیه زینت خوبان چگل، تا طائر ارواح را در الواح معانی مقام نظر و مجال بال و پری باشد و سایر قلوب را در مراحل ظلمانی باشعشعهٔ آیات جمال ربانی سیر دیگری افتد. سنریهم آیاتنا فی الآفاق و تحیّات بی نهایات بر روان پاك و جانهای چالاك آنان که سالك مسالك نهانی و سایر مسائر مبانی و معانی در طبقات خاك و درجات افلاك كنند، هم النبیّون ثم التابعین لهم. صلی الله علیهم و علی ارواحهم ماذر شابرق.

و بعد - چنین گوید نگارندهٔ این کلمات زین العابدین الشریف الصفوی، ابن فتحعلی ابن عبدالکریم الخوی تجاوز الله عنه که چون سیاحت نامهٔ ناصرخسرو علوی، قدّس سرّه بسی نایاب و عزیز بود بلکه ثالث کیمیا و عنقا، این بندهٔ شرمنده بموهبت و کرامت دوستی بدست آورده بضمیمهٔ دیوان اشعار وی متصدی تحریر و طبع آن گردید. پس جماعتی از احباب خواستند که این نسخهٔ عزیز نیز منفردا طبع شود. اجابت مسئول ایشانرا بتحریر وطبع این نسخهٔ ظریف شریعت اشتغال یافت. امید که قدرش چون من مجهول نماند. والله ولی التوفیق فی ۱۳۱۲

۱ - مشخصات: چاپ سنگی با قطع کوچك و دو صفحه مقدمه که نقل شد، در ۲۶۱ صفحه - در حواشی بعلاوت برخی لغات و کلمات را معنی کرده است

٤ - چاپ هند

چاپ سنگی دیگری از سفرنامه در هند (بمبئی) بسال ۱۳۰۹ شده است وظاهراً ازروی چاپ پاریس بطبع رسیده. در پشت ورق آغاز کتاب نوشته شده است :

« هذا کتاب مستطاب سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو الموسوم بـه زادالمسافرین (کذا) بسعی واهتمام اقل الاحباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آمد سنه ۱۳۰۹ ».

در پایان نسخه شرحی مختصر ومبتذل و بسیار بسیار نامربوط درشرح حال ناصرخسرو چاپ شده و ابیاتی از حکیم دست و پاشکسته افزوده گردیده است که درزیر از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد :

ناصرخسرو علوی - وهو ناصربن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا(ع) جامع جمیع علوم بوده و شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات نموده خود در رساله که در بیان حالاتش نگاشته میگوید کـه در سن نه سالگی قرآن مجید واحادیث بسیار حفظ نمودم و پنجسال لغت وصرف و نحو و عروض وقافیه سنجیدم و بعداز آن مدت سه سال تتبع نجوم و هیأت ورمل واقلیدس و مجسطی کردم، ازهفده سالگی تا پانزده سال دیگر متوجه علوم فقه وتفسیر واخبار و ناسخ ومنسوخ بودم ،قریب بهفتصد تفسیر مطالعه کردم ودر سن سی ودو سالگی توریة وانجیل وزبور را بفضلای این مذهب آموختم و شش سال بتهذیب باطن وسایر علوم باطنی پرداختم و در چهل وچهار سالگی صاحب تسخیرات وطلسمات و نیرنجات وعلوم غریبه شدم. غرض حکیم مذبور (کذا) مدتها صدارت نیز کرد و بخواهش ملک ملاحده تفسیری برقرآن مجید نوشت و بنابرخصت شرع وحفظ نفس بوفق مشرب ایشان تأویل آیات نمود و نسخهٔ آن منتشر شد وعلماء وفقهای عهد حکیم رابکفر وزندقه والحاد نسبت دادند. بعدازاینکه بهزار مشقت ازچنگ ملک ملاحده خلاص یافت بهرجا رسید دید که اورا تکفیر می نمایند، خود گوید در نیشابور با برادرخود ابوسعید خواستم مرمت موزه؟ خود کنم بدکان موزه‌دوزی بر آمدم ناگاه در آخر بازار غوغائی برخواست (کذا) موزه دوز هم رفته چون بازآمد پارهٔ گوشت برسر درفش خود کرده بود. ازوی سؤال کردم، گفت یکی از شاگردان ناصرخسرو

باین شهر آمده بود و اشعار ناصر میخواند بجهت ثواب اورا کشتند من نیز باین سبب قدری گوشت اورا برسر درفش کرده آوردم . حکیم گفت موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصرخسرو بخوانند و نامش مذکور شود من نخواهم ماند در حال از خوف از نیشابور برآمد . بهرصورت حکیم زحمت بسیار کشید بیست و پنجسال در غار بدخشان بریاضت و عزلت گذرانید گویند بمرتبه یی رسید که درسی شبانه روز یکمرتبه طعام میخورد، العهدة علی الراوی. ازحکما باشیخ رئیس مواخات داشت و به ابو نصر فارابی لوای مباحثه افراشت صدوچهل سال عمر یافت و درسنهٔ ٥٣٤ بعالم باقی شتافت بعضی از اشعارش اینست.

بچشم نهان بین نهان جهان را　　　که چشم عیان بین نبیند نهان را
سوی این جهان آن جهان نردبانست　　　بعمر برشدن آید این نردبان را.

و له

روزی زسر سنگ عقابی بهوا خواست (کذا)　　　پر را ز پی طعمه به پرواز بیاراست
ناگه ز کمین گاه یکی سخت کمانی　　　تیری زقضا و قدر انداخت برو راست
در آهن و در چوب نگه کرد بصد فکر　　　کز آهن و از چوب مرا مرگ چرا خواست (کذا)
چون نیك نظر کرد پر خویش برو دید　　　گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

درستایش عقل و نفس و حقیقت و نکوهش ابنای زمان و مقلد جهان گوید :

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند　　　کز کائنات هر چه درو هست برترند

سپس دوازده بیت دیگر ازین قصیده را نقل میکند و نیز قطعهٔ ذیل را می آورد :

اگر ملازم خاك درکسی باشی　　　چو آستانه ندیم خسیت باید بود
زبهر نعمت دنیا که خاك برسر او　　　بدین امید که گفتم بسیت باید بود
هزار سال تنعم کنی بدان نرسد　　　که یکزمان بمراد کسیت باید بود.

و له

جز راست مگوی گاه بیگاه　　　تا حاجت نایدت بسوگند.

در بیان دنوّ دنیا و نعمت آن وفنای هستی عنصری گوید :

ناصر خسرو براهی میگذشت　　　مست ولایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو برو　　　بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین　　　اینش نعمت اینش نعمت خوارگان.

وله

همه رنج من از بلغاریانست	که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم هست	بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست	ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان خطا را	بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب ودندان ایشان	بدندان دست و لب باید گزیدن
برون آری توترکان را ز بلغار	برای پردهٔ مردم دریدن .



تکمله



چاپ مقدمهٔ کتاب باتمام رسیده بود که استاد ارجمند آقای سعید نفیسی از راه لطف شرح ذیل را ازدانشگاه علیگرهٔ هندوستان برای نگارنده ارسال فرمودند که با سپاسگزاری از بذل مرحمت ایشان عیناً بعنوان تکمله میآورد:

آقای عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی که اکنون در کراچیست نسخه‌یی خطی از کتابی دارد بنام مجمع الغرائب تألیف سلطان محمد بن درویش محمد مفتی بلخی که بنام پیر محمد خان پادشاه بلخ در ه ۹۳ تألیف کرده است.[1] در ص ۱۴۳ این کتاب که از نام آن پیداست شامل غرائب و عجایب روی زمین است در بارهٔ یمگان چنین نوشته است:

«ولایت یمگان شهریست محکم در جبال بدخشان ، معدن نقره و کان لعل در آن نواحیست. صاحب صور الاقالیم آورده که حکیم ناصر خسرو پادشاه بلخ بود و اهل بلخ باو آمیزش ساخته بیرون آمدند واو بگریخت و آن موضع را حصاری ساخته در آنجا عمارات غریبه بنا کرده واز آن جمله حمامی است که از عجایب خانهٔ دنیاست و اورا مربع ساخته منقوش کرده اند بصورت حیوانات ودر حمام راهوادی[2] نیست و بر حفظ آن جلقه خانه نیست ، چهار حلقه است هر حلقه را باز کنند دری بازشود بر مثال جامه خانه، لیکن ازین بیست و چهار حلقه چهار حلقه است باید که ازین هفت حلقه حلقهٔ دیگری باز کنند خود را در جامه خانهٔ اول بینند این حلقه‌ها را بغیر از حمامی کسی نمیداند ودیگر درین حمام کس اجره نمی طلبد ، سطلها وطاسها بسیار مهیا استاده است وهر کس در حمام در آمد ، از حمام بیرون میآید اورا طعامهای مرغوب بدهند و این حمام اوقاف بسیار دارد و این حمام بتصرف ناصر خسروست و از عجایب این حمام آنست که خانه های او بیك جام

---

۱ ــ آقای حبیبی درخصوص این کتاب اخیراً مقالتی در شماره ۸ سال ۹ (شمارهٔ مسلسل ۱۰۰) مجلهٔ یغما نوشته اند . برای اطلاع بدانجا مراجعه شود.

۲ــ هوادی جمع هادی، راهنما .

روشن میشود و بر سطح آن کسی را نمیگذارند و کسی واقف از بنای آن نیست. و یمگان از اقالیم چهارم است».

استاد نفیسی پس از نقل این شرح مرقوم داشته اند :

این شرح عیناً در آن نسخه که چندان نسخهٔ مضبوطی نیست نوشته شده . کتاب صور الاقالیم که این مطلب را مؤلف از آن نقل میکند حتماً کتاب صور الاقالیم اصطخری بزبان تازی نیست زیرا که مؤلف آن مدتها پیش از ناصر خسرو بوده است گویا کتابی در جغرافیا بزبان فارسی باشد که بدست ما نرسیده است . درهر صورت این مطلب را بجز این کتاب درجای دیگر ندیده‌ام شاید پس از کنجکاوی درجای دیگر پیداشود .



تکمله



چاپ مقدمهٔ کتاب باتمام‌رسیده بود که استاد ارجمند آقای سعید نفیسی از راه لطف شرح‌ذیل را ازدانشگاه علیگرهٔ هندوستان برای نگارنده ارسال فرمودندکه با سپاسگزاری از بذل مرحمت ایشان‌عیناً بعنوان‌تکمله میآورد:

آقای عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی که اکنون در کراچیست نسخه‌یی خطی از کتابی دارد بنام مجمع‌الغرائب‌تألیف سلطان‌محمد بن درویش محمدمفتی بلخی که بنام پیرمحمد خان پادشاه بلخ‌دره ۹۳ تألیف کرده است.[1] درص ۱۴۳ این کتاب که از نام آن پیداست‌شامل‌غرائب‌وعجایب‌روی زمین‌است دربارهٔ یمگان‌چنین‌نوشته‌است:

«ولایت یمگان شهریست‌محکم‌درجبال‌بدخشان ، معدن‌نقره و کان‌لعل در آن نواحیست.صاحب صورالاقالیم آورده که حکیم ناصرخسرو پادشاه بلخ‌بود واهل‌بلخ‌باو آمیزش ساخته بیرون آمدند واو بگریخت‌و آن‌موضع‌راحصاری‌ساخته‌در آنجاعمارات غریبه بنا کرده واز آن جمله‌حمامی است که ازعجایب‌خانهٔ دنیاست واورا مربع‌ساخته منقوش‌کرده اند بصورت‌حیوانات وذرحمام راهوادی[2] نیست و برحفظ آن جامه خانه نیست، چهارحلقه است‌هرحلقه‌را باز کنند دری بازشود برمثال‌جامه خانه، لیکن ازین بیست‌وچهارحلقه‌چهارحلقه‌است باید که‌ازین‌هفت‌حلقه‌حلقهٔ‌دیگری‌باز کنند خودرا در جامه‌خانهٔ اول بینند این‌حلقه‌ها رابغیرازحمامی کسی‌نمیداند ودیگر‌درین حمام‌کس اجره نمی‌طلبد ، سطلها وطاسها بسیار مهیااستاده است‌وهرکس در حمام درآمد ، از حمام‌بیرون میآید اورا طعامهای مرغوب بدهند و این حمام اوقاف بسیار دارد و این حمام بتصرف ناصر خسروست و از عجایب این حمام آنست‌که خانه های‌او بیك جام

۱ ــ آقای‌حبیبی درخصوص‌این کتاب‌اخیراً مقالتی درشماره۸ سال۹ (شمارهٔ‌مسلسل ۱۰۰) مجلهٔ یغما نوشته‌اند . برای اطلاع بدانجا مراجعه شود.

۲ ــ هوادی‌جمع‌هادی، راهنما

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابومعین [حمید] الدین ناصر بن[1] خسرو القبادیانی المروزی تجاوز الله عنه[2] که من مردی دبیرپیشه بودم و از جملهٔ متصرفان در اموال و اعمال سلطانی. و بکارهای دیوانی مشغول بودم، و مدتی در آن شغل مباشرت نموده[3]، در میان اقران شهرتی یافته بودم[4]. در ربیع الاخر سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائة که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیک[5] داود بن میکال[6] بن سلجوق بود، از مرو برفتم، بشغل دیوانی، و به پنج دیه مرو الرّود فرود آمدم، که در آن روز قران رأس و مشتری بود، گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدّس روا کند، بگوشه یی رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تبارك و تعالی[7] مرا توانگری حقیقی[8] دهد. چون بنزدیك یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند، مرا شعری درخاطر آمد که ازوی درخواهم[9] تا روایت کند، بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر برخوان، هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه[10] آغاز کرد، آن حال بفال نیك گرفتم و با خود گفتم خدای تبارك و تعالی حاجت مرا رواکرد. پس از آنجا بجوزجانان[11] شدم و قریب یکماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی، پیغمبر (ص) میفرماید که: «قُولوا الحق ولو علی انفسکم».[12] شبی درخواب دیدم که یکی مرا گفتی:[13] چند خواهی خوردن از این شراب که خرد[14] از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد

۱ــ نپ: ابومعین ناصر...؛ ب، ط: ابومعین الدین ناصر. متن تصحیح قیاسیست. ۲ ــ ب: تاب الله عنه؛ نپ: تاب الله علیه. ۳ــ کذا وظاهراً: کرده بودم و. ٤ــ نپ: «بودم» ندارد.
۵ــ نپ: جغربیك. ٦ ــ ب: مکائیل؛ نپ، ط: میکائیل. ۷ ــ ط «تعالی» ندارد؛ ب: تعالی و تبارك. متن از «نپ» است. ۸ ــ ب «حقیقی» ندارد. ۹ ــ ب: درخواهستم؛ ط: خواستم. ۱۰ــ ط «بعینه» ندارد. ۱۱ــ ط: بجوزجان؛ نپ: برجوزجان. ۱۲ــ نپ: انفسهم. ۱۳ــ ب، -: گفت. ۱٤ ــ ط: خوی.

که در[۱] بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی[۲] رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد وهوش را بیفزاید[۳]. گفتم که من این[۴] از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگرسخن نگفت. چون ازخواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود، بر من کار[۵] کرد، (با خود[۶] گفتم که ازخواب دوشین بیدارشدم، اکنون باید که[۶] ازخواب چهل ساله نیز بیدارشوم[۷]) اندیشیدم که تاهمه افعال واعمال خود بدل نکنم فرج[۸] نیابم.

روز پنجشنبه ششم جمادی الاخرة[۹] سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائة، نیمهٔ دی ماه پارسیان، سال برچهارصد وچهارده[۱۰] یزدجردی، سروتن بشستم و بمسجد[۱۱] جامع شدم و نمازکردم ویاری خواستم از باری[۱۲] تبارك وتعالی، بگزاردن[۱۳] آنچه برمن واجبست ودست بازداشتن ازمَنهیّات وناشایست،چنانکه[۱۴] حق سبحانه وتعالی فرموده است.[۱۵] پس از آنجا به‌شبورغان[۱۶] رفتم، شب بدیه[۱۷] باریاب[۱۸] بودم واز آنجا براه سمنگان[۱۹] وطالقان بمروالرّود شدم. پس به مرو رفتم و از آن شغل که بعهدهٔ من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است. پس حسابیکه بود جواب گفتم و از دُنیاوی[۲۰] آنچه بود ترك کردم، مگر[۲۱] اندك ضروری[۲۲]، و بیست و سیوم[۲۳] شعبان بعزم نیشابور[۲۴]

۱- ط، ب: در. ۲- ب: بیهوشی. ۳- ب، ط:... بافزاید؛ نپ: هوش بیفزاید. ۴- ب، ط و نپ (بخط الحاقی سرخ) «را» اضافه دارند. ۵- ط، نپ: و برمن اثر. ۶- ط، نپ: و باخود (متن از نپ است). ۶- ط: اکنون باید؛ ب: باید که. ۷- ب، نپ: گردم. ۸- ب: فرح (در حاشیه احتمال داده: فرج). ۹- اصل: الاخر. (متن ازحاشیهٔ «ب» است). ۱۰- اصل: ده و آن غلطست رجوع بپاورقی ۷ ص ٤ شود. ۱۱- نپ: ومسجد. ۱۲- نپ: خدای. ۱۳- ط، ب: بگذاردن (متن از «نپ» است). ۱٤- ط: منهیات چنانچه. ۱۵- ط «است» ندارد. ۱٦- ط: بشبودغان. ۱۷- نپ: بده. ۱۸- ط: بادیاب. ۱۹- اصل همه جا: سنکلان. ۲۰- ط، دنیایی. ۲۱- ب: الا. ۲۲- ط: ضروریات. ۲۳- نپ: سوم. ۲٤- در دیباچهٔ باسنقری شاهنامه درضمن حالات فردوسی عبارتی باسم ورسم ازسفرنامهٔ ناصرخسرو نقل میکند که نه دراین نسخه که دردستست، چنانکه دیده میشود، و نه دردو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس اثری ازآن فقرهٔ منقول دردیباچهٔ شاهنامه نیست، وآن عبارت اینست: «وحکیم ناصرخسرو درسفرنامه آورده ست که درتاریخ چهارصد وسی هشت ازهجرت براه طوس رسیدم رباطی بزرگ نو ساخته بودند. پرسیدم که این رباط که ساخته است؟ گفتند این رباط ازوجه صلهٔ فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده وچون خبراو برسیدم (ن.ب: پرسیده) گفتند اووفات یافته است ووارث اوقبول نکرد، و عرضه داشت بسلطان کردند، سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید واین رباط خاصه ازوجه اوست» وازاین معلوم میشود که این نسخه ازسفرنامه که دردست داریم اختصاری ازاصل سفرنامهٔ ناصرخسرو یا آنکه دراین موضع مخصوص سقطی دارد یا اینکه محررین دیباچهٔ بایسنقری دروغ گفته اند و این احتمال اخیر بسیار بعیدست (حاشیهٔ ب).

بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگست. روز شنبه یازدهم شوّال در نیشابور شدم، چهار شنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان[۱] طغرل بیك محمد بود، برادر جغری بیك، و بنای[۲] مدرسه‌یی فرموده بود بنزدیك بازار سرّاجان، و آن‌را عمارت میکردند، و اوخود[۲] بولایت گیری باصفهان رفته بود باراول. و دویم[۳] ذی‌القعده[۴] از نیشابور بیرون رفتم درصحبت خواجه موفق، که خواجهٔ سلطان بود، براه کوان[۵] بقومس رسیدم[۶] و زیارت تربت[۷] شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس‌الله روحه[۸].

روز آدینهٔ هشتم ذی‌القعده از آنجا بدامغان رفتم، غرّهٔ ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع[۹] و ثلثین واربعمائة براه آبخوری[۱۰] وچاشت خواران بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم، مردی[۱۱] نشان دادند که اورا استاد علی نسایی میگفتند نزدیك وی شدم، مردی جوان بود، سخن بزبان فارسی همیگفت، بزبان اهل دیلم وموی گشوده و[۱۲] جمعی نزدوی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی حساب، دراثنای سخن میگفت که من[۱۳] براستاد ابوعلی سینا رحمة‌الله علیه[۸] چنین خواندم وازوی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که اوشاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، او گفت: من چیزی از سیاق ندانم[۱۴] و هوس دارم که چیزی از حساب[۱۵] بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم و[۱۶] گفتم چون چیزی نداند[۱۷] چه[۱۸] بدیگری[۱۹] آموزد؟ و از بلخ تا به ری[۲۰] سیصد[۲۱] و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگست، واز ساوه به همدان[۲۲] سی فرسنگ، وازری به سپاهان[۲۳] پنجاه فرسنگ، و به آمل سی فرسنگ، و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و[۲۴] آنرا لواسان[۲۵] گویند، وگویند برسر آن چاهیست که نوشادر

۱– نپ افزوده: سلطان. ۲– «ب» کلمه‌را ندارد. ۳– ط: بازاول ودوم؛ نپ: بار اول دوم. ۴ – نپ: قعده؛ ط: ذیقعده (همه جا). ۵ – کوان = جوین (حاشیهٔ ب). ۶– ب،ط: رسیدیم. ۷– کلمه از «نپ» است. ۸– سه کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۹– نپ: ثمان. ۱۰– نپ: اخری. ۱۱– نپ: ومردی را. ۱۲– واو از «نپ» است. ۱۳– کلمه از «ط» است. ۱۴– ب، نپ: سپاهانه دانم. ۱۵ – ط: حساب وسیاق. ۱۶– واو از «ط» است. ۱۷– ب: نمیداند. ۱۸– ط: چگونه. ۱۹– نپ: بکسی. ۲۰– «نپ» تا ندارد. ۲۱ – ط،ب: سه‌صد. ۲۲– ب: بهمادان. ۲۳–ط: باصفهان. ۲۴–ب: که ۲۵–نپ: بیواسان (حاشیه لیواسان) (کذا؛ و لواسان ناحیتی است درمغرب دماوند. احتمال سقط نیز میرود)

ازآنجا حاصل میشود و گویند که کبریت نیز. و[1] مردم پوست گاو ببرند و پر[2] نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند، که براه[3] نتوان فرود[4] آوردن.

پنجم محرّم سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائة، دهم[5] مردادماه[6] سنهٔ خمس عشر[7] و اربعمائة[8] از تاریخ فُرس، بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه[9] رسیدم، قحط بود[10] یکمن نان جو بدو درهم[11] میدادند[12]. از آنجا برفتم، نهم محرّم بقزوین رسیدم، باغستان بسیار داشت بی دیوار وخار[13] و هیچ مانعی از دخول در باغات نبود[14] و قزوین را شهری نیکو دیدم، با رویی[15] حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهایی[16] خوب مگر[17] آنکه آب دروی اندك بود ومنحصر[18] بکاریزها در زیر زمین[19]. ورئیس آن شهر مردی علوی بود. و از همه صنّاع‌ها[20] که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود.

دوازدهم محرّم سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائة از قزوین برفتم براه بیل وقپان[21] که روستاق قزوین است واز آنجا بدهی که خرزویل[22] خوانند، من و برادرم وغلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم[23]، زادی اندك داشتیم، برادرم به دیه دررفت[24] تاچیزی از بقال بخرد، یکی گفت: چه[25] میخواهی؟ بقال منم. گفت[26] هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر[27] و چندانکه ازمأکولات برشمرد، گفت: ندارم[28]، بعد از آن هر کجا کسی ازین نوع سخن گفتی[29] گفتمی: بقال خرزویل[22] است. چون از آنجا[30] برفتیم[31] نشیبی قوی بود، چون سه فرسنگ برفتیم[21] دیهی از مضافات[32] طارم بود

۱ـ «ب»«نپ» واو ندارد. ۲ـ ط: پراز. ۳ـ ط: از راه. ٤ ـ نپ: فرو. ٥ـ ط: وهم. ٦ـ نپ (بخط الحاقی سرخست). ۷ـ درصفحهٔ ۲ سطر ۸ گفت که سال ۴۳۷ هجری مطابق بود باسال ٤١٠ یزدجردی پس چگونه سال ٤٤٠ هجری مطابق میشود با ٤١٥ یزدجردی در یکی ازاین دو موضع لابد تاریخ یزدجردی غلطست (حاشیهٔ ب). وصحیح این تاریخ ٤١٥ است. رجوع بسطر ۲۰ ص ١٥ شود. ۸ـ نپ افزوده: جزدی. ۹ـ نپ: قومه. ۱۰ـ ب اضافه دارد: وآنجا. ۱۱ـ نپ: درم. ۱۲ـ ط: بودگرفته. ۱۳ـ مقصود از خار بلاشك پرچین است (حاشیهٔ ب). ١٤ـ ب: و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود. ١٥ـ ط، ب: باروی. ١٦ـ ب: و بازارها، ط: بازارهای. ۱۷ـ ب، نپ: الا. ۱۸ـ کلمه در «ب» نیست. ۱۹ـ ب، نپ: در کاریز بزیرزمین. ۲۰ـ ب: صناعات؛ نپ: صناعت. ۲۱ـ ب: قبان. ۲۲ـ نپ: مرزویل. ۲۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «ط» است. ۲٤ـ ط: رفت. ۲٥ـ ب: که چه. ۲٦ـ ب، نپ: گفتم. ۲۷ـ کلمه در «ط» نیست. ۲۸ـ بجای جملهٔ اخیر در «ب» آمده است: گفت هیچ چیز ندارم. ۲۹ـ ط: چنین کس میدیدم. ۳۰ـ نپ: ازاینجا. ۳۱ـ ب، ط: برفتم. ۳۲ـ ب: حساب.

برزالخیر[1] میگفتند، گرمسیر بود[2] و درختان بسیار ازانار وانجیر بود و بیشتر خودروی بود. و از آنجا برفتم؛ رودی آب بود که آنرا شاهرود میگفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان میگفتند[3] و باج می‌ستاندند[4] از جهت[5] امیر امیران، واو ازملوك دیلمستان[6] بود، وچون آن رود از این دیه بگذرد برودی دیگرپیوندد که آنرا سپید رود گویند* وچون هر دو رود بهم پیوندد[7] بدره‌یی فرو رود که سوی مشرقست از کوه گیلان، و آن آب بگیلان‌میگذرد[8] وبدریای آبسکون[9] میرود وگویند که هزار و چهارصد رودخانه‌دردریای[10] آبسکون[9] میریزد، وگویندیکهزار و دویست فرسنگ دورهٔ[11] اوست، و در میان وی[12] جزایرست و مردم بسیار دارد ومن اینرا[13] از مردم بسیار شنیدم. اکنون باسرحکایت وکار خودشوم. ازخندان‌تا شمیران[24] سه‌فرسنگ بیابانیست همه سنگلاخ وآن قصبهٔ ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه یی بلند بنیادش برسنگ خاره نهاده است، سه دیوار برگرد[14] اوکشیده وکاریزی بمیان قلعه فرو برده[15] تاکنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت درآن قلعه هستند[16] تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت[17] او هیچکسی[18] نتواند که ازکسی چیزی ستاند[19] و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند، همگی[20] کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن‌کسانرا[21] نبرد، و این امیرنام‌خود را بر کاغذ[22] چنین نویسد که: «مرزبان الدیلم جیل جیلان[23] ابوصالح مولی امیرالمؤمنین» ونامش جُستان ابراهیم است. درشمیران[24] مردی نیك دیدم، ازدربند بود، نامش ابوالفضل خلیفة بن علی الفیلسوف[25]

۱ـ ط: یرزالخیر. ۲ـ کلمه از «ط» است. ۳ـ جملهٔ اخیردر «ط» نیست. ٤ ـ نپ: می‌ستدند. ۵ـ نپ(متن): حساب(حاشیه): جهت. ٦ـ نپ: دیلمان؛ ب،ط: دیلمیان. متن تصحیح قیاسیست. ۷ـ ب: پیوندند. ۸ ـ نپ: میگزرد. ۹ ـ ط: آسکون. ۱۰ ـ ط: بدریای. ۱۱ـ ب، نپ: دور. ۱۲ـ ب: دریا. ۱۳ـ ب: این حکایت. ١٤ـ ب: درگرد. ۱۵ـ ط،ب، نپ(دراصل): فرو بریده. متن ما اصلاح جدید «نپ» است. ۱٦ـ در نپ بخط الحاقی است. ۱۷ـ ط: ولایات. ۱۸ـ ط،ب: کسی. متن از «نپ» است. ۱۹ـ نپ: بستانند. ۲۰ـ نپ،ب: همه. ۲۱ـ ط: انهارا. ۲۲ـ نپ. کاغذها. ۲۳ـ نپ: خیل خیلان؛ ط،ب خیل جیلان. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۲٤ـ درمعجم البلدان: سمیران. ۲۵ـ ب: الفلسوف.

* شاهرود به رودقزل اوزن پیوندد وازین دو رود، سپید رود تشکیل شود. درعبارت مؤلف ظاهراً مسامحه ییست.

مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم ودوستی افتاد میان ما . مرا گفت: چه عزم داری ؟ گفتم : سفر قبله رانیّت کرده‌ام . گفت : حاجت من آنست که بهنگام[1] مراجعت گذر[2] بر اینجا کنی تا ترا باز بینم .

بیست و ششم محرّم از شمیران برفتم[3]، چهاردهم سفر را بشهر سراب رسیدم ، و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعیدآباد بگذشتم[4]، بیستم صفرسنهٔ ثمان و ثلثین واربعمائة بشهر تبریز رسیدم ، و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود ، و آن شهر قصبهٔ آذربایجان است، شهری آبادان، طول وعرضش بگام پیمودم هریك هزار وچهارصد بود[5] و پادشاه ولایت آذربایجان را در خطبه چنین ذکر میکردند[6] : « الامیرالاجل سیف الدولة وشرف الملّة ابومنصور وَهسودان[7] بن محمّد مولی امیرالمؤمنین » . مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد[8] شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائة و در ایام مسترقه بود[9] ، پس از نماز خفتن ، بعضی ازشهر خراب شده بود[9]، وبعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود[9] و گفتند چهل هزار آدمی هلاك شده بودند[10] . و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیك میگفت، امازبان فارسی نیکو نمیدانست ، پیش من آمد، دیوان منجیك[11] و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هرمعنی که اورا مشکل بود ازمن بپرسید[12] با او بگفتم وشرح آن بنوشت واشعارخود برمن بخواند[13] .

چهاردهم[14] ربیع‌الاول ازتبریزروانه شدیم، براه مرند وبا لشکری از آن امیر وهسودان[15] تا خوی بشدیم و از آنجا بارسولی برفتیم[16] تا برکری[17] ،واز خوی تا برکری[17] سی فرسنگست، و درروز[18] دوازدهم جمادی‌الاولی[19] آنجارسیدیم. واز آنجا به وان و وسطان رسیدیم ، در بازار آنجا گوشت خوك همچنانکه[20] گوشت گوسفند

۱- ب: بوقت. ۲ -نپ : گزر. ۳- پ:... میرفتم. (درمعجم‌البلدان: سمیران). ٤- بجز « نپ »: گذشتم. ٥- بایدغلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱٤۰۰ گام ممکن است باشد (حاشیهٔ ب). ٦- ب : چنین ... در خطبه . ۷- ط : و هودان ؛ نپ. وهستودان. ۸- ط : زلزله افتاده . ۹-ط: بوده. ۱۰-نپ : بود. ۱۱- ط : منچمیك ؛ب: منحیك. ۱۲- ب : پرسید . ۱۳- ب : خواند. ۱٤- ط : چهاردهم شهر . ۱٥- ط : وهودان . ۱٦- ط : بازبرسولی رفتم ؛ ب :... برفتم. ۱۷- ط: یرکری . ۱۸- کلمه در « نپ » نیست. ۱۹- ط ، ب: الاول. ۲۰- ط : چنانچه .

میفروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب میخوردند بی تحاشی ، و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم[1] . هیژدهم[2] جمادی الاولی[3] بود و این شهر سرحدّ مسلمانان و ارمنیانست و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگست و آنجا امیری بود[4] ، او را نصرالدوله[5] گفتندی ، عمرش زیادت از صد سال بود و[6] پسران بسیار داشت ، هریکی را ولایتی داده بود. و در[7] شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند : تازی و پارسی وارمنی و ظنّ من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر[8] نهاده‌اند و معاملهٔ آنجا بپول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد.

بیستم جمادی‌الاولی از آنجا برفتیم[9] برباطی رسیدیم[10] برف و سرمایی عظیم بود و در[11] صحرایی در پیش شهر، مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم روز[12] برف و دمه برهنجار آن چوب بروند[13] . از آنجا[14] بشهر بطلیس رسیدیم[10] ، به‌دره یی در نهاده بود ، آنجا عسل خریدیم صدمن بیکدینار[15] برآمده بود ، بآن حساب که بما بفروختند[16] و گفتند در این شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیك عسل حاصل شود. واز آنجا برفتیم[17] قلعه‌یی[18] دیدیم که آنرا «قِف اُنظر» میگفتند یعنی « بایست بنگر». از آنجا بگذشتیم[19] بجایی رسیدیم[20] که آنجا مسجدی بود میگفتند که اویس قرنی قدّس‌الله روحه ساخته است[21] و در آن حدود مردم را دیدم[22] که در کوه میگردیدند[23] و چوبی چون درخت سرو میبریدند . پرسیدم[24] که ازاین چه میکنید؟[25] گفتند : این چوب را یکسر در آتش میگذاریم و[26] از دیگر سر آن قطران بیرون میآید، همه را[27] در چاه جمع می کنیم واز آنجا[28] درظروف[29] میکنیم و باطراف میبریم. و این ولایتها[30] که بعد از اخلاط ذکر کرده شد واینجا مختصر کردیم

۱ــ ب، نپ: رسیدم . ۲ــ ط: هیجدهم ؛ نپ : هزدهم . ۳ ــ اصل : الاول . ۴ــ ط: بود که . ۵ــ نپ: ناصرالدوله. ۶ــ ب، ط: بود. ۷ــ ب: ودراین. ۸ــ ط : که بدین ... شهر اخلاط . ۹ ــ اصل : الاول...؛ ب، ط:.... برفتم . ۱۰- ب،ط : رسیدم . ۱۱ - نپ : و . ۱۲- ط: درروز. ۱۳-ب: میروند. ۱۴-ط: واز آنجا. ۱۵- ط: درآنجا... یکدینار. ۱۶-نپ: فروختند. ۱۷-نپ،ط: برفتم . ۱۸-نپ: قلعه . ۱۹- نپ: بگزشتیم ؛ب، بگذشتم. ۲۰- ط : رسیدم. ۲۱- ط : ساخته. ۲۲ــ نپ : دیدیم . ۲۳ــ ط : میگردند . ۲۴ــ نپ : پرسیدیم . ۲۵ ــ نپ :میکنند . ۲۶ــ ب : میکنیمو؛ نپ: «واو» ندارد . ۲۷ــ ب: همه. ۲۸ــ ب: واز آنچاه. ۲۹ــ ط : ظرف . ۳۰ــ ط : ولایات .

از[1] حساب میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن[2] شدیم، شهری آبادان[3] و نیکو بود، با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیك. و در آنجا در آذرماه پارسیان دویست من انگور بیك دینار میفروختند، که آنرا رزارمانوش میگفتند[4]. از آنجا بمیافارقین[5] رسیدیم، از شهر اخلاط تا میافارقین[5] بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین[5] ازاین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود. و روز آدینهٔ بیست و ششم جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائة بود[6] و در آن[7] وقت برگ درختها هنوز سبز بود، و بارهٔ عظیم داشت[8] ازسنگ سفید برشده، هر سنگی مقدار پانصدمن، و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته، هم[9] ازاین سنگ سفید که گفته شد، و سر باره[10] همه کنگره‌ها بر نهاده چنانکه گویی امروز استاد دست ازوی کشیده[11] و این شهر رایك در است ازسوی مغرب و درگاهی[12] عظیم بر کشیده است، بطاقی سنگین، و دری آهنین بی‌چوب بر آنجا ترکیب کرده، و مسجد آدینه‌یی دارد که اگر صفت آن کرده شود[13] بتطویل انجامد، هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است[14] بالجمله متوضّای[15] آنرا چهل حجره در پیش است[16] و دو جوی آب بزرگ میگردد در همه خانه‌ها[17] یکی ظاهر، استعمال را و دیگری تحت‌الارض پنهان[18] که ثفل میبرد و چاهها[19] پاك میگرداند، و بیرون ازاین شهرستان در رَبَض[20] کاروانسراها و بازارهاست و گرمابه‌ها و مسجد جامعی دیگرست[21] که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری[22] دیگرست که آنرا محدثه گویند، هم شهریست با بازارها و مسجد جامع و حمامات، همه با ترتیبی خوش[23]، و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند:[24] «الامیرالاعظم عزّالاسلام سعدالدین نصرالدولة[25] وشرف‌المآة ابو نصر احمد» مردی صدساله[26] وگفتند که هست. و[27] رطل آنجا چهارصد و هشتاد درم سنگ باشد.

۱ـ نپ: واز. ۲ـ کلمه در «نپ» بخط جدید اضافه شده است. ۳ـ ط: آباد. ٤ـ جملهٔ اخیر در «ط» نیست. ٥ـ نپ: مافارقین. ٦ـ نپ: کلمه را ندارد. ۷ـ نپ، ب: این. ۸ ـ ب: بارهٔ... بود: نپ: پاره... بود. ۹ـ نپ: وهم. ۱۰ـ نپ: پاره. ۱۱ـ ب: ازش بازداشته است؛ نپ: ارزش بازداشته است. ۱۲ـ «ب» در حاشیه توضیحی در باره کلمه درگاه و طاق داده است که در فهرست لغات خواهیم آورد. ۱۳ـ ب: میشود. ١٤ـ عبارت اخیر در «ط» نیست. و «ب» در حاشیه بهمین مناسبت افزوده: از این عبارت معلوم میشود که کسی سفرنامهٔ ناصرخسرو را مختصر کرده است وشاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آنست. «ه» بجای عبارت مذکور دارد: ومختصر در این کتاب مینویسیم ۱٥ـ ب: و گفته که...؛ نپ:... متوضائی. ۱٦ـ ب: که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است، نپ: مانند ضبط «ب» جز کلمهٔ پیش است که در اصل «داشت» بوده و بخط الحاقی «درس داشت؟» شده است. ؛ ه: ومتوضائی که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در آنست. ۱۷ـ ط: بزرگ در همه خانه‌ها میگردد؛ نپ: بزرگ میگردد و در همه خانه‌ها. ۱۸ـ ط: دیگری پنهان و در تحت‌الارض؛ ب: دیگر..... ۱۹ـ ط: ثفلهارا... چاههارا؛ نپ: تقل...

(دنبالهٔ پاورقی در ص ۹)

و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین[1] و آن را « نصریه » نام کرده[2]. و از آمد تا میافارقین[1] نه فرسنگست. ششم روز از دی ماه[3] قدیم بشهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یك لخت نهاده، و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض همچندین[4] و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه، که خشتها بریده است از صد منی تا یکهزار منی، وبیش روی[5] این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن[6] نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش، بهر صدگز برجی ساخته که نیمهٔ دایرهٔ آن هشتاد گز باشد و کنگرهٔ او هم از ین سنگست[7] و از اندرون شهر در[8] بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سربارو توان شدن[9] و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته‌اند[10]. وچهاردروازه بر این شهرستانست همه آهن، بی چوب، هر یکی روی بجهتی از جهات عالم: شرقی را باب الدّجله گویند؛[11] غربی را باب الرّوم[11]؛ شمالی‌را باب الارمن؛[11] جنوبی را باب التلّ. و بیرون این سور سوری دیگرست هم از این سنگ، بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممرّی ساخته چنانکه[12] با سلاح تمام، مرد بگذرد[13] و بایستد و جنگ کند بآسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه‌های[14] آهنین برنشانده‌اند مخالف دروازه‌های[14] اندرونی، چنانکه چون از دروازه های[14] سور اوّل در روند، مبلغی در فُصیل[15] بباید رفت تا بدروازه‌های[16] سور دویم رسند و فراخیِ فصیل[15] پانزده گز باشد. واندر میان شهر چشمه ییست که از سنگ خاره[17] بیرون میآید، مقدار پنج آسیاگرد، آبی[18] بغایت خوش و[19] هیچکس نداند از کجا میآید. و در آن شهر اشجار و بساتینست که از[20] آن آب ساخته‌اند و امیر وحاکم آن[21] شهر پسر آن نصرالدوله[22] است که ذکر رفت.

۱ــ نپ: مافارقین. ۲ــ ب: کرده‌اند. ۳ــ نپ: دی. ٤ ــ ط: هم چنین باشد.
٥ــ ب: بیشتر. ٦ــط: آنها. ۷ــ نپ،ب: ...سنگ؛ط: ازهمین... ۸ــدر«نپ» «در» بخط الحاقیست. ۹ــب: توانندشد؛ نپ: توان‌شد. ۱۰ــب، نپ: ساخته. ۱۱ــ «نپ» واو اضافه دارد.
۱۲ــ ط: چنانچه. ۱۳ــ نپ: بگزرد. ۱٤ ــ نپ، ط: دروازهای. ۱٥ــ نپ، ط: فیصل.
۱٦ــ ط: بدروازهٔ. ۱۷ــ ب: خارا. ۱۸ــ ط: گردانی. ۱۹ــ «نپ» واو ندارد.
۲۰ــ نپ (دراصل): و بر (باصلاح جدید): از (بر؟). ۲۱ــ نپ: این. ۲۲ــ نپ: نصیرالدولة.

(دنبالهٔ پاورقی ص۸) ۲۰ ــ ط «دیهه بض» ندارد. ۲۱ ــ ط، ب: ومسجد جامع دیگریست.
۲۲ــ ط: وادی. ۲۳ــ نپ: وهمه...؛ ب: همه ترتیبی. ۲٤ــ نپ: کنند که. ۲٥ــ نپ: نصیرالدوله.
۲٦ــ ط: و وی مردی... است. ۲۷ــ نپ: گفتند...؛ ط: ...هشت رطل؛ نپ گندا (باصلاح جدید) بیست رطل.

و من فراوان شهرها[1] و قلعه ها دیدم، دراطراف عالم ، در بلاد عرب و عجم و هند و ترك،مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین[2] چنان باشد و نـه نیز از کس[3] شنیدم که گفت چنان جـای دیگر[4] دیده‌ام . ومسجد جامع هم از این سنگ سیاهست چنانکه از آن راست تر و محکم تر نتواند[5] بود . و در میان جامع دویست و اند ستون سنگین برداشته است، هر ستونی یك پاره سنگ، و برستونها طاقهـا زده است همه از سنگ، و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاهتر از آن، و صفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای[6] بزرگ .و همه بامهای این مسجد بخر پشته پوشیده ، همه نجارت و نقارت ومنقوش و مدهون کرده[7] . واندر ساحت[8] مسجد سنگی بزرگ نهاده و حوضی[9] سنگین ومدوّر، عظیم[10] بزرگ، بر سر آن سنگ نهاده[11] ، ارتفاعش قامت مردی ودور دایرهٔ آن ده[12] گز، نایژه‌یی[13] برنجین ازمیان حوض برآمده که آبی صافی بفوّاره از آن بیرون میآید، چنانکه مخرج ومدخل[14] آن آب پیدا نیست، ومتوضّایی عظیم بزرگ و[15] چنان نیکوساخته که به از آن نشود[16]،الاّ که سنگ آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاهست واز آن میافارقین[17] سپید. و نزدیك مسجد کلیساییست[18] عظیم بتکلف[19] هم از سنگ ساخته و زمین کلیسا[20] مرخّم کرده بنقشها،و[21] بر طارم آن که جای عبادت ترسایانست ، دری آهنین مشبّك[22] دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده‌بودم. و از شهر آمد به حرّان[23] دو راهست یکی را هیچ آبادانـی نیست و آن چهل فرسنگست، و بر راهی دیگر آبادانی ودیه های بسیارست، بیشتر اهل آن نصاری باشند[24] و آن شصت فرسنگ باشد. ما بـا کاروان براه آبادانی شدیم. صحـرایی بغایت هموار بود ، الاّ آنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ[25] گام بی سنگ ننهادی.

۱ـ نپ : شهر . ۲ـ نپ (بخط الحاقی افزوده) : شهری. ۳ـ ب ، ط :کسی . ٤ـ کلمه در «ط» نیست . ٥ـ ط : نتوان. ٦ـ نپ: طاقها . ۷ـ ط: وهمه نجارت و حجارت آنرا منقوش و مدهون کرده‌اند. ۸ـ نپ: ساخت. ۹ـ نپ: حوض. ۱۰ ـ «ط» : و عظیم . ۱۱ـ ب واو اضافه دارد. ۱۲ـ ب،ط: دو. ۱۳ـ ب: ونایژه‌ای؛ نپ : نائره . ۱٤ ـ ب : مدخل ومخرج . ۱٥ـ ط: متوضای عظیم؛ ب :متوضای... ۱٦ـ ب، نپ: نباشد. ۱۷ـ نپ: مافارقین. ۱۸ـ بجز نپ :کلیسیائی است. ۱۹ـ کلمه در «ط» نیست . ۲۰ـ ط : ویرا؛ نپ :کلیسارا ؛ ب : کلیسیا . ۲۱ـ ب و نپ افزوده‌اند: درین کلیسیا (نپ: کلیسا) . ۲۲ـ نپ: بمشبك. ۲۳ـ ط ، ب: تا حران. ۲٤ـ ب،ط: باشد. ۲٥ـ نپ : پنج ٥.

روز آدینه بیست و پنجم جمادی‌الاخرة[1] سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائة به‌حرّان رسیدیم، بیست و دوم دی ماه[2]، هوای آنجادر آنوقت چنان‌بود که هوای خراسان در نوروز. از آنجا برفتیم، بشهری رسیدیم که قرول[3] نام آن بود، جوانمردی‌ما را بخانهٔ خود مهمان کرد، چون درخانهٔ وی در آمدیم عربی‌بدوی‌در آمد، نزدیک[4] من آمد[5] شصت‌ساله بود[6] وگفت: قرآن بمن آموز. «قُل اَعُوذُ بِرَبِّ‌النّاس» اورا تلقین میکردم و او با من میخواند. چون من گفتم[7] «مِنَ‌الجِنَّةِ وَالنّاس» گفت: «اَرَأَیتَ‌النّاس»؟یعنی «آیا آدم دیده‌ای»؟[8] وگفت نیز بگو[9]. من گفتم که‌سوره بیش‌ازاین نباشد.[10] پس گفت: آن سورهٔ «نقّالةالحطب» کدامست؟ و نمیدانست[11] که اندر سورهٔ «تبّت» «حَمّالَةَ‌الحَطَب» گفته است نه «نقّالةالحطب». و آن شب‌چندانکه‌باوی‌باز گفتم سورهٔ «قُل‌اَعُوذُ بِرَبِّ‌النّاس»[12] یاد نتوانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله.

شنبهٔ[13] دویم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائة به‌سروج آمدیم[14]، دویم‌روز از فرات بگذشتیم و به منبج[15] رسیدیم، وآن‌نخستین شهریست ازشهرهای شام. اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود، هیچ عمارت از بیرون شهر نبود وازآنجا بشهرحلب رفتم، از میافارقین[16] تا حلب‌صدفرسنگ باشد. حلب‌راشهری[17] نیکودیدم، باره‌یی‌عظیم‌دارد[18]، ارتفاعش بیست‌وپنج‌ارش‌قیاس کردم، وقلعه‌یی عظیم همه بر سنگ نهاده[19]، بقیاس چند[18] بلخ باشد، همه آبادان و بنا ها برسر هم نهاده. و آن

۱- ب،ط: الاخر؛ نپ: ماه‌جمادی‌الاخر. ۲- ط، ب: دویم آذرماه‌قدیم؛ نپ (اصل): دوم ماه‌بود. متن،طبق نپ (اصلاحی جدید) است و «ب» درحاشیه امتیاز این‌ضبط را گوید: «در نه‌سطر پائین‌ترصریحاً گوید که دوم‌روز‌بعد از ۲ رجب که ٤ رجب باشدمطابق‌بااول بهمن‌ماه‌بود، پس متعین‌است که متن اینجا بیست‌ودوم دی‌ماه‌باید باشد بطبق «نپ» لاغیر وغیر آن‌غلط صریحست مثلا دوم آذرماه که‌متن‌چاپی‌است». ۳- نپ: فرول. ٤- نپ: بنزدیك. ٥- «نپ» کلمه‌را ندارد. ٦- ب: بوده‌باشد و؛ نپ: بوده باشد و مرا. ۷- نپ: گفتم‌که. ۸- جملهٔ یعنی آیا آدم دیده‌ای؟ از «ط» است. ۹- پ: نیز بگویم؛ نپ: گویم. ۱۰- ب: آن سوره بیش ازاین نیست؛ نپ: این سوره بیش از این‌نیست. ۱۱- ب: نمیدانیست. ۱۲- «ب» کلمهٔ‌اخیرو «نپ» دو کلمهٔ اخیررا ندارد. ۱۳- نپ: شده؛ ب: دوشنبه، ۱٤- نپ: رسیدیم. ۱٥- نپ،ط: منج. ۱٦- نپ: مافارقین. ۱۷- بجز نپ: شهر. ۱۸- کلمه در «نپ» نیست. ۱۹- «نپ» واو اضافه دارد.

شهر باجگاهست، میان بلاد شام و روم و دیار بکر ومصر وعراق،وازاینهمه بلادتجار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد: باب‌الیهود، باب‌الله؛ باب الجنان؛ باب الانطاکیه[۱]. وسنگ بازار[۲] آنجا رطل ظاهری[۳] چهارصد وهشتاد درم باشد. و از آنجا چون سوی جنوب روند، بیست‌فرسنگ[۴]، حماة باشد، و بعد از آن حمص، وتا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب. و از حلب تا انطاکیه[۵] دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین مقدار[۶] و گویند تا قسطنطنیه[۷] دویست فرسنگ باشد. یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ‌دیهی بودجند[۸] قنسرین میگفتند. ودیگر روز چون شش فرسنگ شدیم بشهر سرمین[۹] رسیدیم، بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم[۱۰] مَعَرَّةالنُّعمان بود، باره‌یی سنگین داشت، شهری[۱۱] آبادان‌وبردرشهر اسطوانه‌یی سنگین دیدم، چیزی برآن[۱۲] نوشته بود بخطی‌دیگر ازتازی[۱۳]،از یکی پرسیدم که این چه چیز ست؟ گفت طلسم کژدمیست، که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون‌آورند و رهاکنند بگریزد و درشهر نماند.[۱۴] بالای آن ستون‌ده‌ارش قیاس کردم، و بازارهای[۱۵] او بسیار معمور دیدم[۱۶] ومسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است، در میان شهر، که از هر جانب که خواهند بمسجد درشوند سیزده درجه بر بالا بایدشد. وکشاورزی‌ایشان[۱۷] همه‌گندمست[۱۸] و بسیارست، و درخت‌انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوانست وآب شهر از باران وچاه باشد. در آن شهر مردی بودکه وی را[۱۹] ابوالعلاء مَعَرّی[۲۰] میگفتند، نابینا بود و رئیس‌شهر اوبود،نعمتی بسیار داشت و بندگان وکارگزاران[۲۱] فراوان، و خود همه شهر اورا چون بندگان بودند

۱.بجزنپ: الانطاکیه. ۲ــ نپ (دراصل): یار را. بعد بخط جدید تمام کلمه زده‌شده است. ۳ــ نپ: کذادراصل ولی باصلاح‌جدید: داهری. ٤ــ ط: تاحما،ب،نپ:حما. ٥ــ نپ (در اصل): بانطاکیه (باصلاح جدید): تا انطاکیه. ٦ــ بجز نپ: قدر. ۷ــ (حاشیهٔ ب. ط: قسطنطینیه). ۸ــ نپ: خاصه؛ ط:چند. ۹ــ ب در حاشیه آرد: (اصلا: سرمیس).
۱۰ــ نپ: بشدم. ۱۱ــ نپ: شهر. ۱۲ــ بجز «ط»:درآن. ۱۳ــ کلمه بخط جدیدست در «نپ». ۱٤ــ ب: نیاید؛ نپ: نباید (احتمال حاشیهٔ ب: نپاید). ۱٥ــ ط: قیاس کردم ده ارش بازارهای. ۱٦ــجملهٔ «نباشد...» (دوسطر پیش تااینجا) ازاصل «نپ» ساقطست و درحاشیه با مرکب سرخ الحاق شده‌است. ۱۷ــ نپ: وکشاورز. ۱۸ــ نپ: کوهست.
۱۹ــ نپ: ودرآن مردی... اورا؛ ب: درآن مردی بودکه. ۲۰ــ ط: مصری. ۲۱ــب: کارگران؛ نپ،ط: کارگذاران.

وخود[۱] طریق زهد پیش گرفته بود، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته، نیم من[۲] نان جوین[۳] را به نه گرده کرده، شبانه‌روز بگرده‌یی قناعت کند وجز آن هیچ نخورد[۴]، و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوّاب و ملازمان او کارشهر میسازند مگر بکلیّات که[۵] رجوعی باو کنند، و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائِمُ‌الدَّهر قائِمُ‌اللَّیل[۶] باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود[۷]. واین مرد در شعر وادب بدرجه‌ییست[۸] که افاضل شام و مغرب و عراق مقرّند که در این عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست[۹]. وکتابی ساخته آنرا «الفصول والغایات[۱۰]» نام نهاده، وسخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ[۱۱] فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندك، و نیز آنکسی که[۱۲] بروی خواند، چنانکه اورا تهمت کردند که تو این کتاب[۱۳] بمعارضهٔ قرآن کرده‌ای. و پیوسته زیادت از دویست کس ازاطراف نزد وی ادب و شعر خوانند[۱۴]، و شنیدم که اورا زیادت از صد هزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارك وتعالی اینهمه مال و نعمت ترا داده است، چه سببست که مردم را میدهی وخویشتن نمیخوری. جواب داد که مرا بیش ازاین نیست که میخورم. وچون من آنجا رسیدم این مرد هنوزدرحیات بود.

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلاثین واربعمائةازآنجا بکویمات[۱۵] شدیم، وازآنجا بشهر حماة[۱۶] شدیم، شهری خوش، آبادان، برلب آب عاصی، و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود، یعنی چون[۱۷] از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است، و براین آب دولابهای بسیار ساخته‌اند. پس ازآنجا راه دومیشود: یکی بجانب ساحل، و آن غربی شام است و یکی جنوبی، بدمشق میرود. ما براه ساحل رفتیم

۱ـ نپ: او خود. ۲ـ نپ: (دراصل): نیمین (باصلاح جدید): نیمه. ۳ ـ نپ افزوده: خود. ٤ـ بجز «ط»: تبه کرده که جز آن هیچ نخورد؛ و درحاشیهٔ ب: کذا ایضا فی نپ؛ (ظ: نخوردی؟). ٥ـ نپ «که» ندارد. ٦ـ قائم‌اللیل در «نپ» بخط‌الحاقیست. ۷ـ کلمه در «ط» نیست. ۸ـ ب، نپ بدرجهٔ‌است (برطبق رسم‌الخط قدیم، حاشیه ب). ۹ـ ظ: عراق بفضل و علم وی مقرند. و دنبال عبارت‌را نیز ندارد. ۱۰ـ نپ: فصول‌الغایات. ۱۱ـ نپ: بالفاظی. ۱۲ـ ب، نپ: وآنکسی نیزکه. ۱۳ـ ب، نپ: کتابرا. ١٤ـ ب: اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند. ۱۵ ـ نپ: بکوماب؟. ١٦ ـ ب ط: حما؛ نپ: حمی. (متن‌از حاشیهٔ «ب» است). ۱۷ ـ کلمه در «نپ» بخط‌الحاقیست.

درکوه چشمه‌یی دیدم که گفتند هرسال چون[۱] نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود از آنجا و[۲] سه روز روان باشد و بعد از سه روز یکقطره نیاید تا سال دیگر. مردم آنجا بزیارت[۳] روند و تقرّب جویند بخداوند سبحانه و تعالی، و عمارات[۴] وحوضها ساخته‌اند آنجا[۵]. چون ازآنجابگذشتیم[۶] بصحرایی رسیدیم که همه نرگس بودشکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری نرگسها. ازآنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه[۷] میگفتند، چون از عرقه[۷] دو فرسنگ بگذشتیم[۶] بلب دریا رسیدیم و برساحل دریا، روی از سوی جنوب، چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم، و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود، بدین راه که ما رفتیم روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی‌شهرهمه کشاورزی[۸] وبساتین‌و[۹] اشجاربود و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج وموز ولیمو و خرما. ودرآنوقت شیرهٔ نیشکر[۱۰] میگرفتند. شهر طرابلس را[۱۱] چنان ساخته‌اند که سه‌جانب او باآب دریاست که چون‌آب دریا موج زند مبلغی بر باروی‌شهر بررود، و[۱۲] یك جانب‌که با[۱۳] خشك دارد کنده‌یی عظیم کرده‌اند و درِ آهنین محکم برآن نهاده‌اند. جانب شرقی بارو[۱۴] از سنگ تراشیده است و کنگره ها[۱۵] و مقاتلات همچنین[۱۶]. وعراده‌ها برسردیوار نهاده، خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجاکنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش، همه[۱۷] چهار[۱۸] پنج طبقه و شش نیز هم هست و وکوچه‌ها وبازارها نیکو وپاکیزه که گویی هریکی‌قصریست آراسته، وهرطعام ومیوه ومأکول‌که در[۱۹] عجم دیده بودم همه‌آنجا موجود بود، بل بصد درجه بیشتر. و در میان‌شهر مسجدی‌آدینه عظیم[۲۰] پاکیزه و نیکو آراسته و حَصین، و درساحت‌مسجد قُبّه‌یی‌بزرگ ساخته و در زیرِ قبه‌حوضیست از رخام و در میانش‌فوّاره‌یی برنجین[۲۱]

۱– نپ: کذا ایضاً (اصل متن): چو. ۲– ط: وازآنجا. ۳– ط: بزیارت آنجا. ۴– بجز نپ: عمارت. ۵– در «نپ» بخط الحاقی است. ٦– نپ: بگزشتیم. ۷– نپ: عرفه. ۸– نپ: کشاورز. ۹– «نپ» واو ندارد. ۱۰– ط: ... شکر؛ نپ، ب: شیرهٔ نیشکر در آنوقت. ۱۱– نپ، ب «را» ندارد. ۱۲ – بجز «ط»: چنانکه یکجانب؛ نپ (بخط الحاقی افزوده): آن. ۱۳– در «نپ» «با» بخط الحاقی‌زده شده است. ۱۴– نپ: و بازو. ۱۵– ب، نپ: کنگرهای. ۱٦– «ط» ومقاتلات‌دارد. ۱۷– ب: تیمه؛ ط: بلبندی. ۱۸– نپ: چهارو. ۱۹ نپ: درهمه. ۲۰– ط: عظیم‌و. ۲۱– نپ: بریختن.

برآمده، و در بازار[۱] مَشرعه‌یی ساخته است که بپنج نایژه[۲] آب بسیار[۳] بیرون می آید که مردم بر میگیرند. وفاضل بر[۴] زمین میگذرد[۵] و بدریا در میرود. و گفتند که بیست هزار مرد در این شهرست، و سواد و روستاقهای[۶] بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی، بل بهتر. واین شهر تعلق بسلطان مصر داشت، و گفتند بسبب[۷] آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن[۸] لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آنِ سلطان آنجا نشسته باشد، و سالاری برسر آن لشکر، تاشهر راازدشمن نگاهدارند. و باجگاهیست آنجا که کشتیها[۹] که از اطراف[۱۰] روم و فرنگ واندلس و مغرب بیاید عُشر بسلطان دهند و ارزاق لشکر از آن باشد. وسلطان را آنجا کشتیها باشد که به‌روم و صَقلیّه[۱۱] و مغرب روند وتجارت کنند. و مردم این شهر همه شیعه[۱۲] باشند و شیعه[۱۳] بهر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند، در آنجا خانه ها[۲۲] ساخته برمثال رِباطها، امّا کسی در آنجا مقام نکند[۱۴] و آن را مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهدی[۱۵] دوسه، چنانکه ذکر رفت.

پس از این شهر[۱۶] برفتم همچنان برطرف دریا روی‌سوی جنوب، بیك فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون[۱۷] میگفتند، چشمه‌یی آب دراندرون آن بود. ازآنجا برفتم بشهر طَرابرزن؟[۱۸] و از طرابلس تاآنجا پنج فرسنگ بود. وازآنجا بشهر جبیل[۱۹] رسیدیم وآن شهریست مثلث چنانکه یك گوشهٔ آن بدریا ست، و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همهٔ گرد شهر درختان خرما ودیگر درختهای گرمسیریست[۲۰] کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت، و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بودِ[۲۱] سال برچهار صد و پانزده ازتاریخ عجم. و از آنجا بشهر

۱ـ ط: ودر یاز آن؛ ب، نپ «بر آمده» ندارد. ۲ـ نپ: که پنج...؛ ط: ... نایره. ۳ـ کلمه در «نپ» بخط الحاقیست. ٤ـ نپ: در. ٥ـ نپ: میگزرد. ٦ـ ط: رستاقهای. ۷ـ بجز «ط»: گفتندسبب. ۸ـ ب: بآن. ۹ـ ب: کشتیهای. ۱۰ـ نپ: طرف. ۱۱ـ ط: سقلبه؛ ب، نپ: سقلیه. ۱۲ـ نپ: شیعت. ۱۳ـ بجز «نپ»: خانها. ۱٤ـ بجز «نپ»: نمیکند. ۱۵ـ نپ: مشهدك؛ ب: مشهد. ۱٦ـ نپ: این برفتیم. ۱۷ـ کذا ایضاً فی نپ (باصلاح جدید): بوقلمون. ۱۸ـ ط: طرابوزن؟ ۱۹ـ نپ: جبل (باصلاح جدید): جلیل. ۲۰ـ بجز «ط»: گرمسیری. ۲۱ـ ط، ب: اسفندارمذ ماه قدیم؛ نپ: اسفندارمذ قدیم بود.

بیروت[۱] رسیدیم. طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت. بالای آن طاق را[۲] پنجاه گز تقدیر کردم، و ازجوانب او[۳] تخته سنگهای سفید بر آورده، چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود، و این بنا را از خشت[٤] بمقدار بیست گز بر آورده‌اند و بر سر آن اسطوانهای رُخام برپاکرده، هریکی هشت[٥] گز، و سطبری چنانکه بجهد درآغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است بـدو جانب، همه از سنگ مُهَندم[٦]، چنانکه هیچ گچ و گل در آن[۷] میان نیست، و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیانه راست ساخته‌اند، ببالای پنجاه ارش، و هر تخته سنگی که[۸] در آن طاق بر[۹] نهاده است هریکی را[۱۰] هشت[۱۱] اَرَش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش، که هریك از آن تخمیناً[۱۲] هفت هزار من باشد. واین همه سنگها را کنده کاری و نقاشی خوب کرده، چنانکه درچوب بدان نیکویی کم کنند. و جز ایـن طاق[۱۳] بنایی[۱٤] دیگر نمانده است بدان حوالی. پرسیدم[۱٥] که این چه جایست؟ گفتند: که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیمست وهمهٔ صحرای آن ناحیت[۱٦] ستون‌های رُخامست و سر ستونها و ته[۱۷] ستونها همه رُخام منقوش[۱۸] مدّور و مربع و مسدّس و مثمّن. و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکرد[۱۹] و بـدان حوالی هیچ جای کوهی نه، که گمان افتد که از آنجا بریده اند، وسنگی دیگر همچو معجونی مینمود آنچنانکه[۲۰] سنگهای دیگر، مسخر[۲۱] آهن بود. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و ته[۲۲] ستون بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا ازکجا آورده‌انـد. پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هـم بـر لب دریا. نیشکر[۲۳] بسیار کشته بودند و باره‌یی سنگین محکم دارد، وسه دروازه و مسجد

۱ــ ط: پروت. ۲ - بجز «ط»: طاق. ۳ــ ط: آن. ٤ ــ نپ: بار نخست. ٥ - نپ: بیست. ٦ ــ ط: سنگ. ۷ - ب، نپ: این. ۸ - ب، نپ: سنگی را. ۹- نپ از «را» تا اینجا الحاقیست. ۱۰- (در اصل نپ): هر یك را، بعد بخط الحاقی همه‌رازده‌است. ۱۱ ــ نپ: هفت. ۱۲- کلمه در «ط» نیست؛ نپ: تخمین. ۱۳- ب و نپ (در اصل): طاقی. ۱٤- ط، ب: بنای. ۱٥- نپ: برسیدم. ۱٦- نپ: آن و ناحیت. ۱۷ــ ب: تن؛ نپ (دراصل مثل متن) (باصلاح جدید): بن. ۱۸- ط: منقوش و. ۱۹- بجز «ط»: نمیکند. ۲۰- نپ: چه آن سنگ همچون معجونی می نمودند چنانکه. ۲۱ــ «ط»: مانند. ۲۲- ب و نپ (دراصل): تن. نپ الحاقی: بن. ۲۳- نپ: و نیشکر.

آدینهٔ خوب، باروحی تمام، همهٔ مسجد حصیرهای منقّش انداخته، و بازاری نیکو آراسته، چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قدوم سلطان‌را، یا[۱] بشارتی رسیده است. چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی باغی[۲] ساخته است بهوس، و کوشکی در آن برآورده. و بیشتر درختها پربار[۳] بود.

چون[۴] از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم. شهری بود در کنار دریا، شیخی بوده[۵] و آنجا آن شهر را ساخته بود[۶] وچنان بود که بارهٔ شهرستان[۷] صد گز بیش برزمین خشك نبود، باقی اندر آب دریا بود، و باره‌یی سنگین تراشیده و درزهای آن‌را بقیر گرفته تا آب دریا[۸] درنیاید. و مساحت شهر را[۹] هزار در هزار قیاس کردم، همه[۱۰] پنج شش طبقه برسریکدیگر، و فوّارهٔ بسیار ساخته، و بازارهای نیکو ونعمت فراوان، واین شهر صور معروفست بمال وتوانگری[۱۱] درمیان شهر های ساحل شام. ومردمانش بیشترشیعه‌اند. وقاضیی بود آنجا، مردی سنّی مذهب، پسرابوعقیل[۱۲] میگفتند، مردی نیك‌منظر[۲] وتوانگر. وبر در شهر مشهدی راست[۱۳] کرده‌اند وآنجا بسیار فرش وطرح و قنادیل وچراغدانهای زرین و نقره گین[۱۴] نهاده، وشهر بر بلندی واقعست[۱۵] وآب‌شهر ازکوه میآید. و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته‌اند وآب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده‌اند[۱۶] و درآن کوه دره‌ییست[۱۷] مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بهجده[۱۸] فرسنگ، بشهر دمشق رسند. وچون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستان عُکّه رسیدیم و آنرا[۱۹] مدینة عکّا نویسند، شهر بربلندی نهاده‌است[۲۰]، زمینی کج و باقی هموار. ودرهمه[۲۱] ساحل که[۲۲] بلندی نباشدشهر نسازند از

۱ــ ط: یا قدوم...را. ۲ــ کلمه از «ط» است. ۳ــ ط، نپ: بربار. ٤ــ نپ: و چون. ٥ ــ ب: سنجی بوده بود؛ نپ: سنجی یا سحی بوده بود؛ ﻫ: شیخی ساکن آنجا بود و آنجا. ٦ــ ط: ودرآنجا آن شهر بناکرده؛ نپ: و آنجا آن شهر ساخته بودند. ۷ ــ ط: شهر. ۸ــ کلمه از«ط» است. ۹ــ «را» از«ط» است. ۱۰ ــ ب: و تیمه؛ ط: و. ۱۱ــ نپ (در اصل): توانگران. ۱۲ــ نپ: بوعقیل؛ ﻫ: ابومقیل. ۱۳ــ نپ: مشهدی است که اهل شیعت. ١٤ــ ب، نپ: نقرگین. ۱٥ــ ب: است. ١٦ــ ب: آورده. ۱۷ــط: دری است. ۱۸ــ نپ: ینجده. ۱۹ــ ط: وآنجارا؛ ب: وآنجا. ۲۰ــ نپ: شهر بلندی...؛ ب:... نهاده ۲۱ــ کذا نپ(دراصل) (باصلاح جدید): هر. ۲۲ــ«که» در«نپ» الحاقیست.

بیم غلبهٔ آب دریا وخوف امواج که بر کرانه میزنند . ومسجد آدینه درمیان شهرست و از همهٔ شهر بلندترست ، و اسطوانها همه رخامست. و در[۱] دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبرست علیه‌السلام . وساحت[۲] مسجد را[۳] بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر را سبزی کشته‌اند[۴]. وگویند که آدم علیه‌السلام آنجا زراعت کرده بود[۵]. و شهررا مساحت کردم درازی[۶] دو هزارارش بود و پهنا پانصد ارش، باره‌یی بغایت محکم. و جانب غربی و جنوبی آن بادریاست و برجانب جنوب میناست[۷] و بیشتر شهرهای ساحل را میناست و آن چیزیست که جهت محافظت کشتیها ساختهاند ، مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها برلب آب دریا درآمده، و درگاهی پنجاه گز بگذاشته‌اند، بی دیوار ، الاآنکه زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی درمینا[۸] آید زنجیر ها[۹] سست کنند تا بزیر آب فرو رود[۱۰] و کشتی برسر آن زنجیر ازآب بگذرد و[۱۱] باز زنجیرها را بکشندتا بیگانه‌قصد آن[۱۲] کشتیها نتواندکرد . و بدروازهٔ[۱۳] شرقی بردست چپ چشمه‌ییست که بیست وشش پایه فرو باید شد[۱۴] تا بآب رسید[۱۵] وآن را عین‌البقر گویند ، و می گویند که آن چشمه را آدم علیه‌السلام پیدا کرده است وگاو خودرا[۱۶] از آنجا آب داده، و از آن[۱۷] سبب آن چشمه را عین‌البقر میگویند. و چون از این شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مَشاهِد انبیاست علیهم‌السلام[۱۸] ،و این موضع از راه برکنارست[۱۹] کسیرا که برمله رود .[۲۰] مراقصد افتاد که بروم و[۲۱] آن مزارهای متبرّك راببینم و برکات آن[۲۲] از حضرت ایزد[۲۳] تبارك وتعالی بجویم . مردمان عکه گفتند که‌قومی مفسد در این راه باشند که غریب را[۲۴] تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند. من

۱ـ نپ : و بر؛ب : در. ۲ـ ب: بیغمبرعلیه‌السلام...؛ نپ : پیغمبرعلیه‌السلام و بساحت. ۳ـ ب'، نپ: مسجد. ٤ـ ب ، نپ :کشته . ٥ـ «ط» کلمه را ندارد . ٦ـ نپ (دراصل) دراز (با خط الحاقی) درازی . ۷ـ نپ (دراصل) مشا (باصلاح جدید) : مینا . ۸ ـ نپ : شا. ۹ـ نپ : زنجیر ها را . ۱۰ـ ب،نپ : روند. ۱۱ـ «نپ» واو ندارد . ۱۲ـ ب، نپ : زنجیر ها بکشند تا کسی بیگانه ... این . ۱۳ ـ نپ : بردروازهٔ . ۱٤ ـ نپ : شدن . ۱٥ـ ب ، نپ: رسند . ١٦ـ نپ : خویش را. ۱۷ ـ ط : از آن. ۱۸ـ ط : انبیاء است . ۱۹ـ ب، نپ: کناره‌است. ۲۰ـ جملهٔ اخیر در «ط» نیست؛ در «نپ» (اصل) برمکه... (بعد بخط جدید اصلاح کرده‌اند). ۲۱ـ که «بروم و» از «نپ» است. ۲۲ـ ب، نپ: بینم. و کلمهٔ «آن» را نیز ندارند. ۲۳ـ کلمه در «نپ» بخط الحاقیست. ۲٤ـ نپ، ب: گفتند آنجا... درراه... که هرکرا غریب بینند.

نفقه‌یی که داشتم در مسجد عکه نهادم[۱] و از شهر بیرون‌شدم، از دروازهٔ[۲] شرقی ، روز شنبهٔ بیست و سوم[۳] شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمأیة ، اول روز زیارت قبر عـك کردم، که بانی[۴] شهرستان او بوده است ، و او یکی ازصالحان و بزرگان‌بوده، وچون با من دلیلی نبود که آنراه‌داند متحیّر می‌بودم ، ناگاه ازفضل‌باری تبارك‌وتعالی[۵] مردی عجمی‌بامن‌پیوست که اواز[۶] آذربایجان‌بود و یك‌بار دیگر آن‌مزارات‌متبرّك‌هرا دریافته بود[۷]. دوم کرّت بدان عزیمت روی بدان جـانب آورده بود[۸]. بدان موهبت شکرانهٔ[۹] باری‌راتعالی وتبارك[۱۰] دو رکعت نمازبگزاردم[۱۱] و سجدهٔ شکر کردم که مرا رفیق‌راه بداد تا بر عزمی که‌کرده بودم وفا بکردم . پس[۱۲] بدهی رسیدم که آن را برده[۱۳] میگفتند، آنجا قبر عیش وشمعون علیهماالسلام[۱۴] را زیارت‌کردم و ازآنجا بمغارك[۱۵] رسیدم که‌آن را دامون[۱۶] میگفتند، آنجا نیز زیارت[۱۷] کردم کـه‌گفتند قبر ذوالکفل است علیه‌السلام[۱۴] و از آنجا بدیهی دیگر[۱۴] رسیدم که‌آنـرا اعبلین[۱۸] میگفتند ، و میگفتند قبر هود علیه‌السلام آنجاست[۱۹] ،زیارت وی[۲۰] دریافتم[۲۱] و انـدر حَظیرهٔوی[۲۲] درختی خرتوت[۲۳] بود و قبر عزیر نبی[۲۴] علیه‌السلام آنجا بود ، زیارت‌آن‌کردم ، وروبسوی[۲۵] جنوب برفتم، بدیهی دیگررسیدم[۲۶] که آن‌را حَظیره[۲۷] میگفتند . و برجانب مغربی این دیه دره‌یی[۲۸] بود و درآن دره چشمهٔ آبی[۲۹] بود پاکیزه‌که ازسنگ بیرون می‌آمد وبرابر[۳۰] چشمه بر سرسنگ‌مسجدی‌کرده‌اند و درآن‌مسجد[۳۱] دو خانه‌است از سنگ ساخته ، و سقف سنگین در زده ، و دری کوچك برآنجا نهاده ، چنانکه

۱ــ نپ : بنهادم . ۲ــ نپ : بدروازهٔ . ۳ ــ نپ : سیوم . ٤ــ نپ : عکه بانی .
٥ــ ط: باری‌تعالی...؛ب، نپ:...همان‌روزمردی . ٦ــ ط : از اهل. ۷ــ ط : بوده. وجملهٔ بعد را تاکلمهٔ شکرانه‌ندارد. ۸ــ نپ :ودوم کرت‌هم...آورده ۹ــ ب ، نپ : شکر. ۱۰ــ ط: باریتعالی‌را؛نپ:... تقدس و تعالی. ۱۱ــ بجز «نپ» : بگذاردم . ۱۲ــ ب، نپ: مراتوفیق میداد... وفامیکردم. ۱۳ــب : پردهٔ ؛ نپ : (دراصل) : بسرون (درروی‌کلمه بخط‌الحاقی) : برده . ۱٤ــ کلمه‌در«ط» نیست . ۱٥ــ نپ (دراصل) : بمصارك. (باصلاح جدید) : بمصرکی. ۱٦ــ نپ (دامون‌بخط الحاقی) (اصل): وامع. ۱۷ــ نپ : زیارتی. ۱۸ــ نپ :اخرعیان(؟). ۱۹ــ ب ، نپ :وقبر هود علیه‌السلام آنجا بود . ۲۰ــ ب، نپ: آن . ۲۱ ــ نپ : دریافتیم . ۲۲ــ ب،نپ: در...او ۲۳ــ فرتوت؟ (حاشیهٔب) . ۲٤ ــ ب : النبی . ۲٥ــ ب ، نپ : روی سوی. ۲٦ ــ نپ رسیدیم. ۲۷ــ نپ : خطیرهٔ. ۲۸ــ نپ: دره . ۲۹ــ ب ، نپ : آب . ۳۰ــ ط : بر در . ۳۱ــ نپ : مسجدی .

مرد[1] بدشواری در تواند رفتن، و دو قبر نزدیك[2] یکدیگر آنجا نهاده[3] یکی از آنِ شُعَیب علیه‌السلام، و دیگری از آنِ دخترش که زن موسی علیه‌السلام بود[4]. مردم آن دیه[5] آن مسجد و مزار را تعهّد نیکو کنند، ازپاك داشتن وچراغ نهادن وغیره. و ازآنجا بدیهی شدم که آنرا داریل[6] میگفتند و بر جانب قبلهٔ آن دیه کوهی بود و اندرمیان کوه حظیره‌یی و اندرآن حَظیره چهار گور[7] نهاده بود از آنِ فرزندانِ یعقوب علیه‌السلام که برادران یوسف علیه‌السلام بودند. وازآنجا برفتم، تلی دیدم[8]، زیر[9] آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه‌السلام درآن غار بود. زیارت آنجا دریافتم، و ازآنجا برفتم دره‌یی[10] پیدا آمد، بآخر آن دره دریایی پدید آمد کوچك، وشهر طَبَریّه بر کنار آن دریاست. طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ وعرض آن سه فرسنگ باشد[11] وآب آن دریا خوش وبا مزه[12]، و شهر برغربی دریاست، وهمهٔ آبهای گرمابه‌های شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا میرود، و مردم آن شهر وولایتی[13] که برکنار آن دریاست همه آب ازاین دریا خورند، و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود، فرموده بود[14] که راه آن[15] پلیدیها و آبهای پلید ازآن دریا بازبندند، چون چنین کردند[16] آب دریا گنده[17] شد، چنانکه نمی‌شایست خوردن، باز فرمود تا همهٔ راه آبهای چرکین که بود[18] بگشودند، بازآب دریا خوش شد.

واین[19] شهر را دیواری حصینست، چنانکه از لب دریا گرفته اند وگرد شهر گردانیده، و ازآن طرف که دریاست دیوار ندارد و بنلهای[20] بسیار درمیان آبست و زمین آن دریا[21] سنگست و[22] منظرها ساخته‌اند برسر اُسطوانهای رُخام که اُسطوانها درآبست. ودرآنِ دریا ماهی بسیار ست، و در میان شهر مسجد آدینه است وبر در مسجد چشمه‌ییست، وبرسر آن چشمه گرمابه‌یی[23] ساخته‌اند[24] وآبش[25] چنان گرمست که

۱ـ ط : سر. ۲ ـ نپ : بنزدیك. ۳ـ ط : درآنجا باشد. ٤ـ ط : یکی قبر شعیب... و دیگری از آن... که زوجه... بوده. ٥ ـ نپ : دیهه. ٦ـ ب : اربل: نپ: اریل. ۷ـ ط : قبر. ۸ـ نپ : برفتیم... دیدیم. ۹ـ ط : در زیر. ۱۰ـ نپ : برفتیم درهٔ. ۱۱ـ کلمه در «ط» نیست. ۱۲ـ ب : خوش بامزه. ۱۳ـ ب،ط : ولایت. ۱٤ـ ب، نپ: فرمود.
۱٥ـ نپ : این. ۱٦ـ سه کلمهٔ اخیر از «ط» است. ۱۷ـ ط : گندیده. ۱۸ ـ ط: چرکی..؛ نپ : چرکن که درآنجا بود. ۱۹ـ ط : این ۲۰ـ نپ : بناها. ۲۱ـ ب، نپ: زمین دریا... ۲۲ـ «نپ» واو ندارد. ۲۳ـ نپ: گرمابه‌ها. ۲٤ـ ط: ساخته. ۲٥ـ نپ، ب: وآب.

تا بآب سرد نیامیزند برخود نتوان ریخت ، وگویند آن گرمابه[1] سلیمان بن داود علیه‌السلام ساخته است ، ومن در آن گرمابه‌رسیدم[2] . واندر این شهرطَبریّه مسجدیست که آنرا مسجد یا سمن گویند ، با جانب غربی ، مسجدی پاکیزه . در میان مسجد دکانی بزرگست و بروی[3] محرابها ساخته[4] و گرد برگردِآن دکان[5] درخت یاسمن نشانده،که مسجد را بآن بازخوانند. ورَواقی برجانب مشرقست که[6] قبر یوشع بن نون در[7] آنجاست، و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبرست علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشانرا کشته‌اند . و سوی جنوب شهر دریای لوط است و آن آبی[8] تلخ دارد ، یعنی دریای لوط[9] که از جانب جنوب طَبریّه است و آب دریای طَبریّه بآنجا میرود ، و شهرستان لوط برکنار آن دریاست لیکن[10] هیچ اثری نمانده است . ازشخصی شنیدم[11] که گفت در[12] دریای تلخ که دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی[13] از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گو دارد[14] و بسنگ میماند ، اما سخت نیست ومردم آنرا برگیرند وپاره[15] کنند و بشهرها وولایتها برند ، هرپاره ازآن که در زیردرختی کنند هرگزکرم در زیر آن درخت نیفتد و درآن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان را[16] ازکرم وحشرات زیر زمین آسیبی نرسد[17] وَالعُهْدَةُ عَلَی‌الرّاوی . وگفت عطّاران نیز بخرند و[18] میگویند کرمی که[19] در داروها افتد وآنرا نقره[20] گویند ، دفع آن نیز کند[21] . و درشهر طَبریّه حصیر سازند که مصلّی نمازی ازآن در همانجا[22] بپنج دینار مغربی بخرند . و[23] در جانب غربی طَبریّه[24] کوهیست و برآن کوه پاره سنگ خاره‌ییست[25] بخطّ عبری برآنجا نوشته است[26] که بوقت این[27] کتابت ثُریّا بسر

۱ــ نپ، ط: گرمابه را . ۲ــ ط: بترسیدم . ۳ــ نپ : وبرروی . ٤ــ ط: ساخته‌اند.
٥ ــ نپ : دکانی . ٦ــ ب ، نپ : و رواقیست ... مشرق٭. ۷ــ نپ : « در » ندارد .
۸ــ ط ، ب : آب . ۹ ــ سه کلمهٔ اخیر در « ط » نیست . ۱۰ــ ب ، نپ : دریای‌لوطست اما . ۱۱ــ نپ : شنودم . ۱۲ــ نپ : درآن . ۱۳ــ ط : گاو . ۱٤ــ «ط» جملهٔ « که صورت‌گو دارد » ندارد . ۱٥ــ نپ : بازه . ۱٦ــ نپ ، ب : و بستان از . ۱۷ــ ب، نپ: غمی نباشد . ۱۸ــ نپ : که . ۱۹ــ ط : کرمی است . ۲۰ ــ ط : بقره . ۲۱ ــ ب ، نپ : آن‌کند . ۲۲ــ ط : حصیری ... مصلای نمازی آنرا درهمانجا ؛ ب: . از آنست همانجا .
۲۳ــ ب ، نپ : وآنجا . ۲٤ــ کلمه از «ط» است. ۲٥ ــ ب ؛ نپ: خاره‌است . ۲٦ــ ب، نپ : نوشته‌اند. ۲۷ــ ب ، ط: آن .

حمل بود. و گورِ اُبی هُرَیْرَه آنجاست، بیرون شهر، در جانب قبله، اما کسی آنجا بزیارت[1] نتواند رفتن، که مردمان آنجا شیعه[2] باشند، و چون کسی آنجا بزیارت[1] رود کودکان غوغا و غلبه بسر[3] آن کس برند و زحمت دهند وسنگ اندازند، ازاین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن.و[4] چون اززیارت آن موضع بازگشتم[5] بدیهی رسیدم که آنرا کفرکنه[6] میگفتند و جانب جنوب این دیه پشته ییست[7]، وبرسر آن پشته صومعه یی ساخته‌اند نیکو[1] و دزی استوار برآنجا نهاده، و گوریونس نبی[8] علیه السلام در آنجاست و بر در صومعه چاهیست وآبی خوش دارد. چون آن زیارت دریافتم از آنجا باز عَکّه آمدم[9] و ازآنجا[10] تا عَکّه چهارفرسنگ بود، ویك روز درعَکّه بودیم. بعد ازآن ازآنجا برفتیم وبدیهی رسیدیم که آن را حیفا[11] میگفتند، وتارسیدن بدین دیه[12] در راه ریگ فراوان بود، ازآنکه زرگران درعجم[1] بکاردارند، وریگ مکی گویند، واین دیه حیفا[13] برلب دریاست وآنجا نخلستان واشجار بسیاردارد[14]. آنجا کشتی سازان بودند وکشتی‌های بزرگ میساختند[15] وآن کشتیهای دریایی راآنجا[16] جودی میگفتند. از[17] آنجابدیهی دیگر رفتیم، بیك فرسنگی که آنرا کنیسه[18] میگفتند، ازآنجا راه از دریا بگردید و بکوه درشد[19]، سوی مشرق، وصحراها و سنگستانها[20] بود که وادیِ تَماسیح[21] میگفتند. چون فرسنگی دو برفتیم دیگربارراه باکناردریا[22] افتاد وآنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که درمیان خاك وگل معجون شده بود وهمچو سنگ شده، از بس موج که برآن کوفته بود.

واز آن جا بشهری رسیدیم که آنراقیساریّه[23] خوانند، وازعَکّه تاآنجا هفت فرسنگ بود[24]

۱ـ کلمه در «ط» نیست. ۲ـ نپ: که شیعت. ۳ـ ط: بر. ٤ـ واو از «ط» است. ٥ـ (حاشیهٔ ب: مواضع؟)ط:... بر گشتم. ٦ـ معجم البلدان: کفر کنا. ۷ـ نپ: پشته اسْت. ۸ـ ط: قبر.. ؛ نپ،ب:... النبی و«نپ» یونس را ندارد. ۹ـ ب: باعکه...؛ نپ: ... آمدیم... ۱۰ـ نپ(دراصل): وازآنجامشهد(اصلاح):وازآن مشهد. ۱۱ـ نپ: حیفه. ۱۲ـ نپ: دیهه. ۱۳ـ نپ: دیهه حیف. ۱٤ـ ب: دارند؛ نپ: ودر. ۱٥ـ چهارکلمهٔ اخیر از «ط» است. ۱٦ـ ط: دریای آنجا را، ب: دریای راآنجا. ۱۷ـ نپ: و از. ۱۸ـ نپ: کیبس. ۱۹ـ ط: شده. ۲۰ـ نپ (در متن): شکستکیها (درحاشیه مانند متن ما). ۲۱ـ نپ: تماسیح را. ۲۲ـ ط، ب: بکنار...؛ نپ کلمهٔ دریارا ندارد. ۲۳ـ ب: وآنرا...؛ط: قیاریه؛ نپ (متن): قاریه (اصلاح): قسریه. ۲٤ـ ط: بود و.

شهری نیکو باآب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حَصین و دری آهنین وچشمه های آب روان در شهر ، و مسجد[۱] آدینه‌یی نیکو ، چنانکه چون‌در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج[۳] دریاکنند . و خُمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تُنُک کرده بودند چنانکه صد من آب درآن گنجد .

روز شنبه سلخ شعبان[۲] از آنجا برفتیم[۳] همه بر سر ریگ مکّی میرفتیم[۴] مقدار یك فرسنگ ، و دیگر باره درختان انجیر وزیتون بسیار دیدیم،همهٔ راه‌ازکوه وصحرا مشجّر بود[۵] .چون چند فرسنگ برفتیم بشهری رسیدیم که آنراکفرسابا[۶] و کفر سلام میگفتند و[۷]ازاین شهر تا رمله سه فرسنگ بود ، و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد .

روز یکشنبه غُرّهٔ رمضان[۸] برمله رسیدیم ، و از قیساریه[۹] تارَمله هشت فرسنگ بود ، وآن شهرستانی بزرگست و باروی حصین[۱۰] از سنگ و گچ داردبلند و قوی و دروازه‌های آهنین برنهاده، و از شهر تا لب دریا سه فرسنگست وآب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضی[۱۱] باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب[۱۲] ذخیره باشد ، و[۱۳] در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هرکه خواهد برگیرد و ببرد . و[۱۴] مسجدآنجا را سیصدگام اندر دویست گام مساحت‌کردم[۱۵] بر پیش صُفّهٔ آن[۱۶] نوشته بودندکه : « پانزدهم محرم سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائة اینجا زلزله‌یی بود قوی و بسیاری عمارات[۱۷] خراب کرد، امّا کس را[۱۸] از مردم خللی نرسید » . در ین شهر رخام بسیارست و بیشتر سراها و خانهای مردم مُرَخّمست بتکلّف‌ونقش‌ترکیب‌کرده[۱۹] ورُخام‌را بارّه یی‌میبرند که‌دندان‌ندارد

۱– نپ : مسجدی . ۲– ط : شوال‌المعظم. ۳–ط : برفتم . ٤– ط ، ب : برفتیم .
٥–دو کلمهٔ اخیراز «ط» است . ٦–ب: آن‌شهر را کفرسابا؛ نپ : آن‌شهر را بیانا؛ط:... کفرساباد ۷– واو از «ط» است . ۸–ط:شهر رمضان‌المبارك. ۹ – ط : قیاریه ؛ نپ : ماریه . ۱۰– کلمه در « نپ » نیست . ۱۱–ب،ط: حوضها. ۱۲– نپ :آب باران . ۱۳– واو از «ط» است .
۱٤– اصل همه جا : و نیز دور . (متن‌تصحیح حاشیهٔ «ب» است) . ۱٥ – ب ، نپ : است.
۱٦– آن از«ط» است . ۱۷–ب، نپ: بسیار...؛ ط : ... عمارات را . ۱۸– نپ :کسی لا .
۱۹– ط : مرخم است و منقش.

و ریگ مکی در آنجا میکنند وارّه می کشند برطول عمودها، نه برعرض، چنانکه[1] چوب، ازسنگ الواح میسازند. و انواع و الوان رُخامها آنجا دیدم از ملمّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی انجیر ست که به از آن هیچ جا نباشد وازآنجابهمه اطراف بلاد میبرند. واین شهر رَمله‌را بولایت شام و[2] مغرب فلسطین نسبت میگویند[3].

سیوم رمضان از رَمله برفتیم بدیهی رسیدیم که‌خاتون‌میگفتند، وازآنجابدیهی دیگر رفتیم که آن را قَرْیَةُالعِنَب میگفتند، در راه سُداب[4] فراوان دیدیم که خودروی بر کوه و صحرا رُسته بود[5]. دراین دیه[6] چشمهٔ آب نیکوی[7] خوش دیدیم که‌از سنگ بیرون میآمد و آنجا آخرها[8] ساخته بودند و عمارت کرده. از[9] آنجا برفتیم روی ببالا[10] تصوّر بود که بر کوهی میرویم که چون بدیگر[11] جانب فرو رویم شهر باشد. چون مقداری بالا رفتیم صحرایی عظیم در پیش آمد، بعضی سنگلاخ وبعضی‌خاکناک، بر سر کوه شهر بیت‌المقدس نهاده است، و از طرابلس که ساحلست تا بیت‌المقدس پنجاه و شش فرسنگ[12] و از بلخ تا بیت‌المقدس هشتصد و هفتاد[13] وشش‌فرسنگست.

پنجم[14] رمضان سنهٔ ثمانٍ و ثلثین و اربعمائة دربیت‌المقدس‌شدیم، یکسال‌شمسی بود که ازخانه بیرون آمده بودیم[15] و مادام در سفر بوده، که بهیچ جای مقامی و آسایشی[16] تمام نیافته بودیم. بیت‌المقدس را اهل شام و آنطرف[17] قُدس گویند، و از اهل آن ولایات کسی که بحج نتواند رفتن درهمان موسم بقدس حاضرشود و بموقف بایستد[18] و قربانی عید کند[19] چنانکه عادتست. و سال باشد که زیادت ازبیست هزار خلق در اوایل ماه ذی‌الحجه[20] آنجا حاضر شوند و فرزندان[21] آنجا برند و سنّت

۱ـ نپ (متن): چنانکه (اصلاح)، ماننده. ۲ ـ «نپ» واو را زده است.
۳ـ ب،نپ: فلسطین ومی گویند. ٤ ـ ط: سرآب. ٥ ـ ط: خود روی همی رفت.
٦ ـ نپ: و... دیهه. ۷ ـ ب: نیکو. ۸ ـ (متن) آخرها (اصلاح) آجرها. ۹ ـ ب، نپ: و از. ۱۰ـ ب، نپ: بر بالا کرده. ۱۱ـ ط، ب: بردیگر. ۱۲ـ نپ: فرسنگ است.
۱۳ـ ط: هشتاد. ١٤ـ ب، نپ: خامس. ۱٥ ـ ب، نپ: بودم. ١٦ـ ط: مقام و آسایش.
۱۷ ـ نپ، ب: آنطرفها. ۱۸ ـ نپ: شوند... بایستند. ۱۹ـ ب: و قربان...؛ نپ: و قربان عید کنند. ۲۰ ـ ط: ذی حجه. ۲۱ ـ «نپ» واو ندارد. و افزوده: آن را (ط: فرزندان‌را. حاشیهٔ ب).

کنند، و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان آنجا[۱] روند بزیارت کلیسا[۲] و کنشت که آنجاست، و کلیسای[۲] بزرگ آنجا[۳] صفت کرده شود بجای خود. سواد و رُستاق[۴] بیت‌المقدس همه کوهستانست، همه کشاورزی[۵] و درخت زیتون و انجیر وغیره تمامت بی‌آبست و نعمتهای فراوان و ارزان باشد وکدخدایان باشند که هریك پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها وحوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند وگویند بزمین شام قحط نبوده است، و از ثقات شنیدم که یکی از بزرگان پیغمبر ص را بخواب دید وگفت: یارسول‌الله[۶] مارا در معیشت یاری‌کن. پیغمبر ص[۷] در جواب فرمود[۸]: «نان وزیت شام برمن» ـ اکنون صفت[۹] شهر بیت‌المقدس کنم:[۱۰]

شهریست بر سر کوهی نهاده و آب ندارد[۱۱] مگر از باران، و بُرستاقها چشمه‌های آبست[۱۲]، اما بشهر نیست و گرد شهر باروی حصینست از سنگ وگچ و دروازه‌ها آهنین، و نزدیك شهر هیچ درخت نیست[۱۳]، چه شهر بر سر سنگ نهاده است، وشهری بزرگست که آنوقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند[۱۴]. و بازارهای نیکو و بناهای عالی وهمهٔ زمین شهر بتخته[۱۵] سنگها[۱۶] فرش انداخته، وهرکجا کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند و هموار[۱۷] کرده، چنانکه چون باران بارد همهٔ زمین پاکیزه شسته شود. و در آن شهر صُنّاع بسیارند، و[۱۸] هر گروهی را رَسته یی[۱۹] جدا باشد و جامع آن مشرقیست[۲۰] و باروی مشرقی شهر باروی جامعست، چون از جامع بگذری صحرایی بزرگست عظیم[۲۱] هموار و آنرا ساهره[۲۲] گویند و گویند که دشت قیامت

---

۱ ـ ب، نپ: بسیار آنجا. ۲ ـ نپ، ط: کلیسیا. ۳ ـ نپ: آن جا را.
٤ ـ نپ:... وروستاق؛ ط: سوادرستاق ۵ ـ نپ: کشاورز. ٦ ـ ب، نپ: شنیدم که پیغمبر علیه السلام والصلوة را بخواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا (نپ: خدای). ۷ ـ ب، نپ: علیه السلام. ۸ ـ ب، نپ: گفتی. ۹ ـ ط: توصیف. ۱۰ ـ نپ: کنیم.
۱۱ ـ ب، نپ: نیست. ۱۲ ـ چشمهای آب هست. ۱۳ ـ از «وگرد شهر» تا اینجا از «ط» است. ۱٤ ـ نپ (متن): بود (اصلاح): بودند. ۱۵ ـ نپ (متن): تخته (اصلاح): بتخته. ۱٦ ـ ب: سنگهای. ۱۷ ـ ب، نپ: همواره. ۱۸ ـ واو از «ط» است. ۱۹ ـ ط: دستهٔ. ۲۰ ـ ب: و جامع مشرقی است؛ «ط» جمله را ندارد.
۲۱ ـ ط: بزرگ وعظیم است. ۲۲ ـ نپ: سامره.

آن خواهد بود و حشر مردم آنجا[۱] خواهند کرد[۲] بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده‌اند و مقام ساخته‌اند، تا در آن شهر[۳] وفات یابند، و چون وعدهٔ حق سبحانه و تعالی در رسد بمیعادگاه حاضر باشند ـ خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو، آمین یا[۴] رب العالمین ـ بر کنارهٔ آن دشت مقبره‌ییست بزرگ[۵] و بسیار مواضع بزرگوار[۶] که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند، و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان[۷] روا گرداند، «اَللّٰهُمَّ تَقَبَّل حاجاتِنا واَغْفِر ذُنُوبَنا وسَیِّئاتِنا وارْحَمنا بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمین». میان جامع و این دشت ساهره[۸] وادییست عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندقیست[۹] بناهای بزرگست بر نَسَق پیشینیان، و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و برسر خانه‌یی نهاده، که از آن عجبتر نباشد، تا خود آنرا چگونه از جای برداشته‌اند[۱۰] و در افواه بود که آن خانهٔ فرعون است و آن وادی جهنّم. پرسیدم که این لقب که براین موضع نهاده است؟ گفتند بروزگار خلافت، عُمَر خَطّاب رضی الله عنه[۱۱] بر آن دشت ساهره[۸] لشکرگاه بزد و[۱۲] چون بدان وادی نگریست گفت این وادی جهنّمست. ومردم عوام چنین گویند که[۱۳] هرکس بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که[۱۴] از آنجا برمی آید. من آنجا شدم، اما چیزی نشنیدم وچون ازشهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشیبی فرو روند چشمهٔ آب از سنگ، بیرون میآید، آنرا عین سلوان گویند، عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی میرود و آنجا عمارات بسیار کرده‌اند[۱۵] و بستانها ساخته، و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مُزمِن از او زایل شود، و بر آن چشمه وقف ها بسیار کرده‌اند و بیت المقدس را[۱۶] بیمارستانی نیکست ووقف[۱۷] بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند، وطبیبان باشند[۱۸] که از وقف[۱۹] مرسوم ستانند،

۱ـ ط: و مردم آنجا حشر. ۲ـ نپ «واو» اضافه دارد. ۳ـ نپ ساخته: در... تا آنجا؛ ب: ساخته... ٤ ـ نپ: «یا» ندارد. ٥ـ ط: مقبرهٔ بزرگست؛ نپ مقبره است... ٦ـ ط: بزرگوار است. ۷ ـ ط: ایشان را. ۸ ـ نپ سامره. ۹ـ ب، ط: خندقست. ۱۰ـ ب، نپ: برداشته باشند. ۱۱ ـ کلمهٔ اخیر در «ط» نیست. ۱۲ ـ نپ «واو» ندارد.
۱۳ـ ب: گویند هر کس که. ١٤ـ ط: که صدا. ۱٥ـ جملهٔ و آب آن... تا اینجا از «ط» نیست.
۱٦ـ نپ: و در بیت المقدس («در» بخط جدید). ۱۷ـ ط: و موقوفه. ۱۸ـ نپ: باشد.
۱۹ـ ط: که از موقوفه.

و آن[۱] بیمارستان و مسجد آدینه بر کنار شهرست از جانب مشرق و یك دیوار مسجد بر کنار وادی[۲] جهنّمست . وچون ازسوی بیرون مسجد آن دیوار را کـه با وادیست بنگرند صد ارش باشد ، بسنگهای عظیم بر آورده ، چنانکه گل و گچ درمیان نیست و از[۳] اندرون مسجد همه سر دیوارها راستست[۴] و ازبرای سنگ صخره که آنجابوده است مسجد را[۵] هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره همانست[۶] که خـدای عزّ و جلّ موسی علیه السّلام را فرمود[۷] تا آن را قبله سازد و چون این حکم بیامد وموسی آنرا قبله کرد بسی[۸] نزیست وهم[۹] در آن زودی وفات کرد، تا بروزگار سلیمان علیه السّلام که چون قبله صَخره بود، مسجد[۱۰] در گردِصَخره بساختند، چنانکه صَخره درمیان مسجد بود و محراب خلق، وتا عهد پیغمبر ما محمّد مصطفی[۱۱] صلی الله علیه و آله[۱۲] هم آنرا قبله[۱۳] میداشتند[۱۴] و نماز را روی بدانجانب میگزاردند[۱۵] تا آنگاه که ایزد تبارك و تعالی فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد وصفت آن بجای خود بیاید . میخواستم تامساحت این مسجد بکنم ، گفتم اول هیأت و وضع آن نیکو بدانم و ببینم[۱۶] بعداز آن مساحت کنم ، مدتها در آن مسجد میگشتم و نظاره میکردم ، پس درجانب شمالی که نزدیك قبّهٔ یعقوب علیه السّلام است برطاقی نوشته دیدم درسنگ که طول این مسجد هفتصدو چهار اَرَشست ، وعرض چهار[۱۷] صد وپنجاه وپنج اَرَش ، بگز ملك ـ و گزملك آنست که بخراسان آنرا گز شایگان گویند، و آن یك ارش و نیم باشد ، چیزکی کمتر ـ زمین مسجد فرش سنگست و درزهایش بارزیز[۱۸] گرفته ، و مسجد[۱۹] شرقی شهرو بازارست که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق بـاشد ، درگاهی عظیم نیکو[۲۰] مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض، اندام داده بر آورده‌اند ،ودوجناح بازبریده،

۱ـ ط : درآن . ۲ـ جملهٔ از « شهراست » تا اینجا از «ط» است . ۳ـ در« نپ» « از » بخط الحاقیست . ۴ـ نپ : در (بخط الحاقی) همه سر (ظ : سرتاسر) دیوارها راستیست . ۵ ـ ب ، نپ : مسجد . ٦ ـ ب ، نپ :آنست . ۷ ـ نپ : موسی رافرمود علیه السلام . ۸ ـ ط : وبسی. ۹ ـ ط :که . ۱۰ ـ ط : مسجد را . ۱۱ـ نپ :محمد المصطفی؛ «ط» هر دوکلمه را ندارد . ۱۲ـ ب ، نپ : علیه الصلوة والسلام. ۱۳ـب، نپ: هم قبله آن . ۱٤ ـ ط ، ب : میدانستند . ۱۵ ـ نپ : بدانجا میکردند ؛ ب:... میکردند . ۱٦ـ ب : ببینم . ۱۷ ـ کلمه از « ط » است . ۱۸ ـ ب ، نپ : و درز ها بارزیر . ۱۹ـ ط : و مسجد بطرف . ۲۰-ط: نیکودارد .

درگاه و[1] روی جناح و ایوان درگاه[2] مُنَقَّش کرده، همه بمینا های[3] ملوّن که در گچ در نشانده‌اند بر نقشی[4] که خواسته‌اند،چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند، و کتابتی[5] همچنین بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل در آن متحیر شود. و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته‌اند[6] از سنگ مُهَندم[7]، و دو در بتکلف ساخته، روی درها ببرنج دمشقی، که گویی زر[8] طلاست، در گرفته[9] و نقشهای بسیار در آن کرده هر یك[10] پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و این در را باب داود علیه السّلام گویند. چون[11] از این در[12] در روند بر دست راست دو رَواقست بزرگ، هر یك بیست و نه ستون رُخام دارد، با سر ستونها و ته ستونهای[13] مُرَخَّم ملوّن درزها بارزیز[14] گرفته و[15] بر سر ستونها طاقها از سنگ زده، بی گل و گچ بر سر هم نهاده، چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد، و این رُواقها کشیده است تا نزدیك مقصوره، وچون از در درروند بر دست چپ که آن شمالست رواقی[16] دراز کشیده است شصت[17] وچهار طاق، همه بر سر[18] ستونهای رخام. و دری دیگرست هم بر این دیوار که آنرا باب السّقر[19] گویند ودرازی مسجد از شمال بجنوبست تا چون مقصوره از آن باز بریده است، ساحت مربّع آمده که قبله در جنوب افتاده است. و ازجانب شمال دو در دیگر ست در پهلوی یکدیگر هریك هفت گز عرض[20] در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند، و چون از این در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست و سه در پهلوی هم بر آنجاست، همان مقدار که باب الاسباطست وهمه را بآهن و برنج تکلّفات کرده، چنانکه از آن نیکوتر کم[21] باشد. و این در را باب الابواب

۱ــ نپ : او. ۲ ــ ط ، نپ : درگاه را. و «را» در «نپ» بخط جدید است.
۳ ــ ط: همه‌را بمیناهای؛ نپ : همه میناهای. ٤ ــ نپ : بکچ در آن... برنقش. ٥ ــ نپ : کتابه. ٦ــ ب ، نپ :ساخته. ۷ــ متن مطبوع :منهدم ؛ «ط» کلمه‌را ندارد. ۸ــ ط : زرو.
۹ــ ب:زرکوفته ؛ نپ : اصلا درکوفته (اصلاح) ذرکوفته ؛ «ط» ندارد.متن تصحیح قیاسیست.
۱۰ــ ط : وهریك. ۱۱ ــ ط : وچون. ۱۲ ــ نپ : دو. ۱۳ ــ ب ، نپ : و نعلهای.
۱٤ــ نپ : درز آن (متن مطبوع)بارزیر. ۱٥ــ واو از «ط» است. ۱٦ــ نپ : رواق.
۱۷ ــ نپ : شست. ۱۸ــ نپ: «سر» ندارد. ۱۹ــ ط: الشقر. ۲۰ ــ «نپ» کلمه را ندارد. ۲۱ــ ط : کمتر.

گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفتست مگر این سه دراست[۱] و میان آن[۲] دو درگاه که برجانب شمالست، دراین رواق که طاقهای آن برپیل پایه هاست، قُبّه ییست و این را بستونهای[۳] مرتفع برداشته و آن را بقِندیلها و مَسْرَجها بیاراسته اند[۴] و آنرا قُبّهٔ یعقوب علیه السلام گویند، و آن جای نماز او بوده است .و برپهنای مسجدرواقیست و بر آن دیوار[۵] دریست بیرون آن در دو[۶] دریوزهٔ صوفیانست[۷] و آنجا جایهای[۸] نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوّفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند ، الا[۹] روز آدینه که[۱۰] بمسجد در آیند که آواز تکبیر بایشان برسد[۱۱] .و بر رُکن شمالی مسجد رواقی نیکوست و قُبّه یی بزرگ نیکو، و برقبه نوشته است که: «هذامحراب زَکَرِیّاالنَّبی عَلَیْهِ السَّلام» . وگویند او اینجا نمازکردی پیوسته. و بر دیوار شرقی در میان[۱۲] جای مسجد درگاهی عظیمست بتکلف ساخته اند ازسنگ مهندم[۱۳] که گویی از سنگ یکپاره[۱۴] تراشیده اند . ببالای[۱۵] پنجاه گز و پهنای[۱۶] سی گز، ونقّاشی و نَقّاری کرده، و ده[۱۷] در نیکو بر آن درگاه نهاده ، چنانکه میان هر دو در بیك پایه[۱۸] بیش نیست ، و بر درها تکلف بسیار کرده ، از آهن و برنج دمشقی ، و حلقه ها و میخها بر آن زده ، وگویند این درگاه را[۱۹] سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است از بهر پدرش ، و چون بدرگاه در روند روی سوی مشرق از آن دو در ، آنچه بر دست راستست یکی را[۲۰] بابُ الرَّحْمَة گویند و دیگررا بابُ التَّوبَة . وگویند این[۲۱] دراست که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ داود علیه السلام را[۲۲] آنجا پذیرفت. و بر این درگاه

---

۱ ـ ط : این در . ۲ ـ نپ : این . ۳ ـ باء « بستونها » الحاقیست . ٤ ـ ط : بقنادیل...؛ ب : بقندیل و.... بیاراسته. ٥ ـ نپ واو اضافه دارد. ٦ ـ نپ: درود(یا) : دروو . ۷ ـ نپ (دراصل) : در ویزه (باصلاح) : دریوزه است از صوفیان. و «ب» درحاشیه آورده: از عبارت « و بر پهنای مسجد » تا اینجا درست فهمیده نمیشود و باید مغلوط و محرف باشد . ۸ ـ ط ، ب : جاهای . ۹ ـ نپ (دراصل) والا. بعد اصلاح شده است . ۱۰ ـ « که » از «ط» است . ۱۱ ـ نپ (دراصل) نرسد (اصلاح) : برسد . ۱۲ ـ نپ : بمیان . ۱۳ ـ «ط» کلمه را ندارد ؛ ب : منهدم . ۱٤ ـ ط : از یکپاره سنگ ؛ نپ : از سنگ بیکپاره . ۱٥ ـ نپ : و ببالا . ۱٦ ـ نپ : و پهنا ؛ ط : به پهنای . ۱۷ ـ شاید « دو » چنانکه از سطور بعد برمی آید (حاشیهٔ ب) . ۱۸ ـ نپ (اصل): یملپایه (اصلاح) : بیکپایه. ۱۹ ـ « را » در « نپ » بخط الحاقیست . ۲۰ ـ « یکی را » از « ط » است . ۲۱ ـ نپ: آن. ۲۲ ـ ب ، نپ: « را » ندارد .

مسجدیست نغز، وقتی چنان بوده که دِهلیزی ، وکنون[۱] دِهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خُدّام آن جداگانه باشد ، و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرّب جویند بخدای تبارك وتعالی بدان که آنجا[۲] توبهٔ داود علیه السلام قبول افتاده همه خلق امیددارند[۳] و از معصیت بازگردند و گویند داود علیه السلام پای از عَتَبه دراندرون نهاده بود که وحی آمد ببشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ او[۴] بپذیرفت، اوهمانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد ومنکه ناصرم در آن مقام نماز کردم و ازخدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرّا[۳] از معصیت طلبیدم ، خدای سبحانه و تعالی همهٔ بندگان را توفیق آنچه[۵] رضای اودرآنست روزی کناد واز معصیت توبه دهاد بحُرمةِ[۶] مُحَمَّد وآله الطّاهرین.

و بر دیوارشرقی چون بگوشه یی رسد که جنوبیست، و قبله برضلع جنوبیست[۷]، و پیش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجه های بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده باشد ، و[۸] سقف سنگین برستونهای رُخام ومَهدِ عیسی علیه السلام[۹] آنجا نهاده است و آن مَهد[۱۰] سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من درآنجا نماز کردم وآنرا در زمین سخت کرده اند ، چنانکه نجنبد، وآن مهدیست که عیسی بطفولیّت در آنجا بود و با مردم سخن میگفت و مَهد[۱۱] در این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم علیهاالسلام دراین مسجدست بر جانب مشرق ، و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام درآنجاست[۱۲] وآیات قرآن که در حقّ زکرّیا و مریم آمده است نیز[۱۳] برآن محرابها نوشته اند، وگویند مُولِد[۱۴] عیسی علیه السلام در این مسجد بوده و[۱۵] سنگی از ین ستونها نشان دو انگشت دارد که گویی کسی بدو انگشت آنرا بگرفته[۱۶] است ،گویند بوقت وضع حمل مریم آن

۱ــ کلمه از«ط» است . ۲ ــ ط : جویند و بدان سبب که . ۳ــ نپ ، ط:امیدوارند. ٤ ــ ط : او را . ٥ ــ نپ : وآنچه . ٦ ــ ب ، نپ : بحق. ۷ــ (عبارت قدری مضطرب است . حاشیهٔ ب) . ۸ــ «نپ» واو ندارد . ۹ ــ کلمه در «ب» نیست . ۱۰ ــ کلمه در «ط» نیست ؛ نپ : مهدیه . ۱۱ــ نپ :گفت ...؛ ط :... مهدرا . ۱۲- ب، نپ: اینجاست. ۱۳- نپ: بیشتر . ۱٤ــ نپ : مولود. ۱٥ــ واو از«ط»است . ۱٦ــط ، ب: گرفته.

ستون را[1] بدو انگشت بگرفته[2] بود، و این مسجد معروفست بمهدعیسی علیه‌السلام، و قندیلهای بسیار برنجین و نقره‌گین[3] آویخته چنانکه همه شبها سوزد. وچون ازدر این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشهٔ مسجد بزرگ رسند، مسجدی دیگرست عظیم نیکو، دو باره[4] بزرگتر از مسجدِ مهدِ عیسی و آنرا مسجدالاقصیٰ گویند وآن آنست که‌خدای عزّوجلّ مصطفی[5] را ﷺ شب معراج ازمکه آنجاآورد و ازآنجا بآسمان شدچنانکه‌درقرآن آنرا یادکرده است: «سُبْحانَ الّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیلاً مِنَ المَسْجِدِالحَرام اِلَی المَسْجِدِالاَقصیٰ».الآیة* وآنجا را عمارتی بتکلف کرده‌اند و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه[6] خدمت آنرا کنند[6]. و چون بدیوارجنوبی بازگردی‌ازآن‌گوشه مقداردویست‌گز پوشش نیست و ساحتست وپوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست بر دیوار جنوبیست وغربی. این‌پوشش را چهار صد و بیست [7] اَرَش طولست درصد و پنجاه اَرَش عرض[8] و دویست و هشتاد ستون رُخامیست و بر سر[9] اسطوانها طاقی ازسنگ درزده و همه سروتن[10] ستونها منقّش است و درزها را بارزیز[11] گرفته چنانکه ازآن محکم‌تر نتواند بود و میان دو ستون شش گزست همه فرش رُخام[12] ملوّن انداخته و درزها بارزیز[13] گرفته و مقصوره بروسطدیوار جنوبیست بسیار بزرگ‌چنانکه شانزده ستون درآنجاست و قُبّه‌یی نیزعظیم بزرگ‌منقّش بمینا چنانکه صفت‌کرده آمد ودرآنجا حصیرهای‌مغربی انداخته[14] و قندیلها و مُسْرَجها جداجدا[15] بسلسله‌ها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته‌اند، همه منقّش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رُخام باشد[16] برنگ عقیق

۱– نپ «را» ندارد. ۲–ب: گرفته. ۳–ب، نپ: نقرگین. ٤–«دوو» در «نپ» نیست. ٥–«ط»: حضرت‌مصطفی‌و. ٦–کلمه در «نپ» نیست. ۷–«ط» جملهٔ «که مقصوره ...» راتا اینجا ندارد. ۸–چهارکلمهٔ اخیر در «ط» نیست. وافزوده: طولست که مقصوره ازدست‌راست بردیوارجنوبی‌و غربی آنست. پوشش آن‌چهارصدو پنجاه‌ارش‌عرض ۹–نپ: برسراین ۱۰–نپ: بن ۱۱–نپ: درزها را ...؛ ب: ... بارزیر ۱۲–نپ: خام. ۱۳–ب: ارزیر. ۱٤–نپ (دراصل): آویخته (اصلاح) انداخته. ۱٥–نپ: سرجها را جداست. ۱٦–ب، نپ: است.

* سورهٔ اسری آیهٔ ۲

سرخ. و تمامت ازارهٔ[۱] مقصوره رُخامهای ملوّن. و بردست‌راست محراب معاویه است و بردست چپ محراب عمراست رضی‌الله عنه[۲] و سقف این مسجد بچوب‌پوشیده‌است، منقش و متکلف، و بر در و دیوار[۳] مقصوره که باجانب ساحتست پانزده درگاهست و درهای بتکلف برآنجا نهاده هریك ده‌گز علو در شش‌گز عرض، ده از آنجمله بر آن دیوار که چهارصد و بیست‌گزست و پنج بر آنکه صدوپنجاه‌گزست،[۴] وازجملهٔ آن درها یکی برنجی است[۵] بیش ازحد بتکلّف و نیکویی[۶] ساخته‌اند، چنانکه گویی‌زرین است،[۷] بسیم سوخته نقش‌کرده، و نام مأمون خلیفه برآنجاست، گویند مأمون از بغداد فرستاده است، وچون همهٔ درها بازکنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گویی ساحت بی‌سقفست اما وقتی‌که باد و باران باشد درها[۸] باز نکنند، روشنی از روزنها[۹] باشد. و برچهارجانب‌این‌پوشش‌از آن‌هر شهری‌ازشهرهای‌شام‌وعراق‌صندوقهاست و مجاوران نشسته، چنانکه اندر مسجد الحرامست[۱۰] بمکه، شَرّفَهاالله تعالیٰ. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ‌که ذکررفت رَواقی است[۱۱] بچهل ودو طاق وهمهٔ ستونهایش[۱۲] از رُخام ملوّن و این رواق بارواق مغربی پیوسته است[۱۳] و در اندرون پوشش حوضیست در زمین[۱۴] که چون سر نهاده باشد بازمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید درآنجا رود. وبردیوار جنوبی دریست وآنجا مُتَوَضّاست وآب، که اگرکسی محتاج وضو[۱۵] شود درآنجا رود وتجدید وضو کند، چه اگر ازمسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد وهمهٔ‌پشت‌بامها بارزیز[۱۶] اندوده باشد و در زمین مسجد حوضها وآبگیرها بسیارست در[۱۷] زمین بریده، چه مسجد بیکباره[۱۸] برسر سنگست، چنانکه هرچند باران ببارد هیچ آب‌بیرون نرود و تلف نشود[۱۹] همه درآبگیرها رود ومردم برمیدارند. وناودانها از ارزیز[۱۶] ساخته که

۱ـ نپ : آزار. ۲ ـ ط : عنر. ۳ ـ کذا (ط : وبردو دیوار ؛ حاشیهٔ ب).
٤ ـ (در حاشیهٔ ب توضیحی راجع به ارش وگز آمده است که در فهرست‌لغات خواهیم آورد).
۵ ـ ب، ط : برنجی. ٦ ـ نپ : نیکو. ۷ ـ «ط» و بسیم. ۸. نپ : بارندگی ... و درها. ۹ـ نپ (در اصل) : روز (اصلاح) : روزنها. ۱۰ـ نپ، ب : مسجد حرامست.
۱۱ـ (در حاشیه «ب» راجع بکلمهٔ رواق توضیحی است که در فهرست لغات خواهیم آورد).
۱۲ـ ب؛ نپ: ستونهاش. ۱۳ـ نپ: پیوسته. ۱٤ـ ب، نپ: حوضی‌درزمین‌است. ۱۵ـب: وضوی؛ نپ: وضویی. ١٦ـ ب: ارزیر. ۱۷ـ ط : که در. ۱۸ـب، نپ: بیکبار. ۱۹ـ واو از «ط» است.

آب بدانها فرود[۱] آید و حوضهای سنگین در زیر ناودانها نهاده و[۲] سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و بحوض رسد، ملوّث ناشده، و آسیب بوی نارسیده[۳]. و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آن را راهی ساخته‌اند[۴] که بجامع شهر رود، ودر همهٔ شهر فراخی آب درجامع باشد. اما در همهٔ[۵] سراها حوضهای آب باشد از آب باران، که آنجا جز آب باران نیست، و هر کس آب بام خود گیرد. و گرمابه ها و هرچه باشد همه از آب باران باشد و این حوضها که درجامعست هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است و اگر شقّی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده‌اند که هرگز خراب نشود. و چنین گفتند که این را سلیمان علیه‌السلام کرده است. وسر حوضها چنانست که چون تنوری، وسرچاهی سنگین ساخته[۶] است برسرهرحوضی، تاهیچ چیزدرآن نیفتد، وآب آن شهر از همهٔ آبها خوشترست و پاکتر، و اگر اندك بارانی ببارد تا دو سه روز ازناودانها آب میدود، چنانکه هوا صافی شود واثرازابر[۷] نماند[۸]، هنوز قطرات باران همی چکد[۹].

گفتم[۱۰] که شهر بیت‌المقدس برسر کوهیست[۱۱] و زمین هموارنیست، امامسجدرا زمین هموار و مستویست و از بیرون مسجد، بنسبت مواضع هرکجا نشیبست دیوار مسجد بلندترست از آنکه، پی برزمین نشیب نهاده‌اند، و هرکجا فرازست[۱۲] دیوارکوتاه‌ترست، پس بدان موضع که‌شهر ومحله‌ها درنشیبست[۱۳] مسجدرادرهاست که همچنانکه نقب[۱۴] باشد، بریده‌اند، و بساحت مسجد بیرون آورده، واز آن درها یکی را «باب‌النّبی»صم[۱۵] گویند، و این در از جانب‌قبله‌یعنی جنوبست[۱۶] واین‌راچنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات[۱۷] جایی پنج گز علوّ دارد یعنی

۱ــ ب : بدان...؛ نپ: بدان فرو. ۲ــ واو از «ط» است. ۳ــ ط،ب : نرسیده.
٤ــ ط :راه ...؛ ب : راه‌ساختند. ٥ــ کلمه در «نپ» نیست. ٦ــ ب،ط «ساخته» ندارد.
۷ــ «ازابر» مخصوص«ط» است. ۸ــ نپ: نمانده. ۹نپ: می‌چکد. ۱۰ــ نپ: گفتیم.
۱۱ــ نپ :کوهست. ۱۲ــ نپ : فرازیست. ۱۳ــ نپ : نشیب. ١٤ــ نپ : لقب.
۱٥ــ ب، نپ : علیه‌الصلوة والسلام. ١٦ــ ط : جنوبیست. ۱۷ــ ط: بیست درجه.

سقف این مَمر ، در جایی[۱] بیست گز علوّست. و بر پشت آن پوشش مسجدست، و آن مَمر چنان محکمست که بنایی بدان عظیمی بر پشت آن ساخته‌اند و درو هیچ اثر نکرده. و در آنجا سنگها بکار برده‌اند که عقل قبول نکند که قوّت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند. و میگویند آن عمارت را سلیمان بن داود علیه‌السلام کرده است و پیغمبر ما ص[۲] در شب معراج از آن راهگذر[۳] در مسجد آمد و این باب برجانب راه مکه است ، و بنزدیك در، بر دیوار، باندازهٔ سپری بزرگ بر سنگ نقشیست[٤] گویند که حمزة بن عبدالمطلب عم رسول ص[٥] آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته ، پشت بر آن دیوار نهاده ، و آن[٦] نقش سپر اوست. و براین در مسجد که این مَمر ساخته‌اند دری[۷] بدو مصراع بر آنجا نشانده ، دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد وغرض از ساختن این در آن بوده‌است[۸] تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحلهٔ دیگر نباید شد . وچون[۹] درخواهند رفت بر در[۱۰] مسجد از دست راست[۱۱] سنگی در دیوارست، بالای آن پانزده اَرَش[۱۲] و عرض آن چهار اَرَش[۱۳] . در ین مسجد از ین بزرگتر هیچ سنگی نیست ، اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیارست که بر دیوارها[۱٤] نهاده‌اند از زمین ، بسی[۱٥] وچهل گز بلندی. و در پهنای مسجد دریست مشرقی که آن را « بابُ‌العَین » گویند که چون از این در بیرون روند[۱٥] و بنشیبی فرو روند آنجا چشمهٔ سُلوان است. ودری دیگرست همچنین درزمین برده، که آنرا بابُ‌الحِطَّة[۱۷] گویند. وچنین گویند که این در آنست که خدای عَزَّ وجَلّ بنی‌اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد ، قوله[۱۸] تعالی : « اُدْخُلُوا البابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَکُم خَطایاکُم وَ سَنَزیدُ المُحْسِنینَ » [۱۹] و دری دیگرست و آن را « بابُ‌السَّکینَه » گویند و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و دراولش بسته[۲۰] است که کسی در نتواندشد[۲۱]. گویند

۱ـ ط، ب : جاها . ۲ـ ب، نپ: علیه الصلوات(نپ: الصلوة) والسلام. ۳ـ ب،ط: رهگذر.
٤ ـ ط : نقش است . ٥ ـ ب ، نپ : علیه‌السلام . ٦ ـ نپ : آن . ۷ ـ نپ : و دری .
۸ـ ط: بوده. ۹ـ ب،ط: چون. ۱۰ـ ب،ط: و بردر. ۱۱ـ نپ بخط الحاقی. ۱۲ـ نپ: یازده .
۱۳ ـ نپ : چهار ارش علو و ؛ ب : و چهارارش عرض همچنین . ۱٤ ـ ب ، نپ : دیوار .
۱٥ـ ط : بستی . ۱٦ ـ کلمه در « ط » نیست . ۱۷ ـ نپ : الخطه . ۱۸ـ ط : بمسجد را لقوله . ۱٦ـ سورهٔ ۲ (بقره) آیهٔ ٥٥ ۲۰ـ نپ : (دراصل) : بس ، (اصلاح) : بسته .
۲۱ـ اصل: نتوان . متن تصحیح قیاسیست .

تابوت سکینه که ایزد تبارك و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجـا نهاده است که فرشتگان بر گرفتندی . و جملهٔ درهای جامع بیت‌المقدس از[1] زیر و بالای[2] نه دراست که صفت کرده آمد.[3]

صفت دُکّان که میان ساحت جامعست، و سنگ صخره کـه پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است، برمیان آن دکان[3] نهاده است و آن[4] دکان[5] از بهر آن کرده‌اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته‌اند[6] که آنرا بپوشش درآورند . این دکان[7] اساس نهاده‌اند[8] سیصد و سی اَرَش در سیصد ارش ، ارتفاع آن دوازده گز ، صحن آن هموار و نیکو ، بسنگ رُخام و دیوارهاش[9] همچنین،[10] درز های آن بارزیز[11] گرفته و چهار سوی آن بتخته سنگهای رُخام همچون حَظیره کرده. و این دکان[12] چنانست که جـز بدان راهها که بجهة آن ساخته‌اند ، بهیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد و چون بـر دکان[5] روند ، بر بام مسجد مشرف باشند. و حوضی درمیان این دکان[5] در زیرزمین ساخته‌اند که همهٔ بارانها که بر آنجا بارد آب[12] بمجرایها[13] در بن حوض رود . و آب این حوض از همهٔ آبها که درین مسجد ست پاکیزه‌تر و خوشترست . و چهار قبّه در این دکان[5] است، ازهمه بزرگتر قُبّهٔ صخره است که آن قبله بوده‌است .

صفت قبّهٔ صخره ـ بنای مسجد را چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت آمده و قبّهٔ صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبّه. و این[14] خانه‌ییست مُثَمَّن راست، چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه اَرَش است . و چهار در بر چهـار جانب آن نهاده ، یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی ، ومیان هر دو در ضلعیست و همـهٔ دیوار بسنگ[15] تراشیده کرده‌اند مقدار بیست اَرَش ، و صخره را بمقدار صد گز دور باشد

۱ ـ ب، نپ: «جامع» و «از» ندارند . ۲ ـ ب ، ط : کرده‌ام . ۳ بجز ط: دکانی. ٤ ـ کلمه در « نپ » نیست . ٥ ـ نپ: دکانی. ٦ ـ ب ، ط : نتوانسته . ۷ ـ نپ:... دکانی ؛ط : بر این دکان . ۸ ـ «ط» کلمهٔ عرض اضافه دارد . ۹ ـ ط : دیوارهایش . ۱۰ ـ نپ : ودرزهای . ۱۱ ـ ب: بارزیر . ۱۲ ـ نپ :آب آن. ۱۳ ـ ط: بمحرابها (ظ : بمجریها ـ حدس حاشیهٔ «ب») . ١٤ ـ (یعنی قبه صخره . حاشیهٔ «ب») . ١٥ ـ نپ (در اصل:) بر سنگ (اصلاح) : از سنگ . ١٦ ـ ط : وصخره .

و نه شکلی راست دارد ، یعنی مربع یا مدوّر[1] بل سنگیست نامناسب اندام[2] چنانکه سنگهای کوه باشد[3] و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع ، ببالای دیوار خانهٔ مذکور ، و میان هر دوستون از[4] چهار گانه، جفتی اسطوانهٔ رُخام قایم کرده همه ببالای[5] آن ستونها، و برسر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدی است[6] که صَخره در زیر آنست ، و دور صد و بیست اَرش باشد و میان دیوار خانه و این ستون هـا و اسطوانها، یعنی آنچه مربعست و بنا کرده‌اند ستون میگوییم[7] و آنچه تراشیده واز یك[8] پاره سنگ ساخته ، مدوّر، آنرا اسطوانه میگوییم[7]. اکنون میان این ستونها و دیوار خانه[9] شش ستون دیگر بنا کرده‌است ، ازسنگهای مُهَندم[10] ومیان هر دوستون سه عمود زخام ملوّن بقسمت[11] راست نهاده، چنانکه درصف اوّل میان دوستون دو عمود بود، اینجا میان دو ستون سه عمود[12] است و سر ستونها را بچهار شاخ کرده، که هر شاخی پایهٔ طاقی است و بر سر هر[13] عمودی دو شاخ ، چنانکه بر سر هر[14] عمودی پایهٔ دو طاق و بر سر هر ستونی پایهٔ چهارطاق افتاده است، آنوقت این گنبد عظیم برسراین دوازده ستون[15] که بصخره نزدیکست چنانست که از فرسنگی بنگری[16] آن قبّه چون سر کوهی پیدا باشد ، زیراکه از بن گنبد تا سر گنبد سی اَرش باشد و برسر بیست گز دیوار و ستون نهاده است، که آن دیوار خانه است وخانه[17] بر دکان[18] نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد ، پس از زمین ساحت مسجد تا سر گنبد شصت ودو گز باشد . وبام و سقف این خانه بنجارت پوشیده است و بر سر ستونها و عمودها و دیوار ها[19] بصفتی[20] که مثل آن کم افتد ، وصَخره مقدار بالای مردی اززمین برترست. وحَظیره‌یی از رُخام برگرد او[21] کرده اند . تا دست بوی نرسد . و صخره سنگی کبودرنگست

---

۱ ــ ط : یعنی مدور یـا مربع . ۲ ــ ب ، نپ : ... سنکی.... اندامست . ۳ ــ ب،ط: کوهی . ٤ ــ « ط » ، « از » ندارد . ٥ ــ ط : بالای . ٦ ــ نپ (دراصل) : گنبد . ، (اصلاح) کنبدیست . ۷ــ نپ : می گوئیم . ۸ ــ ط : بیك . ۹ــ ظاهراً آشن کلمهٔ اخیر تکرار شده‌است. ۱۰ــ ط : منهدم. ۱۱ ــ ط : و بقسمت . ۱۲ ــ (از عمود گویا مراد اسطوانه است . حاشیهٔ ب) . ۱۳ ــ کلمه از « نپ است » . ١٤ ــ کلمه از « ط » است . ۱۵ــ ط : ستون است . ۱٦ ــ ط : نیکوی . ۱۷ ــ (مراد ازخانه قبهٔ صخره است . حاشیهٔ ب) . ۱۸ ــ نپ : دکانی . ۱۹ ــ نپ ، ب : دیوار . ۲۰ــ ب، نپ : بصنعتی . ۲۱ــ ط : آن .

و هرگز کس[1] پای بر آن ننهاده است . و از آنسو که قبله است یکجای نشیبی دارد و چنانست که گویی بر آنجا کسی[2] رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته‌است، چنانکه گویی گل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آنجا بمانده است[3] و هفت پی چنین برش است و چنان شنیدم که ابراهیم علیه‌السّلام آنجا بوده است و اسحق علیه‌السّلام کودک بوده است و[4] بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست . و در آن[5] خانهٔ صخره همیشه مردم باشند[6] از مجاوران و عابدان، و خانه را[7] بفرشهای نیکو بیاراسته‌اند از ابریشم وغیره ، و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره آویخته[8] است بسلسلهٔ نقره گین[9] و در این خانه بسیار قنادیل نقره است، بر هر یکی نوشته که وزن آن چندست و آن قندیلها[10] سلطان مصر ساخته است چنانکه[11] حساب برمیگرفتم[12] یکهزار من نقره آلات[13] در آنجا بود و شمعی[14] دیدم هم آنجا بس بزرگ چنانکـه هفت اَرَش درازی او بود و ستبری سه بِشبر ، همچون[15] کافور سپید[16] و بعنبر سرشته بود[17] وگفتند هر سال سلطان مصر شمع بسیار[18] بدانجا فرستد و یکی از این بزرگ باآن باشد[19] ونام سلطان بزر، بر آن[20] نوشته . و این مکان[21] جاییست که سیوم خانهٔ خـدای سبحانه و تعالـی است ، چه میان علمای دین معروفست که هر نمازیکه در بیت‌المقدس گزارند[22] ببیست و پنجهزار نماز قبول افتد ، و آنچه بمدینهٔ رسول صم[23] کنند هر نمازی بپنجاه هزار نماز شمارند، و آنچه بمکهٔ معظمه[24] شَرَّفَ‌اللهُ تعالی[25] گزارند بصد هزار نمـاز

۱ ـ ب ، نپ : کسی . ۲ ـ نپ : بخط الحاقی . ۳ ـ ط : بمانده . ٤ ـ واو از «ط» است. ٥ ـ نپ : این . ٦ ـ نپ : باشد . ۷ ـ ب : خانه ؛ نپ (بخط الحاقی) : خانه را . ۸ ـ ط : ب : برآویخته‌است . ۹ ـ ب : نقرکین . ۱۰ ـ نپ (بخط الحاقی) : قندیلها را ؛ ط : قندیلها را . ۱۱ ـ اصل همه جا : چنانچه (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۲ ـ ب ، نپ: میگرفتم . ۱۳ ـ نپ : آلت . ۱٤ ـ بجز « نپ » : شمعی. ۱٥ ـ ب، نپ : چون . ۱٦ ـ ب : زباجی ؛ نپ : رباحی (ط: رباحی حاشیهٔ «ب») اما صحیح ریاحی است . ۱۷ ـ کلمه در « نپ » نیست . ۱۸ ـ بجز « نپ » : بسیار شمع . ۱۹ ـ ط ، ب و « نپ » اصلاح شده : و یکی از آنها این بزرگ باشد . متن ما از « نپ » است قبل از اصلاح . ۲۰ ـ ط : بر زیر آن ؛ نپ : (در اصل) : آنجا ، (ظ: آنخانه؟. حاشیهٔ ب) (اصلاح): آن. ۲۱ ـ کلمه از «ط» است. ۲۲ ـ اصل: گذارند (در هر سه موضع) (متن تصحیح حاشیهٔ «ب» است) . ۲۳ ـ ب ، نپ : علیه‌الصلوة والسلام . ۲٤ ـ نپ : بمکه گزارند . ۲٥ ـ سه کلمهٔ اخیر در «ط» نیست .

قبول افتد، خدای عَزّ وجَلّ همهٔ بندگان خود را توفیق دریافت آن روزی کناد.

گفتم[1] که همهٔ بامها و پشت گنبدها را بارزیز[2] اندوده‌اند و بچهار جانب خانه درهای بزرگ برنهاده است دو مصراعی[3] از چوب ساج، و آن درها پیوسته بسته باشد. و بعد از این خانه قُبّه‌ییست که آن را قُبّهٔ سلسله گویند و آن آنست که سلسلهٔ[4] داود علیه‌السلام آنجا آویخته است که غیر از خداوند[5] حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست از آن کوتاه آمدی[6] و این معنی نزدیك علما مشهورست، و آن قبّه بر سر هشت عمود رخامست وشش ستون سنگین، و همهٔ جوانب قبّه گشاده است، الا[7] جانب قبله که تا سر بسته است ومحرابی نیکودر آنجا ساخته. وهم برین دکان قبّه‌یی دیگرست بر چهار عمود رُخام[8] و آنرا نیز جانب قبله بسته است[9]، محرابی نیکو بر آن ساخته، آن را قبّهٔ جبرئیل علیه‌السلام گویند، و فرش دراین گنبد نیست، بلکه زمینش خود[10] سنگست که هموار کرده اند، گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر[11] ص[12] رکوب کرد. واز پس آن[13] قبّه‌یی دیگرست که آنرا قبهٔ رسول[14] ص[12] گویند، میان این قُبّه وقبهٔ جبرئیل بیست اَرَش باشد، واین قبه نیز بر سر[15] چهار ستون[16] رُخامست وگویند شب معراج رسول ص[12] اول بقبّهٔ صخره نماز کرد[17] و دست بر صخره نهاد وچون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول ص[12] دست بر صخره نهاد تا بازبجای خود شد وقرار گرفت وهنوز[18] آن نیمه معلّقست ،ورسول صلی الله علیه و آله[10] وسلم از آنجا بآن[19] قبه آمد که بدو منسوبست و بر بُراق نشست و تعظیم این[20] قُبّه از آنست. ودرزیر صخره غاریست بزرگ چنانکه[21] همیشه شمع در آنجا افروخته باشد و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش

۱ ـ نپ : گفتیم؛ ط : و گفتم. ۲ ـ ط : ... از ار زیز؛ ب : گنبدها بار زیز. ۳ ـ ب ، نپ : دو مصراع. ۴ ـ کلمه از «نپ» است. ۵ ـ نپ : صاحب. ۶ ـ ب، نپ : دست بدان نرسیدی. ۷ ـ ط : جز. ۸ ـ نپ : رخامین. ۹ ـ ط : دوخته است. ۱۰ ـ ط : خورده. ۱۱ ـ نپ : پیغمبر ما. ۱۲ ـ نپ ، ب : علیه‌الصلوة والسلام. ۱۳ ـ نپ : این. ۱۴ ـ نپ : رسل. ۱۵ ـ کلمه از «ط» است. ۱۶ ـ اینجا گویا ستون را مرادف اسطوانه استعمال کرده است چه تعریف سابق‌الذکر ستون با رخام بودن این گویا نمیسازد (حاشیهٔ ب). ۱۷ ـ ط : کرده. ۱۸ ـ نپ : هنوز. (بدون واو) ۱۹ ـ نپ : باین. ۲۰ ـ نپ : آن. ۲۱ ـ ط ، ب : چنانچه.

خالی شد وچون قرار گرفت همچنان بماند .

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامعست ـ بشش موضع راه بر دکانست و هریکی را نامیست : از جانب قبله دو راهست[1] که بآن درجه ها بر روند که چون بر میان جای[2] ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات بردست راست باشد و دیگری[3] بر دست چپ ، آنرا که بردست راست بود مَقامُ النَّبی ص[4] گویند و آنرا که بردست چپ بود مقام غوری . و مَقامُ النَّبی[5] از آن گویند که شب معراج پیغمبر ص[6] بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبّهٔ صخره رفته . و راه حجاز نیز بر آنجانب است . اکنون این درجاترا پهنای[7] بیست اَرَش باشد، همهٔ درجه ها ازسنگ تراشیدهٔ مُهَندم[8] چنانکه هر درجه یکپاره[9] یا دو پاره سنگست مربّع بریده و چنان ترتیب داده[10] که اگر خواهند با[11] ستور بآنجا برتوانند[12] شد ، و بر سر درجات چهارستونست ، از سنگ رُخام سبز ، که بزمرّدشبیه است ، الّا آنکه[13] برین رُخامها نقطه بسیارست ازهر رنگ . و بالای هر عمودی از این ده اَرَش باشد و سطبری چندانکه در آغوش دومرد گنجد ، و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل درجه[14] و دو بر دو جانب ، و پشت طاقها راست کرده و این را شرفه و کنگره برنهاده چنانکه مربعی مینماید و این عمودها و طاقها را همه بزر[15] و مینا مُنقّش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد. و دارافزین دکان همه‌سنگ رُخام سبز منقّطست وچنانست که گویی بر[16] مرغزار گلها شکفته است . و مقام غوری چنانست که بریك موضع سه درجه[17] بسته است : یکی مُحاذی دکان ، و دو بر جنب دکان ، چنانکه از سه جای مردم برروند ، و از[18] اینجا نیز بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است وطاق بر سر آن زده و شُرفه

۱ ـ ط ، ب : دو راهیست . ۲ ـ ط ، ب : جایی . ۳ ـ ط ، ب : دیگر .
٤ ـ ب : نپ ، علیه السلام . ٥ ـ ط : النبی صم . ٦ ـ ب ، نپ : علیه الصلوة والسلام.
۷ ـ نپ : پهنا . ۸ ـ ط : منهدم . ۹ ـ ب، ط : بیکباره . ۱۰ ـ نپ : بترتیب ساخته ؛ ب : ... ساخته . ۱۱ ـ « با » در « نپ » بخط الحاقیست . ۱۲ ـ نپ : توانند .
۱۳ ـ بجز « ط » : برآنکه . ۱٤ ـ ب، ط : در. ۱۵ ـ نپ : بر. ۱٦ ـ در « نپ » « بر » بخط الحاقیست . ۱۷ ـ کلمه در «ط» نیست . ۱۸ ـ ظاهراً «از» زائد باشد.

نهاده و درجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم[١] از سنگ تراشیده، هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی، و بر پیش ایوان نوشته بزر و کتابهٔ[٢] لطیف که: «امر به الامیر لیث الدوله نوشتکین[٣] غوری». و گفتند این لیث الدوله بندهٔ سلطان مصر بوده است[٤] و این راهها و درجات وی ساخته است[٥] وجانب مغربی دکان هم دوجایگاه دَرَجها بسته است و راه کرده، همچنان بتکلّف که شرح دیگرها را گفتم[١]. و برجانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلف ساخته و عمودها زده وطاق ساخته و کنگره برنهاده، آنرا مقام شرقی گویند. و ازجانب شمالی راهیست از همه عالی‌تر و بزرگتر وهمچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام‌شامی[٦] گویند، وتقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته‌اند صدهزار دینار خرج شده باشد.

و بر ساحت مسجد، نه بر دکان، جاییست چندانکه مسجدی کوچك برجانب شمالی، که آنرا چون حُظیره ساخته‌اند ازسنگ تراشیده ودیوار او ببالای مردی بیش نباشد[٧] و آنرا محراب داود[٨] گویند. و نزدیك حُظیره سنگیست ببالای مردی که سروی چنانست که زیلوی[٩] کوچك بر آن[١٠] موضع افتد[١١] سنگ ناهموار، وگویند این کرسی سلیمان علیه السلام[١٢] بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدانوقت که عمارت مسجد همی کردند. این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم وتصویر کرده و همانجا بر روزنامه‌یی که داشتم تعلیق زده.[١٣] از نوادر بمسجد[١٤] بیت المقدس درخت جوز[١٥] دیدم.

پس از بیت المقدس زیارت[١٦] ابرهیم خلیل الرّحمن علیه السلام[١٧] را عزم کردم[١٨]، چهارشنبهٔ غرهٔ ذی القعدهٔ سنهٔ ثمان[١٩] وثلثین واربعمایه[٢٠]. از بیت المقدس تا آنجا که آن

---

١ ــ نپ: گفتیم. ٢ ــ ط: کتابت ٣ ــ نپ: توشتکین. ٤ ــ ط، ب: بوده.
٥ ــ ط: ساخته. ٦ ــ نپ: السامی. ٧ ــ ب، نپ: باشد. ٨ ــ ط: داود علیه السلام.
٩ ــ نپ (در اصل): ربلولی (اصلاح): ریلولی. ١٠ ــ ب: کوچکتر از آن.
١١ــ این جمله از «سروی» تا اینجا مضطرب و نامفهوم است و لابد تحریفی وغلطی در آن هست (حاشیهٔ ب). ١٢ ــ علیه السلام از «ط» است. ١٣ ــ مقصود از این عبارت چیست و بکجا راجعست؟ (حاشیهٔ ب). ١٤ ــ نپ: بمسجد آدینه. ١٥ ــ ب: حور؛ نپ: خورد (= مورد؟ حاشیهٔ ب). ١٦ ـ نپ: بزیارت. ١٧ ـ ب، نپ: علیه الصلوة والسلام. ١٨ ــ ط: کرده. ١٩ــ کلمه در «نپ» نیست. ٢٠ ــ «ط» افزوده: بجانب مقصود حرکت نمود.

مشهدست شش فرسنگست و راه سوی جنوب میرود و در[۱] راه دیهای بسیارست و زرع[۲] و باغ بسیار[۳] و درختان بی آب، از انگور و انجیر و زیتون وسماق خود روی[۳] نهایت ندارد[۴]. بدوفرسنگی شهر چهار دیه‌است و آنجا چشمه‌ییست وباغ و بساتین بسیار و آنرا فَرادیس گویند، خوشی موضع را[۵]. و بیکفرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان‌را جاییست که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیتُ اللَّحم گویند و ترسایان قربان[۶] آنجا کنند و از روم آنجا بسیار آیند و من آنروز که از شهر بیامدم[۷] شب آنجا بودم.

صفت مشهد[۸] خلیل علیه‌السلام[۹]- اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل گویند و نام دیه[۱۰] نگویند، نام آن دیه مطلون[۱۱] است و بر این مشهد وقفست[۱۲] با بسیار دیهای[۱۳] دیگر و بدین دیه[۱۰] چشمه‌ییست که از سنگ بیرون می‌آید آبکی اندك و راهی دور، جوی‌بریده‌و آنرا نزدیک دیه[۱۰] بیرون آورده وازبیرون دیه[۱۰] حوضی ساخته‌اند سرپوشیده آن آب را در آن حوض همی گیرند[۱۴] تا تلف نشود، تا مردم دیه[۱۰] و زایران راکفاف باشد. مشهد بر کنار دیه است از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی[۱۵] باشد. مشهد چهار دیواریست از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد اَرَش در پهنای چهل ارش، ارتفاع[۱۶] دیوار بیست اَرَش. سر دیوار دو اَرَش ثخانت دارد. و محراب ومقصوره‌یی کرده است ازپهنای این‌عمارت، و درمقصوره محرابهای نیکو ساخته‌اند، و دو گور در مقصوره نهاده است، چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دوگور بسنگهای تراشیده ببالای مردی بر آورده‌اند، آنکه بر دست

۱ ــ ب، نپ: بر. ۲ ــ نپ: رز. ۳ ــ ب: بسیار است. ۴ ــ ط: بی نهایت؛ نپ: خودنهایت ندارد و. ۵ ــ نپ (اصل مانندمتن‌ما) (باصلاح‌جدید): ازخوشی‌موضع. ۶ ــ ب، ط: آنجا قربان. ۷ ــ ط: میآمدم. ۸ ــ کلمه‌از«ط»است. ۹ ــ ب، نپ: صلوات‌الله علیه. ۱۰ ــ نپ: دیهه. ۱۱ ــ نپ: (دراصل): مرطلون (اصلاح): مرطون(= حبرون؛ معجم‌البلدان یاقوت ج ۲ ص ۴۶۸ حاشیهٔ ب). ۱۲ ــ نپ (اصلاح‌جدید): وقفیست. ۱۳ ــ نپ: دیهه‌های. ۱۴ ــ نپ: میگیرند. ۱۵ ــ ط: جنوبی‌و مشرقی. («ب» در حاشیه نسبت باین‌ترکیب اظهارتردید کرده‌است). ۱۶ ــ (عبارت مفهوم نیست میگوید بالای آن هشتاد ارش و ارتفاع بیست ارش‌فرق بین«بالا» و«ارتفاع» چیست؟ شاید درعبارت‌سقطی‌و تحریفی باشد. حاشیهٔ ب) ممکن‌است کلمهٔ«بالا» تصحیف کلمهٔ درازا باشد ودراینصورت عبارت استوار خواهد بود.

راستست قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه‌السلام[١]، میان هر دو گور مقدار ده اَرَش باشد و در این مشهد زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته‌اند[١]، چنانکه از دیبا نیکوتر بود[١] و[٢] مُصلّی[٣] نمازی حصیر آنجا دیدم[٤] که گفتند امیرالجُیوش، که بندهٔ سلطان‌مصرست، فرستاده است. گفتند آن[٥] مُصلّی در مصر بهسی دینار زرمغربی خریده‌اند که اگر[٦] آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جای[٧] ندیدم. چون ازمَقصوره بیرون روند بمیان[٨] ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله، آنچه بردست راستست اندرآن قبر ابراهیم خلیل علیه‌السلام[٩] است و آن خانه‌یی بزرگست و دراندرون آن خانه‌یی دیگرست که گرد او برنتوان[١٠] گشت و چهار دریچه دارد که زایران گرد خانه میگردند[١١] و از هر[١٢] دریچه قبر را می‌بینند و خانه را[١٣] زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته‌اند[١٤] و گوری از سنگ برآورده بمقدار[١٥] سه گز و قِندیلها و چراغدانهای نقره‌گین[١٦] بسیار آویخته. و آن خانهٔ دیگر که بر دست چپ قبله است، اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم[١٧] علیه‌السلام بود[١٨]. و میان هر دوخانه رهگذری، که در هر دوخانه در آن رهگذرست چون دهلیزی و آنجا نیز قَنادیل ومَسرجهای[١٩] بسیار آویخته، وچون از این هر دو خانه بگذرند دوگورخانهٔ دیگرست نزدیك هم: بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر علیه‌السلام است و بر[٢٠] دست چپ گورخانهٔ زنِ یعقوب است. وبعد از آن خانه‌هاست که ضیافتخانهای ابراهیم صلوات‌الله علیه بوده است. و در این مشهد شش گورست. و از این چهار دیوار بیرون[٢١] نشیبی است ودرآنجا[٢٢] گور خانهٔ[٢٣] یوسف بن یعقوب علیه‌السلام است، گنبدی نیکو ساخته‌اند و گوری سنگین کرده، و

١ـ کلمه در «ط» نیست. ٢ـ اصل: آراسته. ٣ـ نپ: بودمصلی؛ط:... مصلا. ٤ـ ب، نپ: دیدم آنجا. ٥ ـ نپ: این. ٦ ـ نپ: که. ٧ ـ ب، ط: جائی. ٨ـ نپ: بمیانهٔ. ٩ ـ ب، نپ: صلوات‌الله‌علیه. ١٠ ـ ط: آن ...؛ ب: ... نتواند. ١١ ـ ب، ط: مینگرند. ١٢ـ نپ: بهر. ١٣ ـ ط: خانه را از. ١٤ ـ ب، نپ: گرفته است. ١٥ـ نپ: مقدار. ١٦ـ ب: چراغدانها نقرگین؛ ط: چراغدانها... ١٧ـ نپ: ابراهیم است. ١٨ـ ط: بوده؛ «نپ» کلمه‌را ندارد. ١٩ ـ نپ: و مسرجه. ٢٠ـ ب، نپ: از. ٢١ ـ ط: پس‌ازاین چهاردیوار. ٢٢ـ بجز «ط»: واز آنجا. (احتمال حاشیهٔ «ب»: وآنجا). ٢٣ـ ب، نپ: گور.

بر آنجانب که صحراست،میان گنبد یوسف علیه‌السلام و این مشهد ، مقبره یی‌عظیم کرده اند و ازبسیاری‌جایها[1] مرده‌ها[2] بدانجا آورده‌اند،و دفن کرده ، و بربام‌مقصوره‌یی که در مشهد ست حجره ها ساخته اند ، مهمانان را که[؟] آنجا رسند ، وآنرا اوقاف بسیار باشد از دیهها[3] و مُستَغَلّات[4] در بیت‌المقدس . و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندك باشد و زیتون بسیار باشد . مهمانان و مسافران و زایران را نان وزیتون دهند. آنجا مدارها(؟) بسیار ست که با ستر[5] وگاو همه روز آرد کنند ،وکنیزکان باشندکه همه روز[6] نان پزند و نان های ایشان هریکی یك‌من باشد ، هر که آنجا رسد او را هر روز یك گردهٔ نان وکاسه یی عدس بزیت پخته دهند ، و مویز نیزدهند[7] ،و این عادت از روزگار خلیل الرّحمٰن علیه‌السلام تا این ساعت بر قاعده مانده . و روز[8] باشدکه پانصدکس آنجا برسند وهمه را آن ضیافت مهیاباشد . وگفتند[9] که اوّل این مشهد را درنساخته بودند وهیچکس درنتوانستی رفتن،الا از ایوان[10] ازبیرون‌زیارت کردندی ، چون مهدی بملك مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار بنهادندو[11] فرش و طرح‌و عمارت‌بسیارکردند و در مشهدبرمیان‌دیوارشمالیست چنانکه از زمین بچهار گز بالاست ،و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیك جانب[12] برروند و بدیگر جانب فرو روند[13] و دری آهنین کوچك برآنجا نشانده است .

پس من از آنجا با[14] بیت‌المقدس آمدم ،و ازبیت‌المقدس پیاده‌با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم ، دلیل ما[15] مردی جَلد و پیاده و نیکو روی[16] بود ، او را ابوبکر همدانی میگفتند . نیمهٔ[17] ذی‌القعده‌سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه ازبیت‌المقدس

---

۱ ــ ط ، ب : جاها . ۲ ــ ب : مرده را ؛ نپ : (دراصل) : مردم (اصلاح) : مرده.
۳ ــ ط : دیهات ؛ نپ : دیها . (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است) . ٤ ــ ط : مستقلات .
٥ ــ نپ : با شتر . ٦ ــ نپ : روزه . ۷ ــ نپ : بدهند . ۸ ــ ط ، ب : روزی.
۹ ــ ط ، ب :گویند . ۱۰ ــ ط « الا از ایوان » ندارد . ۱۱ ــ نپ (دراصل) : از (بعد با قلمی جدیدآن را زده اند ، ولی هیچ چیز بجای‌آن ننوشته) . ۱۲ ــ نپ : بآنجا
۱۳ ــ ط . فرودآیند . ١٤ ــ ب،ط : به . ۱٥ــ کلمه از «ط » است . ١٦ــ ب:پیاده و رو نیکو؛ نپ: پیاده‌روی (ظ). ۱۷ــ ط ، ب : به‌نیمهٔ .

برفتیم[١] سه روز را بجایی[٢] رسیدیم که آنرا عرعر[٣] میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود. بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادِی‌القُرىٰ میگفتند و از آنجا[٤] بمنزل دیگر رسیدیم و[٥] از آنجا بده روز بمکه رسیدیم[٦]. و آن سال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام یافت نمی‌شد، پس[٧] بسُکّة‌العطّارین فرود آمدیم[٨] برابر باب‌النّبی ص[٩]. روز دوشنبه بعرفات بودیم، مردم پر[١٠] خطر بودند از عرب. چون ازعرفات بازگشتم دو روز بمکه بایستادم و براه شام بازگشتم سوی بیت‌المقدس.

پنجم محرّم سنهٔ تسع[١١] و ثلثین واربعمائهٔ هلالیه بقدس رسیدیم. شرح مکه وحجّ اینجا ذکر نکردم[١٢]، تا بحجّ آخرین بشرح بگویم.

ترسایان را به بیت‌المقدس کلیسایست[١٣] که آنـرا بیعة‌القمامة گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند، و هر سال از روم خلق بسیار[١٤] آنجا آیند بزیـارت، و ملك روم[١٥] نیز نهانی بیاید[١٦] چنانکه کس نداند، و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامرالله بود قیصر روم آنجا[١٧] آمده بود و حاکم[١٨] از آن خبر داشت، رکابداری از آن خود نزدیك او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت‌المقدس نشسته است، نزدیك وی رو، بگو که حاکم مرا نزدیك تو فرستاده است و میگوید تـا ظن نبری که من از تو خبر ندارم، اما ایمن باش که بتو هیچ قصد[١٩] نخواهم کرد. و هم حاکم فرمود تا آن کلیسا[٢٠] را غارت کردند و بکندند وخراب کردند، ومدتی خراب بود، بعد از آن قیصر رسولان فرستاد با[٢١] هدایا، وخدمتهای بسیار کرد[٢٢] وصلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسا[٢٠] دادند و بازعمارت کردند. واین کلیسا[٢٠] جایی وسیعست چنانکه هشتهزار[٢٣] آدمی را در آن جای[٢٤] باشد، همه را[٢٥] بتکلّف بسیار ساخته

١ ــ ط، ب: برفتیم. ٢ ــ ب: بجای. ٣ ــ ب: ارعز؛ نپ (در اصل) از عر (اصلاح): اعزالقری (کذا). ٤ ــ «و از آنجا» از «نپ» است. ٥ ــ ب، ط: که. ٦ ــ ب: رسیدم. ٧ ــ ب: نمی‌یافت پس که؛ نپ: نمی‌یافت که. ٨ ــ ب، نپ: آمدم. ٩ ــ نپ: علیه‌السلام. ١٠ ــ ط: بر. ١١ ــ ط: تسعة. ١٢ ــ نپ: نکردیم. ١٣ ــ ب، نپ: کلیسیائی است. ١٤ ــ ط: بسیاری. ١٥ ــ ب، نپ: الروم. ١٦ ــ ب: بیامد. ١٧ ــ «آنجا» در «ب» مکررشده است. ١٨ ــ ب،ط: حاکم (بی‌واو). ١٩ ــ ط: قصة. ٢٠ ــ اصل: کایسیا. ٢١ ــ ب، نپ: و. ٢٢ ــ در «نپ» کلمه بخط الحاقیست. ٢٣ ــ نپ: بیستهزار. ٢٤ ــ ب: جا، نپ: جائی. ٢٥ ــ ب، نپ: همه.

از رُخام رنگین و نقاشی و تصویر و کلیسا را از اندرون بدیباهای رومی آراسته[1] و مصوّر کرده و بسیار زرّ طلا بر آنجا بکار برده، و صورت عیسی علیه‌السلام را[2] چند جا ساخته که برخری نشسته‌است[3] و صورت دیگر انبیاچون: ابراهیم واسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او[4] علیهم‌السلام بر آنجاکرده و بروغن‌سندروس مُدَهَّن[5] کرده و باندازهٔ هرصورتی آبگینه‌یی‌رقیق ساخته و برروی صورتها نهاده، عظیم شفّاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است[6] و آنرا[7] جهت گرد وغبار کرده‌اند تا برصورت‌ننشیند و هر روز آن آبگینه ها را خادمان پاك کنند. و جز این چند موضع دیگرست همه بتکلّف[8] چنانکه اگرشرح آن نوشته‌شودبطول[9] انجامد. و[10] دراین کلیسا موضعیست بدو قسم[11] که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند، یك نیمه از آن وصف بهشت و بهشتیان[12] است و یك نیمه از آن صوُرت دوزخ و دوزخیان[13] وآنچه بدان ماند، و آن جاییست که همانا درجهان چنان جای[14] دیگر نباشد. و درین کلیسابساقِتّیسان و راهبان[15] نشسته باشند و اِنجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز[16] بعبادت مشغول باشند.

پس از بیت‌المقدس عزم‌کردم‌که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بمکه روم. باد معکوس بود و متعذّر بود بدریا در شدن[17] براه خشك برفتم، و به‌رَملهٔ بگذشتم،بشهری رسیدم[18] که آنرا عَسقلان میگفتند برلب دریا،شهری‌عظیم[19] و بازار وجامع نیکو و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده‌است،طاقی سنگین،عظیم بزرگ، چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند، فراوان مالی‌خرج‌باید کرد تاآن خراب شود. و ازآنجا برفتم و در راه بسیار دیهها[20] و شهر ها دیدم که

١ــ ب : پیراسته ؛ نپ ظ : بیاراسته . ٢ ــ نپ (بخط جدید) : در . ٣ ــ ب،ط: نشسته . ٤ ــ او در « نپ » بخط الحاقیست . ٥ ــ ب ، نپ : بدهن . ٦ ــ ط : نشده . ٧ــوآنرا در« نپ» بخط الحاقیست. ٨ ــ ط : که‌همه‌را بتکلف‌ساخته‌اند. ٩ــب ، نپ : بتطویل . ١٠ــ «ب» واو ندارد. ١١ــ نپ: قسمت. ١٢ــ ب ، نپ : بهشتیان و بهشت . ١٣ــ ب : نپ : دوزخیان ودوزخ . ١٤ــ نپ : جائی . ١٥ــط: رهبانان؛ نپ: راهبانان . ١٦ــ «ط»دوکلمهٔ‌اخیررا ندارد. ١٧ــب ، نپ: بدریا متعذر بودرفتن . ١٨ــ ب، نپ: رسیدیم. ١٩ ــ جملهٔ« برلب‌دریا شهری عظیم » از « نپ» است . ٢٠ــ ب،ط : دیها ؛ نپ : ودیها (متن از حاشیهٔ «ب» است) .

شرح آن مطول می‌شود مختصر[1] کردم، بجایی رسیدم که آنرا طینه[2] میگفتند و آن بندر بود کشتیها را، و از آنجا به تِنّیس میرفتند، در کشتی نشستم، تا تِنّیس. و این[3] تِنّیس جزیره‌ییست[4] و شهری نیکو و از خشکی دورست، چنانکه از بامهای[5] شهر ساحل را[6] نتوان دید، شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجاست، وبقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد، وصد دکان عطّاری باشد، و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند، که شهری گرمسیرست و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند از عمامه‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ[7] جا مثل آن نبافند که در تِنّیس، و آنچه سپید باشد به دمیاط بافند، و آنچه در کارخانهٔ سلطانی[8] بافند بکسی نفروشند و ندهند. شنیدم که ملك فارس بیست هزار دینار به تِنّیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامهٔ خاص بخرند، و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن، و آنجا بافندگان معروفند که جامهٔ خاص بافند، و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود، آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود، ومن آن دستار دیدم، گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین شهر تِنّیس بوقلمون بافند[9] که در همهٔ عالم جای[10] دیگر نباشد، آن جامه‌یی رنگین[11] است که بهروقتی از روز به‌لونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تِنّیس برند. وشنیدم که سلطان روم کس[12] فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته[13] که صد شهر از ملك وی بستاند و تِنّیس را[14] بوی دهد، سلطان قبول نکرد، و اورا از آن[15] شهر مقصود قصب و بوقلمون بود.

چون[16] آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را ازحوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش شود[17] آنوقت بدین جزیره وشهر[18] حوضهای

١ـ ب، نپ : تخفیف . ٢ـ نپ: طبیه. ٣ ـ ط، ب : وآن . ٤ـ نپ:جزیره‌است.
٥ ـ نپ : نامهای . ٦ـ ب، نپ : ساحل . ٧ ـ ط : که هیچ . ٨ ـ نپ : سلطان .
٩ ـ «نپ» کلمه را ندارد . ١٠ـ نپ : جائی . ١١ ـ ب، ط : زرین ؛ نپ (در اصل) : زمین (متن‌ماصورت اصلاحی « نپ » است .) ١٢ـ ط، ب :کسی . ١٣ ـ ب،ط : درخواسته بود. ١٤ـ نپ : تنیس . ١٥ ـ نپ : این . ١٦ ـ نپ : وچون . ١٧ـ ب، نپ : باشد . ١٨ـ نپ (در اصل) :شهر(اصلاح) : شهرو(کذا).

عظیم ساخته‌اند که[1] بزیر زمین فرو رود، و آنرا استوار کرده، و ایشان آنرا مَصانع خوانند، وچون آب نیل غلبه کند[2] و آب شور وتلخ را[3] از آنجا دور کند این[4] حوضها پر کنند و آن چنانست که چون راه آب بگشایند آب دریا در حوضها و مَصانع رود و آب این شهر از این مَصنَعهاست که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب برمیدارند و استعمال میکنند و هر کرا بیش باشد بدیگران میفروشد[5]. ومصانعِ وقف نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و در این شهر تِنّیس پنجاه هزار مرد باشد و مُدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد، چه هرچه بکار آید همه را بدین[6] شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز[7] نباشد و چون جزیره ییست[8] تمامت معاملات[7] بکشتی باشد. و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط را، تا از فرنگ و روم کس[9] قصد آن نتواند[10] کرد. و از ثقات شنودم[11] که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معیّن باشد[12] و مُحصِّل آن مال یکتن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معیّن و وی بخزانه رساند که هیچ[13] از آن منکسر[14] نشود و از هیچکس بعُنف چیزی نستاند[15] و قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند[16] چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که[17] از جانب دیوان و سلطان بر صُنّاع سخت پردازند[18] وجامهٔ عماری شتران و نمد زین اسپان بوقلمون بافند بجهت خواص[19] سلطان. و میوه و[20] خواربار شهر از رُستاق مصر برند و آنجا آلات آهن ممتاز[21] سازند چون مقراض و کارد وغیره و[20] مقراضی[22] دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند، بپنج[23] دینار مغربی میخواستند، چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند گشوده

۱ــ ب ، نپ : ساخته‌اند . ۲ــ نپ : شود . ۳ــ ب ، نپ : تلخ را . ٤ ــ نپ : و این . ٥ــ ب : میفروشند . ٦ــ ب : همه بدین؛ نپ : همه درین . ۷ــ کلمه در «نپ» نیست . ۸ــ نپ: جزیره است . ۹ــ نپ : کسی. ۱۰ ــ اصل : نتوان (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ــ نپ : شنیدم . ۱۲ــ (حاشیهٔ «ب»:؟؟) . ۱۳ــ نپ : کس . ۱٤ــ ط: کسر ؛ نپ : منکر . ۱٥ ــ ب ، نپ : نستانند. ۱٦ــ نپ : بدهند. ۱۷ــ ط : ولایات . ۱۸ــ نپ : سخت‌تر دارند. ۱۹ــ ب ، نپ: خاص ۲۰ــ «نپ» واو ندارد. ۲۱ــ کلمه از «ط» است. ۲۲ــ ب ، نپ : مقراض. ۲۳ــ ب،ط : بنج .

میشد[1] وچون مسمار فرو میکردند در کاربود. و آنجا زنان را علّتی میافتد باوقات که چون مصروعی[2] دو سه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند[3] و، درخراسان شنیده بودم که جزیره‌ییست که زنان آنجا چون گربگان بفریاد می آیند[4] و آن برین گونه است که ذکر رفت[5]. واز تنّیس بقسطنطنیّه کشتی به بیست روز رود. وما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم برود نیل کشتی ببالا برمیرفت[6]، ورود نیل چون بنزدیک[7] دریا میرسد شاخ‌ها میشود وپراکنده‌دردریا میریزد. و آن[8] شاخ آب را که‌مادر آن میرفتیم رومش[9] میگفتند و همچنین کشتی بر[10] روی آب می آمد تا بشهری رسیدیم که آنرا صالحیّه میگفتند و این روستایی پر[11] نعمت وخواربارست، وکشتیها بسیار میسازند و هریك را دویست خروار بار میکنند و بمصر میبرند تادر دکان بقّال میرود که اگر نه چنین بودی آزوقهٔ[12] آن شهر پشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست وما بدین صالحیّه‌ازکشتی بیرون آمدیم و آن شب[13] نزدیك شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنهٔ تسع وثلثین و اربعمائه که روز اورمزد بوداز شهریورماه[14] قدیم درقاهره بودیم.

صفت شهر مصر و ولایتش ـ آب نیل از میان جنوب و مغرب میآید و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود. و آب نیل چون زیادت میشود دوبار چندان میشود که جیحون بترمذ. و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید. و ولایت نوبه کوهستانست وچون بصحرا رسد ،ولایت‌مصرست، وسرحدّش که اول آنجارسد،اُسوان میگویند و از مصر[15] تاآنجا سیصد فرسنگ باشد و برلب آب همه شهرهاوولایتهاست وآن ولایاترا صَعیدُ الأعلیٰ گویند[16] و چون کشتی بشهر اُسوان رسد[17] از آنجا برنگذرد چه آب از دره‌یی[18] تنگ بیرون میآید و تیز[19] میرود و ازآن بالاتر سوی

۱ـ(شاید مقصودش ازکشوده میشد اینست که ازهم‌تفکیك میشد واجزایش‌ازهم جدا میشد حاشیهٔ ب). ۲ـ ط: مصروع. ۳- «نپ» واو ندارد. ٤ـ نپ: بباد آیند. ٥ـ ط: شد. ٦ـ ط،ب: بالامیرفت. ۷ـ نپ: نزدیك. ۸ـ نپ: این. ۹ـ نپ (باصلاح) : وهرمس. (اصل‌معلوم نیست‌چه بوده‌است). ۱۰ـ ب،ط: از ۱۱ـط: روستای‌بر؛ب: روستای... نپ: روستانی ...(متن ازحاشیهٔ «ب» است). ۱۲ - ط: آذوقه. ۱۳ـ نپ: ست. ۱٤ـ کلمه‌در «نپ» نیست. ۱٥- « وازمصر» از «نپ» است. ۱٦ـ ب، نپ: ولایت را ... میگویند. ۱۷- ط: برسد. ۱۸-ب، نپ :دره‌ای. ۱۹- نپ(دراصل): وتسفر(اصلاح) : وتیز.

جنوب ولایت نوبه‌است و پادشاه آن زمین دیگرست، و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسایی[1] باشد، و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بُسّد[2] برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی[3] باشد یارومی. و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند، هردو سیاه بود. و گویند نتوانسته‌اند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند. وشنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یکساله راه بر کنار نیل رفتند[4] وتفحّص کردند هیچکس حقیقت[5] آن ندانست. الا آنکه گفتند که از جنوب از[6] کوهی میآید که آنرا جَبَلُ‌القَمَر گویند. و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد[7] از آنجا که بزمستان که[8] قرار دارد بیست اَرَش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می‌افزاید. و بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته‌اند، و عاملی[9] باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند میافزاید و از آنروز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالیٰ امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هرروز گویند[10] چندین اِصبَع[11] زیادت شد وچون یك گز تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده اَرَش بر آید و آن هجده اَرَش معهودست، یعنی هروقت که از این کمتر بود نقصان گویند و[12] صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه وغم خورند و[13] چون از[14] این مقدار بیش شود شادیها کنند و خرّمیها نمایند و تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیّت ننهند. و از نیل جویهای[15] بسیار بُریده اند و باطراف[16] رانده و از آنجا جویهای کوچك بر گرفته‌اند، یعنی از آن انهار و بر آن دیهها[17] و ولایتهاست[18]. و دولابها ساخته‌اند چندانکه حصر وقیاس آن دشوار باشد و همهٔ[19] دیههای[20] ولایت مصر برسر بلندیها و تلها باشد و بوقت زیادت نیل همهٔ آن ولایات[21] درزیر آب باشد. دیهها[22]

۱ ــ ب، ط: ترسای. ۲ ــ ب، ط: بسد. ۳ ــ ط: یونانی. ٤ ــ ط، ب: رفته. ٥ــ ط: کرده... حقیقت. ٦ــ نپ: از جنوب. ۷ــ ط: زیادت‌شود. ۸ ــ ب، نپ: بزمستان که؛ ط: بزمستان (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۹ ــ نپ: عامل. ۱۰ ــ ب: و هر روز؛ ط: و امروز. ۱۱ ــ ط: اسبع. ۱۲ ــ «نپ» واو را ندارد. ۱۳ــ «ب» واو ندارد. ۱٤ــ ط، ب «از» ندارد. ۱٥ ــ ب، ط: جویها. ۱٦ــ نپ: و اطراف. ۱۷ ــ اصل: دیها (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۱۸ ــ نپ: وولایاتست. ۱۹ ــ ط، ب: همه. (بدون واو). ۲۰ ـ ط، ب: دیهای. ۲۱ ــ ب، نپ: ولایت. ۲۲ ــ ب، ط: دیها.

ازین سبب بر بلندیها ساخته‌اند تا[۱] غرق نشود و ازهردیهی بدیهی دیگر بزورق روند. واز سرولایت تا آخرش سِکری[۲] ساخته‌اند از خاك که مردم بر سر آن سِکر[۳] روند یعنی در[۴] جنب نیل . و هر سال ده‌هزار دینار مغربی از خزانهٔ[۵] سلطان بدست عاملی معتمد بفرستند تا آن[۶] عمارت تازه[۷] کنند و مردم آن ولایت همه اشغال[۸] ضروری خود[۹] ترتیب کرده باشند ، آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد . و در سواد آنجا و روستاهاش[۱۰] هرکس[۱۱] چندان نان پزد[۱۲] که چهار ماه کفاف وی باشد وخشك کند[۱۳] تا بزیان[۱۴] نشود .

وقاعدهٔ آب[۱۵] چنانست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هجده اَرَش بالا گیرد وبعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند[۱۶] وهیچ زیاده[۱۷] وکم نشود و[۱۸] بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد[۱۹] که زمستان بوده باشد . وچون آب کم[۲۰] آمدن گیرد مردم برپی آن میروند و آنچه خشك میشود زراعتی که خواهند میکنند . وهمهٔ زرع ایشان صیفی وشتوی بر آن کیش باشد و[۲۱] هیچ آب دیگر نخواهد.وشهر مصر میان نیل ودریاست ، ونیل از جنوب میآید وروی بشمال میرود ودر دریا میریزد .

✓ واز مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند.واسکندریه برلب دریای روم وکنار نیل است، واز آنجا میوهٔ بسیار بمصر آورند بکشتی. و آنجا مناره ییست که من دیدم آبادان بود باسکندریه ، وبر آن[۲۲] مناره آینه‌یی حَرّاقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول بیامدی[۲۳] چون بمقابل[۲۴] آن رسیدی، آتشی از آن آینه در کشتی[۲۵] افتادی

---

۱ — نپ : با . ۲ — نپ : سنگری(باصلاح جدید). ۳ — ط،ب: از...؛ نپ:...سنگر(باصطلاح جدید).
٤ — ب،ض: از . ۵ — « نپ » باصلاح جدید . اصل متن معلوم نیست چه بوده است . ٦ — نپ « آن » ندارد
۷ — نپ : آن راه . ۸ — نپ : اشتغال . ۹ — ب،ط: خودرا . ۱۰ — نپ : و رستاهاش .
۱۱ — نپ « هرکس» ندارد . ۱۲ — نپ : بپزد . ۱۳ — نپ ، ب : کننده . ۱٤ — بجز « نپ » : زیان . ۱۵ — نپ : آن آب . ۱٦ — نپ : وبعد از چهل روز برقرار چهل روزدیگر بماند . ۱۷ — ب : هیچ زیاد ... ؛ نپ : هیچ ... ۱۸ — « نپ » واو ندارد . ۱۹ — « نپ » کلمه‌را ندارد . ۲۰ — نپ : باکم . ۲۱ — واو در « نپ » الحاقیست . ۲۲ — ب ، نپ : و آنجا یعنی بر آن . ۲۳ — ب،ض : میآمدی . ۲٤ — بجز « ض » : بمقابلهٔ . ۲۵ — درکشتی از « نپ » است .

وبسوختی وروميان بسيار جدّوجهدكردند و حيلتها[1] نمودند و كس فرستادند و آن آيينه بشكستند. و[2] بروزگار حاكم بامرالله كه سلطان مصر بود[3] مردی نزديك او آمده بود وقبول كرده[4] كه آن آيينه رانيكو ساز[5] كند چنانكه باوّل بود. حاكم گفته بود حاجت نيست كه اين ساعت خود روميان هرسال زرومال[6] ميفرستند وراضيند كه لشكر ما نزديك ايشان نرود[7] وسربسر بسنده[8] است. و اسكندريه را آب خوردنی از باران باشد، ودرهمه صحرای اسكندريه ازآن عمودهای سنگين كه صفت آن مقدم[9] كرده‌ايم افتاده باشد، و آن دريا همچنان ميكشد تاقيروان. و از مصر تاقيروان صدوپنجاه فرسنگ باشد.

وقيروان ولايتيست[10] شهرمعظمش سجلماسه[11] است كه بچهارفرسنگی درياست شهری[12] بزرگ برصحرا نهاده وبارويی[13] محكم دارد. ودرپهلوی آن مَهديّه است كه مهدی ازفرزندان اميرالمؤمنين حسين[14] بن علی رضی الله تعالی عنهما[15] ساخته است، بعد ازآنكه مغرب واندلس گرفته بوده[16]. و بدين تاريخ[17] بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد وليكن پای نگيرد. و دريا[18] از اندلس بردست راست سوی شمال بازگردد[19] وميان[20] مصرواندلس هزارفرسنگست[21] وهمه مسلمانيست. واندلس ولايتی بزرگست و[22] كوهستانست، برف بارد ويخ بندد ومردمانش سفيد پوييت وسرخ موی باشند و بيشتر گربه[23] چشم باشند همچون صقلابيان، و زيردريای رومست چنانكه دريا ايشان را مشرقی باشد[18] وچون از[24] اندلس بر[25] دست راست روند سوی شمال

---

۱ — ب، ط: حيله‌ها. ۲ — واواز «ط» است. ۳ — نپ، ب: حاكم سلطان مصر. ٤ — ب: آمده بود قبول كرده؛ ط: آمده قبول كرده بود. ۵ — نپ، ب: باز. ٦ — ط: روميان زرومال؛ نپ روميان هرسال مال. ۷ — («ب» درحاشيه احتمال داده‌است) نبرود. ۸ — ط، ب: پسنده؛ نپ: (باصلاح): پسنديده. متن تصحيح قياسيست. ۹ — نپ: مقدمه (ط: در مقدمه. حاشيهٔ ب). ۱۰ — نپ: ولايتست؛ «ط» ندارد. ۱۱ — اصل: سلجماسه. ۱۲ — ط: شهريست؛ ب: شهر. ۱۳ — ب، ط: باروی. ۱٤ — ط: وحسين. ۱۵ — نپ صلوات‌الله عليهما؛ ط: عليه‌السلام. ۱٦ — بجز «ط»: بود. ۱۷ — (گويا يعنی در تاريخ تأليف كتاب. حاشيهٔ ب). ۱۸ — كلمه در «نپ» نيست. ۱۹ — نپ: گذرد. ۲۰ — نپ: وميان ولايت. ۲۱ — نپ: فرسنگ باشد. ۲۲ — «نپ» واو ندارد. ۲۳ — ط: گربه. ۲٤ — «از» در «نپ» الحاقيست. ۲۵ — ب، ط: از.

همچنان لب[1] دریا بروم پیوندد. و از اندلس بغزو بروم بسیار روند، واگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلیجهای[2] بسیار بود هریك دویست و سیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی، و مکرّر[3] از مردم ثقه شنیدم کـه دوراین دریا[4] چهارهزار فرسنگست. وشاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد. و یکی از آن جزایر که در آن دریاست سقلیه[5] است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد ودیگر جزایر بسیارست و گفتند سقلیه[5] هشتاد[6] فرسنگ درهشتاد فرسنگست و هم سلطان مصر راست و هرسال کشتی آیـد و مال آنجا را[7] بمصر آورد، واز آنجا کتان باریك[8] آورند وتفصیلهای باعلم[9] که یکی از آن بمصر ده دینار مغربی[10] ارزد.

واز مصرچون بجانب مشرق روند بدریای قُلزم رسند، و قُلزم شهریست بر کنار دریا که از مصر تا آنجاسی فرسنگست. واین دریا شاخیست از دریای محیط که ازعدن شکافد[11] وبسوی[12] شمال رود و چون بقُلزم رسد مُلاقی[13] شود و گسسته گردد[14] وگویند عرض این خلیج دویست فرسنگست و[15] میان خلیج ومصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست و هر که ازمصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن، چون بقلزم رسد دوراه باشد یکی برخشك[16] و یکی برآب. آنچه براه خشك میرود بپانزده روز بمکه رود و آن بیابانیست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند ببیست[17] روز روند به جار[18]. و جار[19] شهر کیست از زمین حجاز برلب دریا. که ازجار[20] تامدینهٔ رسول ﷺ[21] سه روز[22] راهست وازمدینه بمکه صد فرسنگست. واگر کسی ازجار[19] بگذرد و همچنان بدریا رود، بساحل

۱ ــ ب، نپ: لب‌لب. ۲ ــ ب، نپ: خلجهای. ۳ ــ ب: ومقرز؛ نپ: ومعبر. ۴ ــ نپ: دریای روم (روم بخط جدیدست). ۵ ــ نپ: سقیله. ۶ ــ ط، ب: برهشتاد. ۷ ــ ط: آنجارا. ۸ ــ نپ: عظیم باریك. ۹ــ و تفصیلهای با علم، در «ط» نیست. ۱۰ــ نپ: می. ۱۱ــ ب،ط: شکافته سوی؛ نپ: بشکافد. ۱۲ــ نپ (دراصل): ..ورروی. (متن اصلاح جدید «نپ» است. ۱۳ــ نپ (دراصل): دریاقی (اصلاح): ملاقی. ۱۴ ــ کلمه از «نپ» است. ۱۵ ــ واو از «ط» است. ۱۶ــ ب،ط: خشکی. ۱۷ــ ب، نپ: بیست. ۱۸ــ «نپ» ندارد. ۱۹ــ نپ (در اصل): وخار. بعد اصلاح کرده اند. ۲۰ ــ نپ (در اصل): خد. بعد اصلاح کرده اند. ۲۱ ــ نپ: علیه الصلوة والسلام؛ ب: صلی الله علیه وسلم. ۲۲ ــ نپ: روزه.

یمن رود و ازآنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین[1] برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود[2] بزنگبار[3] و حبشه رود ، وشرح آن بجای خود گفته‌شود . و اگر ازمصر بجانب جنوب بروند و ازولایت نوبه بگذرند ، بولایت مصامده[4] رسند و آن زمینیست[5] علف خوار عظیم و چهارپای بسیار،ومردم سیاه‌پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی‌ترکیب‌وازآن جنس درمصر لشکریان‌بسیار باشند،صورتهای[6] زشت‌وهیاکل[7] عظیم ،ایشان‌را مَصامده گویند ،پیاده جنگ کنند بشمشیرونیزه ، ودیگر آلات[8] کار نتوانند فرمود .

صفت‌شهرقاهره ـ چون ازجانب شام بمصر روند اول‌بشهر قاهره رسند ، چه‌مصر جنوبیست[9] واین راقاهرهٔمعزّیه گویند[10] وفُسطاط‌لشکرگاه‌را[11] گویندواین[12] چنان بوده‌است که‌یکی‌از فرزندان‌امیرالمؤمنین[13] حسین بن‌علی صلوات‌الله علیهم‌اجمعین که اورا اَلمُعِزّلِدینِ‌الله گفته‌اند ملك مغرب بگرفته[14] است تااَنْدُلُس وازمغرب سوی‌مصر لشکرفرستاده است ازآب نیل میبایسته است[15] گذشتن ، و برآب نیل‌گذر نمیتوان کردن ، یکی آنکه آبی بزرگست ودویم نهنگ‌بسیار درآن[16] باشدکه هرحیوانی که بآب‌افتاد درحال فروبرند[17] وگویند بحوالی‌شهر مصردر راه طلسمی[18] کرده‌اندکه مردم رازحمت نرسانند وستور را ، وبهیچ جای دیگر[19] کسی‌را زهره نباشد درآب شدن بیك تیرپرتاب دور از شهر . وگفتند[20] اَلمُعِزّلِدینِ‌الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند[21] بدانجای[22] که امروز شهر قاهره است و فرمودکه چون‌شمابه‌آنجا رسید سگی[23] سیاه پیش‌از شما درآب رود و بگذرد ، شما[24] براثر آن سگ[25] بروید و

---

۱ ـ نپ(دراصل) ختن . بعداصلاح کرده‌اند . ۲ ـ نپ : باشد . ۳ ـ نپ (دراصل) : برکنار . بعد اصلاح کرده‌اند . ٤ ـ نپ (دراصل) : مصاره . بعد اصلاح کرده اند . ۵ـ ب : زمین‌است . ٦ـ کلمه‌از « نپ‌است » ۷ـ نپ (دراصل) : میاکل . بعداصلاح کرده‌اند . ۸ـ ط :آلات‌را . ۹ ـ نپ:جنوبست ۱۰ـ(مثل‌این میماندکه اینجا سقطی‌دارد . حاشیه ، ب). ۱۱ ـ ط : لشکرگاه . ۱۲ـ نپ:آن (بدون‌واو) . ۱۳ ـ کلمه‌در «ط» نیست . ١٤ـ ب ، ط : گرفته . ۱۵ ـ ط ، ب :میبایست . ۱٦ ـ نپ «درآن» بخط‌الحاقیست . ۱۷ ـ ب ، ط : میبرند . ۱۸ ـ نپ : طلسم . ۱۹ ـ نپ : ودیگر هیچ‌جای . ۲۰ ـ نپ (دراصل) : این (بعد بخط جدید زده شده‌است) . ۲۱ ـ نپ : و تانیامدند . ۲۲ ـ ب، ط : آنجا . ۲۳ـ ط : یکی . ٢٤ـ ط :و شما . ۲۵ ـ ط : یك .

بگذرید بی‌اندیشه، گفتند که سی‌هزار سوار بود که بدانجا رسیدند[1] همه بندگان او بودند. آن سگ[2] سیاه همچنان پیش‌از لشکردر رفت و ایشان براثر اودر رفتند[3] و ازآب بگذشتند که[4] هیچ آفریده را خللی نرسید و هرگز نشان نداده بود[5] که کسی سواره از رود[6] نیل گذشته باشد. واین حال درتاریخ سنهٔ ثلث وستین و ثلثمائه* بوده است و[7] سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده[8] است وآن کشتیها که سلطان در او[9] بمصر آمده است چون نزدیك قاهره رسید[10] تهی کردند و[11] ازآب برآوردند[12] ودر خشکی[13] رها کردند همچنانکه چیزی[14] آزاد کنند. وراوی این[15] قصّه آن کشتیها را دید، [16] هفت عدد کشتی است هریك بدرازی صدوپنجاه اَرَش و[16] درعرض هفتاد اَرَش، وهشتاد سال بود تاآنجا نهاده بودند[17] که هیچ آلت و برگ ازو بازنکرده بودند. و درتاریخ سنهٔ احدی واربعین واربعمائه بود که راوی این حکایت آنجا رسید.

ودر وقتیکه اَلمُعِزّ لِدینِ‌الله بیامد درمصر سپاهسالاری ازآن خلیفهٔ بغداد بـود، پیش مُعز آمد بطاعت و مُعز با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد وآن لشکرگاه را قاهره نام نهادند چه[18] آن لشکر آنجا را[19] قهر کرد. و[20] فرمان داد تا هیچکس از لشکروی بشهر درنرود وبخانهٔ کسی فرود نیاید و برآن دشت[21] مصری بنافرمود وحاشیت خود را فرمود تا هرکس سرایی‌وبنایی بنیاد افکند وآن شهری شد که نظیرآن کم باشد. وتقدیر کردم که دراین شهرقاهره از[22] بیست هزاردکان کم نباشد همه ملك سلطان. وبسیار دکانهاست که هریك رادرماهی ده‌دینار[23] مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای وگرمابه ودیگرعمارات[24] چندانست که آنرا حدّ

١ ـ نپ : رسیدو . ٢ ـ ط : یك... ٣ ـ ب، ط: رفتند. ٤ ـ ط «که» ندارد . ٥ ـ ب، نپ: کس نشان نداده بود . ٦ ـ نپ : سوار برود . * ـ معروف درکتب تواریخ سنه ثمان وخمسین وثلثمایه است (حاشیهٔ ب) . ٧ ـ ط : بوده . ٨ ـ نپ : نیامده . ٩ ـ ط: آنها . ١٠ ـ نپ : رسیده . ١١ ـ «نپ» واو ندارد . ١٢ ـ ب ، نپ : آوردند . ١٣ - نپ (در اصل) : و خشك . بعد اصلاح کرده‌اند . ١٤ ـ «نپ» بخط الحاقی «را» افزوده است . ١٥ ـ ب : آن . ١٦ ـ ط : افزوده : وآن . ١٧ ـ نپ : بود . و جملهٔ بعد نیز از «نپ» است . ١٨ ـ ب ، نپ : آنچه . ١٩ ـ نپ : لشکررا آنجا (ط) . ٢٠ ـ «ط» واو ندارد. ٢١ ـ نپ (دراصل) : دست . بعد اصلاح کرده‌اند . ٢٢ ـ «از» در «نپ» بخط الحاقیست . ٢٣ ـ نپ : دینار زر . ٢٤ ـ ب : عقارات.

وقیاس نیست ، تمامت ملك سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملك نباشد ، مگر سراها و آنچه خود کرده باشند[۱] . وشنیدم که در قاهره و مصر هشت[۲] هزار سرا باشد[۳] از آن سلطان که آنرا باجارت دهند وهرماه کرایه ستانند وهمه بمراد مردم بایشان دهندواز ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف[۴] کنند . و قصرسلطان میان شهر قاهره است وهمه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان[۵] نپیوسته است و مهندسان آنرا مساحت کرده‌اند برابر شهرستان میافارقین[۶] است و گرد برگرد آن گشوده است و هرشب هزار مرد پاسبان این قصر باشند[۷] پانصدسوار وپانصد پیاده که از نماز شام بوق ودهل و کاسه میزنند وگردش میکردند[۸] تا روز . و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات وارتفاع آن . اما از شهرهیچ نتوان دید که باروی آن عالیست و گفتند که درین قصردوازده هزارخادم اِجری خواره‌است و زنان و کنیزکان خودکه داند، الاّ آنکه گفتند[۹] سی هزار آدمی در آن قصر باشد[۱۰] و آن دوازده کوشکست . واین حرم‌را ده دروازه‌است برروی زمین و[۱۱] هریك رانامی بدین تفصیل غیراز آنکه در زیر زمین است : بابُ الذَّهَب ؛ بابُ البَحر ؛ بابُ السَّریج ؛ بـابُ الزهومة[۱۲] ؛ بابُ السَّلام ؛ بابُ الزَّبَرجَد؛ بابُ العید؛ بابُ الفُتوح؛ بابُ الزَّلاقة؛ بابُ السریة[۱۳] ودر زیرزمین[۱۴] دریست که سلطان سواره[۱۵] از آنجا بیرون رود وازشهر بیرون‌قصری ساخته‌است که مخرج آن رهگذر[۱۶] در آن قصرست و آن رهگذر را[۱۷] همه سقف محکم زده‌اند، ازحرم تابکوشك . و دیوار کوشك از[۱۸] سنگ تراشیده ساخته اندکه گویی از یك پاره سنگ تراشیده اند[۱۹] و منظر ها و ایوانهای عـالی برآورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته . و همه ارکان دولت وخادمان و سیاهیان درآنها بوند و

۱ ــ ب ، نپ : باشد . ۲ ــ نپ : بست . ۳ ــ ب ، نپ : سراست . ۴ ــ ب ، نپ بتکلیف . ۵ ــ نپ : درآن . ۶ ــ نپ : مافارقین . ۷ ــ نپ: باشد . ۸ ــ ط : وگردش میکنند ؛ ب : وگردش میگردند . ۹ ــ نپ : میگفتند . ۱۰ ــ ب ، نپ : است . ۱۱ ــ واو از «ط» است ، وکلمهٔ «نامی» آنجا «بابی» ضبطست . ۱۲ ــ ط : الزهو ؛ نپ (دراصل): الرهوبه ، بعداصلاح کرده‌اند . ۱۳ ــ نپ : الترسه ؟ ۱۴ ــ از اینجا تا « ساخته است » در «ط» نیست . ۱۵ ــ نپ (دراصل) : سوار ، بعد اصلاح کرده‌اند . ۱۶ ــ نپ: رهگذار . ۱۷ ــ نپ : واین‌رهگذار را . ۱۸ ــ ط : کوشك راز. ۱۹ ــ ط : سنگ‌است .

رومیان[۱]. ووزیر شخصی باشد که بزُهد و وَرع و امانت و صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود[۲] یعنی بروزگار ان[۳] حاکم و هم‌در[٤] ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی مویز[٥] نساختی احتیاط را مبادا که از آن مسکر کنند و هیچکس را[٦] زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی[۷] مست کننده است و مستحیل شده.

صفت شهر قاهره[۸]- پنج دروازه دارد: بابُ النَّصر[۹]؛ بابُ الفُتوح؛ بابُ القنطرة، بابُ الزویلة؛ بابُ الخلیج. وشهر بارو ندارد که بناها چنان مرتفعست[۱۰] که از بارو قوی‌تر وعالی‌ترست، وهر سرای و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج آشکوب[۱۱] وشش آشکوب[۱۱] باشد و آب خوردنی از نیل باشد، سقّایان باشتر نقل کنند و آب چاهها هرچه برود نیل[۱۲] نزدیکتر باشد خوش[۱۳] باشد و هرچه دور[۱٤] باشد شور باشد. و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر[۱٥] راویه کش است که سقّایان آب کشند[۱٦] و سقایان[۱۷] که آب بر پشت کشند خود جدا باشند، بسبوهای برنجین[۱۸] و خیکها، در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان سراها باغچه ها[۱۹] و اَشجار باشد و آب از چاه دهند. و در حرم سلطان سرا بُستانهاست[۲۰] که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته‌اند که آن بساتین را آب دهد[۲۱] و برسر بامها هم درخت نشانده[۲۲] باشند

---

۱ ـ ب، نپ: وهمه ارکان دولت وخادمان سیاهان بوند وروميان. ضبط «ط» نیز روشن نیست وشاید عبارت چنین بوده است: دکانها بسته‌اند ارکان دولت را. و خادمان سیاهان بوند وروميان؛ مچه توقف ارکان دولت در دکانهای دهلیز کاخ سلطنت مسبوق بسابقه است رجوع بتاریخ ابوالفضل بیهقی شود. ۲ ـ ط: نبوده. ۳ ـ ط، ب، نپ: آن. (متن احتمال «ب» درحاشیه است). ٤ ـ ب، ط: و در. ٥ ـ نپ: مویر؟ ٦ ـ ب، نپ: نبایدکه از آن سك (سیکی؛ حاشیهٔ ب) کنند وهیچکسی را. ۷ ـ کلمه در «ط» نیست. ۸ ـ در «نپ» بطور عنوان نیست وکلمهٔ «شهر» هم بخط الحاقیست وعنوان بودنش هم رکیکست چه عین این عنوان در ص٥٣ گذشت وماذیل همان عنوانیم وهنوز تمام نشده‌است، دوباره تکرار عنوان چه‌معنی دارد و قطعاً متن و «نپ» غلطست وکلمهٔ صفت باید غلط باشد(حاشیهٔ ب). ۹ ـ نپ(دراصل): باب النصیر بعداصلاح کرده‌اند. ۱۰ ـ ب، نپ: امابناها مرتفعست. ۱۱ ـ نپ: اسکوب؛ ب: اشکوب. ۱۱ ـ نپ: رود. وکلمهٔ نیل از «ط» است. ۱۳ ط: خوشتر. ۱٤ ـ ب، نپ: دوراز نیل. ۱٥ ـ نپ: پنجاه و دو هزار اشتر. ۱٦ ـ نپ: کشد. ۱۷ ـ ط: سقایانی. ۱۸ ـ نپ: برنجی. ۱۹ ـ نپ (دراصل): باغها بعداصلاح کرده‌اند. ۲۰ ـ ب: حرم بستانهاست؛ ط: بستانهاست. ۲۱ ـ نپ: دهند. ۲۲ ـ ب: نشاده.

وتفرجگاهها ساخته ودر آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌یی‌که‌زمین‌وی بیست گز در دوازده گز بود بپانزده[1] دینار مغربی باجارت داده بودند[2] در یکماه، وچهار آشکوب بود، سه‌از آن بکراء داده بودند وطبقهٔ بالایین را از خداوندش[3] میخواست که هرماه پنجدینار مغربی علاوه[4] بدهد و[5] صاحب خانه‌بوی ندادی میگفت[6]: مرا باید که گاهی[7] درآنجاباشم، و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانا[8] دوبار درآن خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی‌و لطافت که گویی‌از جواهر ساخته‌اندنه ازگچ و آجر و سنگ.و تمامت سرا های[9] قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و[10] عمارت هیچ آفریده بردیوار غیری نباشد وهرکه خواهد هرگه که بایدش خانهٔ خودبازتواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرّتی بدیگری[11] نرسد. و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی[12] بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن خلیج‌را[13] پدر سلطان کرده‌است. و او را بر آن‌آب سیصددیه[14] خالصه‌است، و سرجوی[12] از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجابگردانیده[15] و پیش‌قصر سلطان میگذرد. ودو کوشك برسر آن خلیج کرده‌اند یکی‌را از آن لُؤلُؤ خوانند و دیگری را جَوْهَره. و قاهره را چهار جامعست که روز آدینه نماز کنند:یکی‌را ازآن جامع[16] اَزهَر گویند ویکیرا[16] جامعِ‌نور[17]؛و یکی‌را[16] جامع حاکم؛ ویکیرا جامعِ مُعِزّ، واین‌جامع بیرون شهرست برلب رود[16] نیل. واز مصرچون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد. واز مصر بقاهره کم از یك میل‌باشد ومصر جنوبیست و[10] قاهره‌شمالی. و[10] نیل از مصر بگذرد[18] وبقاهره رسد وبَساتین وعمارات هردوشهر بهم[19] پیوسته است وتابستان‌همه دشت وصحرا[20] چون دریایی[21] باشدوبیرون ازباغ سلطان که برسربالایی[22] است که

---

۱ ــ نپ (دراصل) : بیازده (اصلاح) : بپازده . ۲ ــ ب ، نپ : بود . ۳ ــ نپ : خداوندش . ٤ ــ ب ، نپ : کلمه راندارند . ٥ ــ در «ط» واو نیست . ٦ ــ ب ، نپ : نداد گفت که.(ظ: گفتی که). ۷ــط : باشد که مرا باید گاهی . ۸ ــ نپ ، ب : همانان . ۹ــ ب : سرایها . ۱۰ ــ « نپ » واو ندارد . ۱۱ ــ نپ : مضرت بــردیگری . ۱۲ ــ نپ : جوئی . ۱۳ ــ نپ : واین‌خلیج . ١٤ ــ نپ : سیصدوشصت‌دیه . ۱۵ ــ نپ: بکردانید. ١٦ ــ کلمه از «ط» است . ۱۷ ــ نپ (دراصل) : انور . بعد اصلاح کرده‌اند . ۱۸ ــ ط ، ب : میگذرد . ١٦ ــ نپ : درهم . ۲۰ ــ ط : صحاری ؛ (متن مطبوع : صحارا). ۲۱ ــ نپ: دریای . ۲۲ ــ نپ : بالای .

آن پر[۱] نشود ،دیگرهمه زیر[۲] آبست.

صفت فتح خلیج ـ بدان وقت که رود نیل وفاکند ، یعنی از دهم شهریور ماه[۳] تابیستم[۴] آبان ماه قدیم که آب‌زایدباشد هژده[۵] گز ارتفاع گیرد از[۶] آنچه درزمستان[۷] بوده باشد وسر[۸] این جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت ، پس این نهر کـه خلیج میگویند وابتدای آن پیش شهرمصرست و بقاهره برمیگذرد، وآن خاص سلطانست ، سلطان برنشیند وحاضر شود تاآن بگشایند ، آنوقت دیگرخلیجها و نهرها وجویها بگشایند در همه ولایت ، وآن روز[۹] بزرگتر عید ها[۱۰] باشد و آن را «رُکوب فَتح الخَلیج[۱۱]» گویند . چون موسم آن‌نزدیك رسد برسر آن جوی‌بارگاهی‌عظیم بتکلّف جهت[۱۲] سلطان بزنند[۱۳] از دیبای رومی‌هم بزردوخته و بجواهر مکلّل‌کرده،بـا همهٔ آلات که درآنجا باشد،چنانـکه صدسوار درسایهٔ او بتوانند[۱۴] ایستاد ، و درپیش این شراع خیمه‌یی بوقلمون وخرگاهی[۱۵] عظیم زده‌باشند. وپیش ازرکوب در اصطبل سه روزطبل و بوق و کوس‌زنندتااسبان باآن آوازها الفت[۱۶] گیرند، تاچون‌سلطان‌برنشیند دههزار مرکب بزین زرین وطوق وسرافسار مرصّع استاده[۱۷] باشند همه نمدزینهای دیبای رومی‌وبوقلمون چنانکه[۱۸] قاصداً بافته‌باشند[۱۹] نه[۲۰] بریده‌ونه‌دوخته، وکتابه[۲۱] برحُواشی[۲۲] نوشته بنام سلطان‌مصر. و[۲۳] برهراسبی زرهی یا[۲۴] جوشنی افکنده و خُودی برکوههٔ زین نهاده و هرگونه سِلاح[۲۵] دیگر. و بسیارشتران با کژاوه های[۲۶] آراسته و استران[۲۷] با عماریهای آراسته ، همه‌بزر وجواهر مرصّع کرده و بمروارید

---

۱ ـ نپ : برآب (پرآب ؟ حاشیهٔ «ب») . ۲ ـ نپ : درزیر . ۳ ـ کلمهٔ ماه در «نپ» نیست . ٤ ـ ب، ط: سیم. و ظاهراً آبان‌درست‌نیست ، زیرا مدت‌افزایش‌آب نیل راچهل‌روزگفت و بیستم مهرماه باید باشد . ٥ ـ نپ : بهژده . ٦ ـ نپ : واز . ٧ ـ نپ (دراصل) :میان. بعد اصلاح کرده‌اند . ٨ ـ ط : برسر . ٩ ـ ب : نپ روزها . ١٠ ـ نپ (دراصل) : عیدها (عیدهائی ؟) بعداصلاح کرده‌اند . ١١ ـ نپ : خلیج . ١٢ ـ ب : متکلف‌بجهت . ١٣ـ نپ: برمیزنند . ١٤ ـ ب : آن ...؛ نپ : آن‌بتوانند . ١٥ ـ ط ، ب : خرگاه . ١٦ ـ نپ : آوازهای عظیم‌الف . ١٧ ـ ب،ط : ایستاده. ١٨ ـ اصل‌همه‌جا : چنانچه . تصحیح متن قیاسی است . ١٩ ـ ط : دوخته باشند . ٢٠ ـ ب ، ط : و نه . ٢١ ـ ط : کتابتی . ٢٢ ـ ط « آن » اضافه دارد . ٢٣ ـ «نپ» واو نـدارد . ٢٤ ـ ط ، نپ : با . ٢٥ـ ب، ط : سلاحی. ٢٦ ـ ط ، ب : کجاوهای . ٢٧ ـ نپ (دراصل) :اشتران. بعداصلاح کرده‌اند.

جُلَیلهای[1] آن دوخته[2] آورده باشند[3] دراین روز خلیج ، که اگر صفت آن کنم سخن بطول[4] انجامد. آن روز[5] لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه[6] و[7] فوج فوج ، وهرقومی را نامی و کُنیتی باشد : گروهی را کَتامیان[8] گویند ، ایشان از قیروان در خدمت المُعِزّ لِدین‌الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سوارند ؛ و گروهیرا باطلیان گویند ، مردم مغرب بودند که پیش‌از[9] آمدن سلطان بمصر آمده بودند ، گفتند پانزده‌هزار سوارند؛ گروهی‌را مَصامده میگفتند ، ایشان سیاهانندو[10] اززمین مصمودیان[11] باشند[12] و گفتند بیست هزار مردند ؛ و گروهیرا مَشارِقه[13] میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب[14]. آنکه اصل ایشان تازی نبوده است[15] اگر چه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده‌اند[16] .اما اسم ایشان از اصل مشتق بود. گفتند ایشان ده‌هزار مرد بودند عظیم هیکل ؛ گروهیرا عَبیدُالشِّراء[17] گویند، ایشان بندگان درم خریده بودند، گفتند ایشان سی هزار مردند ؛ گروهی را بَدَویان میگفتند ، مردمان حجاز بودند ، همه نیزه‌وران[18] گفتند پنجاه هزار سوارند ؛ گروهیرا استادان[19] میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند وایشان سی‌هزار سوار بودند[20] ؛ گروهی را[21] سرایبان میگفتند و[22] پیادگان بودند،از[23] هرولایتی آمده بودند وایشان را سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد وایشان هرقومی بسلاح ولایت خویش کار کنند،ده هزار مرد بودند؛ گروهی را[24] زُنوج[25] میگفتند ، ایشان همه بشمشیر جنگ کنند وبس[26]

---

١ ـ ب ، ط : حلیهای ؛ نپ (در اصل) : حلیلهای (ـ ملیلهای ؟؟ ، حاشیهٔ ب) بعد مانند «ب» و «ط» حلیهای اصلاح کرده‌اند ؛ متن تصحیح قیاسی است و ضبط اصلی «نپ» نیز ظاهراً همین بوده است . ٢ ـ نپ(دراصل) : دوخت ، بعد ظاهراً دوخته اصلاح کرده‌اند . ٣ ـ نپ : باشد (وظاهراً اصل «وهرگونه سلاح دیگرالخ» باشد . حاشیهٔ ب). ٤ـ ب ، نپ : کنندسخن بتطویل. ٥ـ ب ، نپ : وآنروز . ٦ ـ «نپ» وگروه گروه. ٧ ـ «ط» واو ندارد. ٨ ـ ط : کتابیان. ٩ـ «نپ» از ندارد . ١٠ـ ط : سپاهیان‌اند ؛ب،نپ «واو» ندارند. ١١ـ نپ : مصودیان. ١٢ـ کلمه از «ط» است. ١٣ـ ط : شارقه . ١٤ـ ب ، نپ : سبب . ١٥ـ ط: بوده است. ١٦ ـ ط : بوده‌اند وزاده‌اند . ١٧ ـ نپ : الشری . ١٨ ـ ط : نیزه‌داران . ١٩ـ ط: اشادان . ٢٠ـ ب، ط : سوارند . ٢١ ـ «نپ» «را» ندارد . ٢٢ ـ «نپ» واو ندارد . ٢٣ ـ نپ : که از. ٢٤ ـ متن مطبوع «را» ندارد . ٢٥ ـ ط : زنوح . ٢٦ ـ بجز «ط» : پس .

گفتند ایشان سی‌هزار مردند. واین همه لشکر روزی‌خوار[1] سلطان بودند، وهریك را بقدر مرتبه مرسوم ومُشاهره[2] معیّن بود که هرگز براتی بیك دینار برهیچ عامل و رعیّت ننوشتندی، الاآنکه عُمّال آنچه مال ولایات[3] بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی، واز خزانه بوقت معیّن ارزاق این لشکرها[4] بدادندی، چنانکه هیچ‌علمدار و[5] رعیت را از تقاضای[6] لشکری[7] رنجی نرسیدی. و گروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان[7] اطراف‌عالم‌بودند که آنجا رفته بودند وایشانرا از[8] حساب‌لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و[9] یمن و روم و صَقلاب[10] ونوبه وحبشه‌بودند[11] وابنای خسرو دهلی[12] و مادر ایشان‌بآنجا رفته‌بودند و فرزندان شاهان‌گرجی‌وملکزادگان دیلمیان وپسران خاقان ترکستان، و دیگر طبقات و[13] اصناف مردم چون فضلا وادباء و شعراء وفقهاء[14] بسیارآنجاحاضر بودند، وهمه را ارزاق‌معین‌بود، وهیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود، و ببودکه دوهزار دینار مغربی بود، و[9] هیچ کار ایشان را[15] نبودی الاآنکه چون وزیر برنشستی[16] رفتندی، و[17] سلام‌کردندی و باز بجای خود شدندی. اکنون باسرحدیث فتح‌خلیج رویم:

آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی‌شد، ده هزار مرد بمزد گرفتندی‌که هریك از آن جَنیبتان[18] که ذکر کردیم یکی‌را بدست[19] گرفته بودی و صدصد میکشیدندی، ودرپیش بوق ودُهل وسُرنا میزدندی و فوجی‌از لشکر برعقب ایشان میشدی، از در حرم سلطان همچنین تاسرفتح خلیج بردندی و بازآوردندی، هرمزدوری که از آن جَنیبتی‌کشیده بود سه‌درم‌بدادندی[20] و[9] ازپس اسپان شتران[21] بامَهدها و مَرقَدها بکشیدندی[22] واز پس‌ایشان استران[23] باعماریها. آنوقت‌سلطان‌از

۱ ـ ط : روزی‌خور . ۲ ـ کلمه در «ط» نیست . ۳ـ ب ، ط : ولایت . ٤ - ب، ط : آن‌لشکر . ٥ ـ واو را بعدها در «نپ» بغلط زده‌اند . ٦ـ متن‌مطبوع،«نپ»، ط : تقضای . ۷ ـ«نپ»: لشکریان . ۸ ـ ط : در . ۹ ـ نپ «واو» ندارد . ۱۰ - نپ : سقلاب . ۱۱ ـ کلمه‌از «ط» است . ۱۲ ـ نپ : دیلمی . ۱۳ ـ واو از «ط» است . ۱٤ ـ نپ : فضلا وادبای وشعرای فقهای . ۱٥ ـ «را» تصحیح «ب» است . ۱٦ ـ نپ : نشستی . ۱۷ ـ واو از «نپ» است . ۱۸ ـ(«ب» درحاشیه‌احتمال داده‌است : جنیبتیان). ۱۹ - نپ : بردست . ۲۰ - نپ : به‌ودادندی . ۲۱ - نپ : وشتران . ۲۲- ط : بکشیدند. ۲۳ ـ نپ : اشتران .

همه لشکر ها و جَنیبتها دور می آمد ، مردی جوان تمام هیکل ، پـاك صورت ، از فرزندان[١] حسین بن علی بن[٢] ابیطالب صَلَواتُ‌اللهِ عَلَیهِما[٣] و موی سرسترده[٤] بـودی براستری نشسته بود ، زین ولگامی بی‌تکلّف[٥] چنانکه هیچ[٦] زر و سیم بر آن نبود[٧] و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید[٨] بافوطه‌یی فراخ و[٩] بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و به‌جم دُرّاعَه میگویند[١٠] ، و گفتند آن پیراهن دَبیقی[١١] میگویند و قیمت آن ده‌هزار دینار باشد، وعمامه‌یی‌هم از آن رنگ برسربسته[١٢] وهمچنین تازیانه‌یی‌عظیم قیمتی‌در دست گرفته و در پیش‌او سیصد مرد دیلم میرفت همه‌پیاده و جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته‌با[١٣] آستین های فراخ برسم مردم مصر ، همه با زوبین وتیر[١٤] و پایتابها[١٥] پیچیده. و مَظَلّه داری باسلطان میرود ، براسبی نشسته و[١٦] دستاری زرین مرصّع برسراو[١٧] ودستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد ، و آن[١٨] چترکه بدست دارد بتکلّفی[١٩] عظیم همه‌مُرصّع و مُکلّل وهیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و[١٦] در پیش اواین دیلمیان بودند[٢٠] و بردست راست وچپ او چندین مِجمَره‌دار میروند از خادمان،وعنبر وعوده‌یسوزند ، و رسم ایشان آن بود که هرکجا سلطان بمردم‌رسیدی او را سجده کردندی وصلوات دادندی . از پس‌او وزیرمیآمدی با قاضی القُضاة و فوجی‌انبوه از اهل علم و ارکان دولت ، و سلطان برفتی تا آنجا که شَراع زده بودند برسربندخلیج ، یعنی‌فَمُ‌النَّهر[٢١] ، وسواره در زیر آن بایستادی‌ساعتی بعد از آن خشت زوبینی[٢٢] بدست‌سلطان دادندی تابر آن[٢٣] بندزدی ، ومردم‌بتعجیل در افتادندی[٢٤] بکلنگ و بیل و مِجرفه[٢٥] آن بند را بردریدندی[٢٦] ، آب خود که

---

١ ــ ب ، نپ : امیرالمؤمنین اضافه دارد . ٢ ــ نپ «بن» ندارد . ٣ــ «نپ»افزوده: والسلام . ٤ ــ نپ : بسترده . ٥ ــ نپ افزوده : برو . ٦ ــ کلمه از «نپ» است .
٧ ــ نپ : نبودی . ٨ ــ نپ : سپید. ٩ــ واواز«نپ» است ١٠ــ ط عجم. ؛ نپ :... گویند.
١١ــ ب ، نپ : دیبقی. ١٢ــ نپ: رنگ‌در بسته . ١٣ــ ب ، نپ : «با» ندارد. ١٤ــ نپ:مصر نیمه زوبینها وتیر ها در دست ؛ ب : مصر همه بازوبینها و تیر ها . ١٥ ــ نپ : پایتهاتها .
١٦ ــ «نپ» واو ندارد . ١٧ ــ نپ : آن . ١٨ ــ نپ : این . ١٩ ــ نپ : تکلفی .
٢٠ ــ نپ (دراصل) بودند . (اصلاح) : بوند . ٢١ ــ نپ : آن نهر . ٢٢ ــ نپ ، رو بینی (روبینی ؟احتمال‌حاشیهٔ ب) ؛ ب :زوبینی . ٢٣ ــ ب ، ط : این . ٢٤ــ کلمه از«نپ»است .
٢٥ــ ط : وسایرآلات؛ نپ : معرفه؛ب: مغرفه متن‌ازحاشیهٔ «ب»است . ٢٦ ــ نپ : برزدندی.

بالا [1] گرفته بامعهٔ قوّت کند و بیکبار فرو رود و بخلیج اندر افتد و [2] این روزهمه خلق مصر و قاهره بنظارهٔ آن [3] فتح خلیج آمده باشندو انواع بازیهای عجیب [4] بیرون آورند و اوّل کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی اَخرَسان [5] که بپارسی گُنگ و لال میگویند در آن کشتی نشانده باشند، مگر آنرا بفال‌داشته بوده‌اند [6]، و آن روزسلطان ایشان را صدقات فرماید. و بیست و یك کشتی بود از آن [7] سلطان که آبگیری نزدیك قصر سلطان ساخته بودند، چندانکه دوسه میدان و آن [8] کشتیها هریك را مقدار پنجاه‌گز طول [9] و بیست‌گز عرض بود، همه بتکلّف با زر [10] وسیم و جواهر و دیباها آراسته [11] که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود وبیشتر اوقات آن [8] کشتیها را در آن [8] آبگیر چنانکه استر در استر خانه [12] بسته بودندی. و باغی‌بود سلطانرا بدو فرسنگی‌شهر که آنرا عَینُ‌الشّمس‌میگفتند و [2] چشمه‌یی آب‌نیکودر آنجاو باغ‌راخود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن [8] باغ فرعون بوده‌است. و بنزدیك آن عمارت گونه‌یی [13] دیدم چهار پاره سنگ‌بزرگ هریك چون مناره‌یی وسی‌گزقایم‌ایستاده واز سرهای [14] آن قطرات آب چکان، و [15] هیچکس‌نمیدانست‌که‌آن چیست.درین [16] باغ درخت بلسان بود، میگفتندپدران‌این [17] سلطان از مغرب‌آن [18] تخم‌بیاوردندو آنجا [19] بکِشتند و در همه‌آفاق جایی‌دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هرچند تخم هست [20] اما هرکجا میکارند نمیروید و اگر میروید روغن حاصل نمیشود ودرخت آن چون درخت موردست که‌چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی [21] خسته میکنند و شیشه‌یی برهرموضعی‌میبندند تا این [22] دُهونت [23] همچنانکه صمغ از آنجا بیرون می‌آید. چون [24] دهن تمام بیرون آید [25] درخت خشك می‌شود و چوب آنرا

---

١ ــ نپ : بار. ــ واو از «نپ» است. ٢ ــ کلمه در «ط» نیست. ٣ ــ نپ : عجب.
٤ ــ نپ : خلیج افکند جماعتی اخرسان را. ٦ ــ ط بودند. («ب» در حاشیه افزوده: ازاین صیغهٔ شکیه که بسیار نادرست غفلت نشود). ٧ ــ ط : از مال. ٨ ــ نپ : ایـن.
٩ ــ نپ : طول بود. ١٠ ــ نپ : بزر. ١١ ــ نپ : برآراسته. ١٢ ــ نپ:اشتررا در استرسرای. ١٣ ــ ب،ط : عمارتی کهنه. ١٤ــ«نپ» باصلاح جدیداست و اصل متن معلوم نیست چه بـوده. ١٥ــ نپ:«واو» ندارد. ١٦ــ ب، ط :ودر. ١٧ــب،ط :آن. ١٨ــ نپ:این.
١٩ ــ نپ : و آن. ٢٠ ــ ط : تخم است. ٢١ ــ ط : بتیغ. ٢٢ ــ نپ : آن.
٢٣ ــ ب، نپ : دهونه. ٢٤ ــ نپ : و چون. ٢٥ ــ نپ : آمد.

باغبانان بشهر آورند و بفروشند[1] ویرا[2] پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز میکنند ومیخورند طعم لَوز[3] دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها برمیآید و همان عمل باآن میکنند.

شهر قاهره را ده محلّتست[4]، و ایشان محلّترا حاره میگویند[5]، و اسامی آن اینست:

۱ - حارَةُ[6] برجوان. ۲ - حارَةُ زَوِیلة. ۳ - حارَةُالجَودریة[7]. ٤ - حارَةُالأُمراء.
۵ - حارَةُ الدَیالِمَة[8]. ٦ - حارَةُ الرّوم. ۷ - حارَةُ الباطلّیة[9]. ۸ - قَصرُالشّوك.
۹ - عَبیدالشَّری. ۱۰ - حارَةُ المَصامِدة.

صفت شهر مصر - بربالایی[10] نهاده و جانب مشرقی[11] شهر کوهست، امانه بلند بلکه سنگهاست[12] و پشته‌های سنگین و برکرانهٔ[13] شهر مسجد طُولون است، برسر بلندی، و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوارِ آمِد[14] و میافارقین[15] بمثل آن[16] ندیدم، و آن‌را[17] امیری از[18] عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است. و بروزگار حاکم بِامرِالله که‌جدّ[19] این سلطان بود[20] فرزندان این[21] طُولون بیامده‌اند[22] و این مسجدرا به‌سی‌هزاردینارمغربی بحاکم بِاَمرِالله فروخته[23] و بعدازمدتی دیگر بیامده‌اند و[24] مناره‌ییکه در آن مسجدست[25] بکندن گرفته[26]. حاکم فرستاده است که شما مسجدرا[27] بمن فروخته‌اید چگونه خراب میکنید؟ گفته‌اند ما مناره نفروخته‌ایم.[28] پنجهزار[29]

---

۱ - ط: می‌آورند و میفروشند. ۲ - کلمه از «ط» است. ۳ - ط: نور.
٤ - نپ: شهرقاهره ده محلت بود درآنوقت. ۵ - نپ: گویند. ٦ - ب: اول؛ شماره های ۱ تا ۱۰ از «ط» است. ۷ - نپ: الحودریه. ۸ - نپ: دیامله. ۹ - نپ: ناملیه.
۱۰ - («ب» درحاشیه افزوده: «بایاءمصدریهٔ اسمیه ظاهراً یعنی برارتفاع که ما حالا «بلندی» گوییم»). - واین شرح ازروشنی‌محملی ندارد. ۱۱ - ط: شرقی. ۱۲ - نپ: سنگست واو بعدراهم ندارد. ۱۳ - ب، ط: کنارهٔ. ۱٤ - نپ (دراصل): امت (اصلاح): عمید.
۱۵ - نپ: مافارقین. ۱٦ - ب، نپ: به از آن. ۱۷ - «را» در «نپ» الحاقیست.
۱۸ - ب، نپ: ازآن ودر «نپ» «آن» را بعدبخط الحاقی‌زده است. ۱۹ - نپ: غیر.
۲۰ - ط: بوده. ۲۱ - «این» رادر«نپ» بخط الحاقی‌زده‌است. ۲۲ - ط: آمده. ۲۳ - ب، ط: مغربی فروختند. ۲٤ - ب، ط «بیامده‌اند» ندارد. ۲۵ - ط: بفروختند؛ ب: نفروخته؛ نپ: نفروخته بعدآنرا زده‌و بخط اصلی رویش نوشته: «لا». متن تصحیح قیاسیست. ۲٦ - ب: گرفتند؛ ط: وخواستند تا بکنند. ۲۷ - ط: فرستاد که‌شما بمن؛ ب: ... که شما بمن. ۲۸ - ط: گفتند مناره را ...؛ ب: گفتندمامناره‌را ... ۲۹ - ب، ط: و پنجهزار.

دینار بایشان داده است و مناره راهم بخریده[1]. وسلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و[2] روز های جمعه.

و شهر مصر از بیم آب[3] برسر بالایی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است، همه را بشکسته اند و هموار کرده[4] و اکنون آنچنان جایها را عَقَبَه گویند. و چون از دور شهر مصر را نگه[5] کنند پندارند کوهیست و جای هست[6] که چهارده طبقه از[7] بالای یکدیگرست، و جای[8] هفت طبقه. و از ثِقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌یی کرده بود و گوساله‌یی آنجا[9] برده و پرورده تا بزرگ شده[10] و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید، و آب از چاه برمیکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کِشته، و همه در بار آمده و گل و سِپَرغَمها[11] همه نوع کشته. و از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره‌هاست برسم مُسْتَغَلّ یعنی بکِرا دادن[12] که مساحت آن سی اَرَش در سی اَرَش باشد[13] سیصد و پنجاه تن در آن باشند و بازارها و کوچه‌ها در آنجاست[14] که دائماً قَنادیل سوزد چونکه[15] هیچ روشنایی در آنجا[16] بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشد و در[17] شهر مصر غیر قاهره هفت جا ممست چنانکه بهم پیوسته[18] و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روز های جمعه در[19] هرجای خُطبه و جماعت باشد. در میان بازار مسجدیست که آنرا بابُ الجَوامع گویند، و آنرا[20] عَمْروعاص ساخته است[21] بروزگاری که از دست مُعاویه امیر مصر بوده[22]، و آن مسجد بچهار صد عمود رُخام قائمست و آن دیوار که

---

۱ ــ ب، ط: داده ... بخرید. ۲ ــ نپ: در. ۳ ــ نپ «از بیم آب» ندارد. ۴ ــ ب·ط: بشکستند... کردند. ۵ ــ ب، ط: نگاه. ٦ ــ ط: وخانه‌هاست؛ ب: خانهای هست. ۷ ــ ط: در. ۸ ــ ط،ب: وخانه‌های. ۹ ــ نپ: برآنجا. ۱۰ ــ ب، نپ: شده بود. ۱۱ ــ نپ (دراصل) سرخمها (اصلاح): سرغمها. ۱۲ ــ پنج کلمهٔ اخیر در «ط» نیست؛ ب، نپ اصلاحی:... بکرایه ... ۱۳ ــ ط: ساحت ...؛ نپ:... ارش باشد درسی ارش. ۱٤ ــ ط: آنجاهست. ۱۵ ــ نپ (دراصل): که. بعداصلاح کرده‌اند. ۱٦ ــ «درآنجا» در «نپ» الحاقیست. ۱۷ ــ نپ: رهگذار ... واندر. ۱۸ ــ نپ: پیوستست. ۱۹ ــ نپ «در» را بخط الحاقی زده‌است. ۲۰- نپ: وآن. بعداصلاح کرده‌اند. ۲۱ - ط: ساخته. ۲۲ ــ ط: بروزگار معاویه که ازدست وی ...؛ نپ، ب:... بود.

محراب براوست سرتاسر تختههای[1] رُخام سپیدست[2] و جمیع[3] قرآن بر آن تخته ها بخطی زیبا نوشته، واز بیرون بچهار حد مسجد بازارهاست و درهای مسجد در آن[4] گشاده و مدام در آن مُدرِّسان و[5] مُقریان نشسته، و سیاحتگاه[6] آن شهر بزرگ آن مسجدست، و هرگز نباشد که درو کمتر از پنج هزار خلق باشد، چه از طلاّب علوم و چه از غریبان[7] وچه از کاتبان که چك و قباله نویسند و غیر آن. و آن مسجد را[8] حاکم از فرزندان عمروعاص بخرید که نزدیك او رفته بودند و[9] گفته [که][10] ما محتاجیم و درویش واین[11] مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکَنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم. پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید وهمهٔ اهل مصر را برین گواه کرد، و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود[12] و از جمله چراغدانی نقره گین[13] ساختند شانزده پهلو چنانکه هر[14] پهلوی از و یك اَرَش و نیم باشد، چنانکه دایرهٔ چراغدان بیست وچهار اَرَش باشد وهفتصد و اند چراغ در وی میافروزند در[15] شبهای عزیز، وگفتند وزن آن بیست وپنج قِنطار نقره است، هر[16] قِنطاری[17] صد رَطْل و[18] هر رَطْلی[19] صد وچهل وچهار درهم نقره است. وگویند[20] چون این[21] چراغدان ساختند[22] بهیچ در درنمیگنجید، ازدرهای جامع، از بزرگی که بود، تا دری فروگرفتند[23] و آنرا در مسجد بردند و باز دربر نشاندند[24]. و همیشه درین مسجد ده تُوحصیر[25] رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد. و هر شب زیاده از صد قِندیل افروخته، و مَحکمهٔ قاضیالقُضاة در

---

١ ـ نپ: بتخیهای (= ظ: بتختهای. حاشیهٔ ب). ٢ ـ ط: رخامهاست. ٣ ـ نپ: و جامع. ٤ ـ نپ: (اصل): آن (اصلاح): آنها. ٥ ـ در «نپ» واو بخط الحاقیست. ٦ ـ نپ: و ساحت (اصلاح) و ساحتگاه. ٧ ـ نپ: غربا. ٨ ـ نپ: و این مسجد نیز ٩ ـ جملهٔ وآن مسجد را . . . تا اینجا در «ب» مکرر شده است. ١٠ ـ ب: گفتند؛ ط: گفته بودند. ١١ ـ ب،ط: و. ١٢ ـ ط: «وبفرمود» ندارد؛ «نپ» واو بعدرا ندارد (ظ). ١٣ ـ ب، نپ: نقرگین. ١٤ ـ ب: بر؛ نپ (ظ): هر. ١٥ ـ «نپ» گویا الحاقی است. ١٦ ـ نپ: و هر. ١٧ ـ ب: قنطار. ١٨ ـ واو در «نپ» نیست. ١٩ ـ ب،ط: رطل. ٢٠ ـ ب: گویندکه. ٢١ ـ نپ: آن. ٢٢ ـ ب،ط: ساخته شد. ٢٣ ـ نپ: ... فراگرفتند؛ ط: تاآنکه دری فراگرفتند. ٢٤ ـ ب،ط: در رانشاندند. ٢٥ ـ ط: مسجدحصیرهای.

این مسجد باشد . و بر جانب شمالی مسجد بازاریست که آنرا سُوقُ القَنادیل خوانند، در هیچ بلد[۱] چنان بازاری نشان نمیدهند ، هر طَرایف[۲] که در[۳] عالم باشد آنجا یافت شود . و آنجا آلتها دیدم که از ذَبل[٤] ساخته بودند ، چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره . و آنجا بلور سخت نیکو دیدم ، و استادان نغز[٥] آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند ، و میگفتند درین نزدیکی[٦] در دریای قُلزم بلوری پدید آمده است که لطیفتر و شفّاف تر از بلور مغربیست و دندان فیل دیدم که اززنگبار آورده بودند ، از آن بسیار[۷] بود که زیادت از دویست من بود و[۸] یکمدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچون[۹] پوست پلنگ بود واز آن نعلین سازند . وازحبشه مرغ[۱۰] خانگی آورند[۱۱] که نیك بزرگ باشد[۱۲] و نُقطهای سپید بروی و برسر کلاهی دارد بر مثال طاووس . و در مصرعسل بسیار خیزد، وشکرهم[۱۳] .

روز[۱٤] سیوم دیماه قدیم از سال چهارصد وشانزده عجم این میوهها وسپرغمها بیك روز دیدم که ذکر میرود و هی هذه : گل سرخ ؛ نیلوفر ؛ نرگس ؛ ترنج ؛ نارنج ، لیمو ؛ مُرکّب[۱٥] ؛ سیب ؛ یاسمن ؛ شاه سپرغم ؛ بهی[۱٦] ؛ انار ؛ امرود ؛ خربوزه[۱۷] ؛ دستنبویه ؛ موز ، زیتون ؛ هلیلهٔ[۱۸] تر ؛ خرمای تر ، انگور ؛ نیشکر ؛ بادنجان؛ کدوی تر ؛ ترب ؛ شلغم ؛ کرنب ؛ باقلای[۱۹] تر ؛ خیار ؛ باد رنگ ؛ پیاز تر ؛ سیر تر ، جزر ؛ چغندر[۲۰] . هرکه اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خَریفی است و بعضی رَبیعی و[۸] بعضی صَیفی و بعضی شَتوی چگونه جمع بوده باشد هماناقبول نکند،

---

۱ ــ ب ، نپ : بلاد . ۲ ــ نپ (اصل) : طرائف (ظ) (اصلاح: ظرائف) ؛ ب : ظرائف . ۳ ــ نپ : که در همه بلاد . ٤ ــ ب،ط(« نپ » اصلی): دهل. (« نپ » اصلاحی) : دبل. (ذبل یعنی سنگ لاك پشت که شانه و دست بند از آن میسازند . حاشیهٔ ب) . ٥ ــ نپ : نغزکه . ٦ ــ نپ : نزدیك . ۷ ــ نپ : بسیار ازآن بود . ۸ ــ نپ « واو » ندارد . ۹ ــ ب،ط : همچو . ۱۰ ــ نپ : مرغی . ۱۱ ــ ط : آورده بودند ؛ ب : آوردهاند . ۱۲ ــ ط : بود . ۱۳ ــ نپ : و با شکر هم سفر ؟ ؟ . ۱٤ ــ کلمه در « نپ » نیست . ۱٥ ــ کلمه در « ط » نیست . ۱٦ ــ ط، ب : به . ۱۷ ــ نپ : خربزه . ۱۸ ــ بجز « ط » : بلیله . ۱۹ ــ نپ : باقلی . ۲۰ ــ ب : جغندر ؛ نپ : چقندر .

فَامّا[١] مرا درین غرضی نبوده[٢] و ننوشتم الا آنچه دیدم ، و بعضی که شنیدم و نوشتم ، عهدهٔ آن بر من نیست ، چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم ، همه نوع هواست از سردسیر وگرم سیر و از همهٔ[٣] اطراف هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازار ها بفروشند[٤] .

و بمصر سُفالینه[٥] سازند ازهمه نوع چنان لطیف وشفّاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید، ازکاسه و قدح وطبق وغیره، و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید . وآبگینه سازندکه[٦] بصفا و پاکی بزَبَرجد[٧] ماند وآن را بوزن فروشند . و از بزّازی ثقه شنیدم که یکدرم[٨] سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند[٩] که سه دینار و نیم نیشابوری باشد. و به نیشابور پرسیدم که ریسمانی که ازهمه نیکوتر باشدچگونه خرند؟ گفتند هرآنچه بی‌نظیرباشد یکدرم به پنج درم بخرند .

شهر مصر بر کنار نیل‌نهاده است بدرازی،وبسیاری کوشکها و منظرهاچنانست که اگر خواهندآب بریسمان از نیل بردارند. اما آب شهر[١٠] همه سقّایان آورند از نیل، بعضی بشتر و بعضی بدوش. و سبوها دیدم از برنج‌دمشقی که هریك سی‌من آب گرفتی و چنان بودکه پنداشتی زرین است . یکی مرا حکایت کردکه زنی است که پنجهزار از آن[١١] سبو داردکه بمزدمیدهد هرسبویی‌ماهی[١٢] بیکدرم،وچون بازسپارند باید[١٣] سبو درست باز سپارند . و در پیش مصر جزیره‌یی در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند وآن‌جزیره مغربی‌شهر ستودرآنجا مسجدآدینه‌ییست و باغهاست آن پاره‌یی سنگ‌بوده است در میان رود . و این‌دو شاخ از نیل هریك را[١٣] بقدر جیحون تقدیر کردم اما بس[١٤] نرم وآهسته میرود . و میان شهر و جزیره جسری[١٥]

---

١ ــ ط : مانا . ٢ ــ نپ: نبود . ٣ ــ «نپ» کلمه‌را ندارد. ٤ــب ، ط : میفروشند .
٥ ــ همه جا : سفالیه . (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است) . ٦ ــ نپ «که» ندارد .
٧ ــ نپ : پاکی‌زبرجد . ٨ــ ط ، ب : یکدرهم . ٩ــ نپ : بخریدند. ١٠ــ ط : شهررا .
١١ــ نپ : این . ١٢ ــ ط : هر سبوئی ؛ نپ : هر روز سبویی ؛ ب : هر سبوی . . . .
١٣ ــ ب،ط : هریك . ١٤ــ ط: آبش. ١٥ــ نپ : جسر.

بسته است به سی و شش پاره کشتی و بعضی از شهر[1] دیگر سوی آب نیلست و آنرا جیزه خوانند[2] و آنجا نیز مسجد آدینه‌ییست، اما جسر نیست، بزورق ومَعبر گذرند. و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره نباشد. اهل بازار مصر هر چه فروشند[3] راست گویند و اگر کسی بمشتری[4] دروغ گوید اورا براشتری نشانندو[5] زنگی بدست او دهند تا در شهر میگردد[6] و زنگ‌میجنباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و[7] ملامت می‌بینم، و هر که دروغ گوید سزای اوملامت باشد دربازار آنجا از بقّال و عطّار و پیله‌ور هرچه فروشند بارداں آن از خود بدهند اگر زُجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ، فی‌الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بردارد. وروغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حار[8] گویندو آنجا[9] کنجد اندك باشد و[10] روغنش عزیز باشد[11] و روغن زیتون ارزان بود و[12] پسته گران تر از بادام است و[13] مغز بادام ده من از یك دینار نگذرد. و اهل بازار و دکان داران بر خران زینی نشینند[14] که آیند و روند ازخانه ببازار وهرجابرسر کوچه ها بسیارخران‌زینی آراسته داشته باشند، که اگر کسی خواهد برنشیند و اندك کرایه میدهد[15] وگفتند پنجاه هزار بهیمهٔ زینی باشد که هر روز زین کرده بکِرا[16] دهند، وبیرون‌ازلشکریان و سپاهیان[17] بر اسب ننشینند[18] یعنی اهل بازار و روستا و محترفه[19] و خواجگان، و بسیار خر[20] ابلق دیدم همچو اسب بل لطیف تر. و اهل شهرعظیم توانگر بودنددر آنوقت که آنجابودم. و در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایة سلطان‌را پسری آمد، فرمود[21] که مردم خرّمی کنند، شهر و بازارها[22] بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود

١ ــ نپ: شهر مصر. ٢ ــ کلمه در «ط» نیست. ٣ ــ نپ: فروشند بمشتری بگویند و. ٤ ــ نپ: مشترا (کذا). ٥ ــ ب، ط: برشتری نشانده. ٦ ــ ط: و در شهر بگردانند. ٧ ــ «نپ» واو ندارد. ٨ ــ نپ (در اصل): جا (اصلاح): حر(؟). ٩ ــ نپ «آنجا» ندارد. ١٠ ــ متن مطبوع «واو» ندارد. ١١ ــ کلمه در «ط» و «ب» نیست. ١٢ ــ واو از «ط» است. ١٣ ــ نپ: «استو» ندارد. ١٤ ــ ط: برنشینند. ١٥ ــ نپ: بدهد. ١٦ ــ ب، ط: بکرایه. ١٧ ــ «نپ» بخط الحاقی افزوده: کسی. ١٨ ــ نپ: نشیند (= ننشیند). ١٩ ــ ط: متفرقه. ٢٠ ــ نپ: خران. ٢١ ــ نپ: وفرمود. ٢٢ ــ ب: بازار؛ ط: بازار را.

همانا که بعض[١] مردم آنرا باور نکنند و[٢] استوار ندارند که دکانهای بزازان وصرافان و غیر هم چنان بود که از زر و جواهر و نقد وجنس[٣] و جامه‌های زربفت وقصب جایی نبود[٤] که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمنند[٥] که هیچکس از عوانان وغمازان نمی‌ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی[٦] ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم[٧] یا صفت کنم مردم عجم را قبول نیفتد[٨] و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم[٩] کرد و آن آسایش وامن[١٠] که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم و آنجا شخصی[١١] ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتی ها و مال و ملك او را قیاس نتوان کرد، غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد وغلّه گران شد ، وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت: سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعیّت بارست، توچند غلّه توانی[١٢] بدهی خواه ببها، خواه بقرض ؟ ترسا گفت: بسعادت سلطان ووزیر من چندان غلّه مهیّا دارم که شش سال نان مصر بدهم ، ودر[١٣] این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی‌را چند مال بایدتا غلّهٔ او این مقدار باشد، و چه ایمن رعیّتی و عادل سلطانی بُوَد[١٤] که در ایام ایشان چنین حالها باشدوچندین مالها ،که نه سلطان بر کسی[١٥] ظلم وجور کند و نه رعیّت چیزی پنهان‌وپوشیده‌دارد. و آنجا کاروانسرایی دیدم که دارُالوَزیر میگفتند ، درآنجا قَصَب فروشند و دیگر هیچ و درآشکوب زیر خیّاطان نشینند و دربالای[١٦] رَفا آن[١٧] . از تیم‌بان[١٨] پرسیدم که اجرت[١٩] این تیم چندست؟ گفت : هر سال بیست هزاردینار مغربی بود، اما این‌ساعت

---

١ ـ نپ : بعضی . ٢ ـ نپ (در اصل) : مردم آن . (اصلاح (: مردم را آن .
٣ ـ نپ « و جنس » ندارد . ٤ ـ کلمه نبود از « ط » است ؛ نپ : جای . ٥ ـ نپ : ایمن . ٦ ـ نپ : کس . ٧ ـ نپ : بگویم . ٨ ـ ب : نیافتد . ٩ ـ نپ: ندانستم.
١٠ ـ « و امن » از « نپ » است . ١١ ـ ط : شخص . ١٢ ـ نپ : توانی که .
١٣ ـ ب، ط : در این . ١٤ ـ ط : باید . ١٥ ـ نپ :کس . ١٦ ـ نپ : در بالای همه . ١٧ ـ « ط » « در بالای‌رفاآن » ندارد . ١٨ ـ ب ، نپ : قیم آن . ١٩ ـ ب ، نپ : اجرة .

گوشه‌یی از آن خراب شده است[۱] عمارت میکنند ، هر ماه یکهزار دینار حاصل کند یعنی دوازده هزار دینار و گفتند[۲] که در این‌شهر بزرگتر از ین[۳] و بمقدار این دویست خان باشد .

صفت خوان سلطان ـ عادت ایشان چنین[۴] بود که سلطان درسالی بدوعیدخوان بنهد[۵] و باردهد خاص و عام[۶] را ، آنانکه خاص[۷] باشند درحضرت اوباشند و آنچه عام باشد[۸] در دیگر سراها و مواضع و من اگر چه بسیار شنیده بودم ، هوس بود[۹] که برأی‌العین ببینم . با یکی از دبیران سلطان کـه مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و[۱۰] دوستی پدید[۱۱] آمده گفتم : من بارگاه ملوك و سلاطین عجم دیده‌ام چون‌سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود،ایشان پادشاهان‌بزرگ بودند، با نعمت وتجمّل‌بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم ببینم[۱۲] . او با پرده دار[۱۳] که صاحب ـ السِّتر[۱۴] گویند بگفت[۱۵] سلخ رمضان سنهٔ اربعین و اربعمائة که مجلس آراسته بودند تا دیگر روزکه عید بود و[۱۶] سلطان از نماز بآنجا آید وبخوان[۱۷] بنشینند،مرا آنجا[۱۸] برد . چون از درسرای بدرون[۱۹] شدم عمارتها و صُفّه‌ها و[۲۰] ایوانها دیدم که‌اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل[۲۱] انجامد . دوازده قصر درهم ساخته همه‌مُربَّعات[۲۲] که درهریك که‌میرفتی‌از دیگری[۲۳] نیکوتر بود وهریك بمقدار[۲۴] صدارَش‌درصدارَش. ویکی‌ازین جمله چیزی بود شصت[۲۵] اندرشصت[۲۵] اَرَش[۲۶] و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعُلُوّ چهارگز[۲۷] از سه جهة آن تخت همه از زر بود، شکارگاه و میدان وغیره‌بر آن تصویر

۱ ـ ب ، ط : شده . ۲ ـ ط : گفتند . ۳ ـ ط ، و متن مطبوع افزوده : نیست . ٤ ـ ب ، ط : چنین . ٥ ـ ب،ط : خان نهد . ٦ ـ ب ، نپ : خواص و عوام را . ۷ ـ ب ، نپ : آنکه خواص . ۸ ـ ب : عوام باشند ؛ نپ : . . . باشند . ۹ ـ ط : داشتم . ۱۰ ـ « نپ » واو ندارد . ۱۱ ـ ب : بدید ؛ نپ : (اصل) : بادید (اصلاح) : پدید . ۱۲ ـ نپ « هم » ندارد ؛ ب : بینم . ۱۳ـ نپ: پرده دارایشان . ۱٤ ـ ط : اتستر . ۱٥ ـ ط : می‌گویند . . . ؛ نپ : .. بگفت و . ۱٦ ـ واو از « نپ » است . ۱۷ ـ نپ : بخان . ۱۸ ـ ط: بآنجا. ۱۹- ب ، نپ : بـدر (احتمال حاشیهٔ ب : در) . ۲۰ ـ نپ : صفها . ۲۱ ـ ط : بطول . ۲۲ ـ دو کلمهٔ‌اخیر در « ط » نیست . ۲۳ـ نپ:...از یکدیگر؛ب:میرفتم‌از یکدیگر.؛ط : میرفتم.. ۲٤ ـ نپ : مقدار . ۲٥ـ نپ شست . ۲٦ـ کلمه از « ط » است . ۲۷ ـ « نپ » افزوده : درعرض چهارگز .

کرده و کتابتی[۱] بخط پاکیزه بر آنجا نوشته وهمه[۲] فرش وطرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون[۳] باندازهٔ هر موضعی بافته[٤] بودند، ودارافزینی[۵] مُشبّك از زر بر کنارهای آن[٦] نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که باجانب دیوارست درجات نقره‌گین[۷] ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مُستوفی و کافی نباشد. گفتند پنجاه هزار من شکر راتبهٔ[۸] آن روز باشد که سلطان خوان[۹] نهد. آرایش خوان[۹] را درختی دیدم[۱۰] چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن[۱۱] از شکر ساخته واندر وهزار[۱۲] صورت و تمثال ساخته، همه ازشکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصرست و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشك راه بمطبخست در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیّا بود که هر روز چهارده شتروار[۱۳] برف بشرابخانهٔ[۱٤] سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امراء وخواص را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی وهمچنین هر مشروب و ادویه که کسی را در شهر بایستی از[۱۵] حرم بخواستندی بدادندی وهمچنین روغنهای دیگر چون روغن بَلَسان و غیره[۱۵] چندانکه این اشیاء مذکوره[۱٦] خواستندی منعی و عذری نبودی.

سیرت[۱۷] سلطان مصر[۱۸] ــ امنیّت[۱۹] و فراغت اهل مصر بدان حدّ بود که دکان‌های بزّازان و صرّافان و جوهریان را در نبستندی، الاّدامی بروی کشیدندی، و کس نیارستی بچیزی دست بردن. مردی یهودی بود جوهری که سلطان را[۲۰] نزدیك بود واو را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او[۲۱] داشتند. روزی لشکریان دست[۲۲] براین

---

۱ ــ نپ: کتابه. ۲ ــ نپ: هر. ۳ ــ ط: همه دیبای... بوقلمون بود. ٤ ــ نپ: یافته. ۵ ــ نپ: دارافرینی. ٦ ــ «آن» از «ط» است. ۷ ــ ب: نقرگین. ۸ ــ نپ: راتب. ۹ ــ نپ: خان. ۱۰ ــ نپ: و درختی دیدم ساخته. ۱۱ ــ ط: آن را. ۱۲ ــ ط: بودند و بهزار. ۱۳ ــ ط: شتردار. ۱٤ ــ ط: بشربتخانه. ۱۵ ــ «نپ» واو اضافه دارد. ۱٦ ــ ب، نپ: اشیای مذکور. ۱۷ ــ ب، نپ: سیر. (سیرهٔ؟). ۱۸ ــ کلمه در «ط» نیست. ۱۹ ــ ب، نپ: امن. ۲۰ ــ نپ: بسلطان. ۲۱ ــ نپ: برو. ۲۲ ــ نپ: سلطان.

یهودی[1] برداشتند و او را بکشتند، چون این کار بکردند[2] از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار برنشستند و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا[3] بیرون شد وخلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمهٔ روز در[4] میدان ایستاده بودند، خادمی[5] ازسرای بیرون آمد[6] و بر در سرای بایستاد وگفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یا نه، ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم وطاعت دار، اما گناه کرده‌ایم، خادم گفت سلطان میفرماید که بازگردید، درحال بازگشتند. و آن جهود مقتول را ابوسعید گفتندی پسری داشت و برادری، گفتند مال اورا خدایتعالی داند که چندست وگفتند بر بام سرای سیصد تغار نقره گین بنهاده است[7] و[8] درهریك درختی کشته، چنانست که باغی و[8] همه درختهای مثمر وحامل،[9] برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد[10] که دویست هزار دینار مغربی خزانه راخدمت کنم، درسرّ، این وقت[11]، ازآنکه می‌ترسید. سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود[12] بازروید که نه کس را[13] با شما کارست و نه ما بمال کسی محتاج، و ایشانرا استمالت کرد.

ازشام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر ها وروستاها هر[14] مسجد که بودهمه را اخراجات بروکیل سلطان بود، از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مُشاهَرات و مَواجبات قَیِّمان و فرّاشان و مُؤذّنان و غیرهم. و یکسال والی شام نوشته بود که[15] زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجد را[16] زیت حار بدهیم، وآن روغن ترب و شلغم باشد، در جواب گفتند: توفرمانبری نه وزیری، چیزیکه بخانهٔ خدا تعلّق داشته باشد درآن تغییر[17] و تبدیل جایز نیست وقاضی القُضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی مُشاهَره بود و هر قاضی[18] بنسبت وی، تا بمال کس[19] طمع نکنند و بر مردم

---

۱ ــ نپ: یهود. ۲ ــ نپ: کردند. ۳ ــ متن مطبوع: بصحارا. ٤ ــ نپ: نیمروز درآن. ٥ ــ نپ (اصل): خادمان (اصلاح): خـادم. ٦ ــ نپ: آمدند.

۷ ــ نپ: نقرگین نهاده است. ۸ ــ «نپ» واو ندارد. ۹ ــ نپ: حال. ۱۰ ــ نپ «فرستاد» ندارد. ۱۱ ــ ب،ط: آن وقت. ۱۲ ــ «نپ» کلمه را ندارد.

۱۳ ــ ط: کسی‌را. ۱٤ ــ ط: روستا. ۱٥ ــ نپ: که امسال. ۱٦ ــ نپ: بمساجد را (ط: مساجد را. حاشیهٔ ب). ۱۷ ــ نپ: درآ .ٖ تغیر؛ ب: درآنجا.. ۱۸ ــ «نپ» افزوده: را (ظ). ۱۹ ــ نپ: کسی.

حیف نرود. وعادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که یا مَعْشَرُالمُسلمین موسم حج میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود با لشکریان[۱] و اسبان و شتران[۲] وزاد مُعَدّ[۳] ست، و در رمضان همین منادی بکردندی[۴] و از اوّل ذی‌القعده آغاز خروج کردندی، و بموضعی معین فرود آمدندی[۵] نیمهٔ[۶] ماه ذی‌القعده روانه شدندی و هر روز خرج علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی، که[۷] به بیست و پنجروز بمکه شدندی و ده روز آنجا مقام بودی و[۸] به بیست و پنجروز تا بمقام[۹] خود رسیدندی، دو ماه شصت[۱۰] هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی غیر از تعهّدات و صِلات و مُشاهَرات[۱۱] و شتر که سقط شدی. پس در سنهٔ تسع وثلثین و اربعمائه سجلّ سلطان بر مردم خواندند که امیرُالمؤمنین میفرماید که حُجّاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگیست و خلق بسیار مرده است، این معنی شفقت مسلمانی میگویم. و[۱۲] حُجّاج در توقف ماندند و سلطان جامهٔ کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه میفرستادی[۱۳] و این سال چون جامه براه قلزم گسیل[۱۴] کردند من با ایشان برفتم.

غُرّهٔ شهر ذی‌القعده ازمصر بیرون شدم و[۱۵] هشتم[۱۶] ماه بقُلزم رسیدیم وازآنجا کشتی براندند[۱۷] بپانزده روز بشهری رسیدیم که آن را جار[۱۸] میگفتند و[۱۵] بیست و دویم ماه بود و ازآنجا بچهارروز بمدینهٔ رسول‌الله[۱۹] صم[۲۰] رسیدیم.[۲۱]

---

۱ ــ نپ: لشکر. ۲ ــ ب، نپ: شتر. ۳ ــ ط، متن مطبوع: معتاد، نپ: (اصلی): معد (اصلاحی): مستعد. ٤ ــ ط، متن مطبوع: میکردندی. ۵ ــ ب: فرو...؛ نپ: فرو می‌آمدندی. ٦ ــ نپ: همه. ۷ ــ نپ «که» ندارد. ۸ ــ «ب» واو ندارد. ۹ ــ نپ: با مقام (بجای: تا بمقام)؛ ط: که تا بمقام. ۱۰ ــ ط: شدی...؛ نپد: شست. ۱۱ ــ «نپ» باصلاح جدیدست و اصل متن معلوم نیست چه بوده. ۱۲ ــ نپ: میگوئیم. واو هم ندارد (ط). ۱۳ ــ ب، نپ (اصلی): بفرستادی؛ متن‌مطبوع و «نپ» اصلاحی: میفرستادی. ١٤ ــ ط: چون‌حاج... میل. ۱۵ ــ «نپ» واو ندارد. ١٦ ــ ب، ط: بیستم (وآن غلطست). ۱۷ ــ ب،ط: براندیم. ۱۸ ــ نپ: حار: ۱۹ ــ کلمهٔ الله در «ط» و «نپ» نیست. ۲۰ ــ ب: صلی‌الله علیه و سلم؛ نپ: علیه‌الصلوة والسلام. ۲۱ ــ ط: راهست. «ب» کلمه‌را ندارد.

مدینهٔ رسول‌الله[۱] شهریست بر کنارهٔ[۲] صحرایی نهاده وزمین نمناك و شوره‌دارد وآب روان دارد[۳] اما اندك ، و خرمایستانست و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول‌الله(ص)[٤] همچندانست[۵] که مسجدالحرام[٦] و حَظیرهٔ رسول(ص)[۷] در پهلوی منبر[۸] مسجدست، چون‌رو[۹] بقبله نمایند جانب[۱۰] چپ، چنانکه چون خطیب از[۱۱] منبر ذکر پیغمبر(ص)[۷] کند و صلوات دهد روی بجانب راست‌کند[۱۲] و اشاره بمقبره کند و آن‌خانه‌یی مُخمَّس است و دیوارها از[۱۱] میان ستونهای مسجد برآورده است وپنج[۱۳] ستون درگرفته است و بر سر این[۱٤] خانه همچو حَظیره کرده، بدار اَفزین،[۱۵] تاکسی بدانجا[۱٦] نرود و دام درگشادگی[۱۷] آن‌کشیده تا مرغ بدانجا[۱۸] نرود. ومیان‌مقبره و منبر هم حَظیره‌ییست[۱۹] از سنگهای[۲۰] رُخام کرده چون‌پیشگاهی[۲۱] و آنراروضه‌گویند وگویندآن بستانی[۲۲] از بستانهای بهشتست چه رسول‌الله(ص)[۲۳] فرموده است : « بَیْنَ قَبْرِی و مِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنَّة » و شیعه‌گویند آنجا قبر فاطمهٔ زهراست‌علیها السّلام[۲٤] و مسجد را دریست[۲۵] و از شهر بیرون سوی جنوب صحراییست و

---

۱ ـ رسول‌الله در « ط » نیست و « ب » و « نپ » علیه‌السلام اضافه دارند.
۲ ـ نپ : کنار. ۳ ـ ب ، نپ : است. ٤ ـ ب : علیه‌الصلوة والسلام. ۵ ـ ب ، ط : چندان ؛ « نپ » چندانست. و بخط الحاقیست. ٦ ـ در حاشیهٔ « نپ » بخط اصلی افزوده : « از مسجدالحرام خورد (= خرد) ترست ». و این عبارت لابد نسخه بدل جملهٔ (٤ ـ ٦) است‌که ناسخ نفهمیده و بطور سقط در این موضع در حاشیه افزوده (حاشیهٔ ب). ۷ ـ ب ، نپ : علیه‌السلام. ۸ ـ در « نپ » منبر باصلاح الحاقیست.
۹ ـ (احتمال حاشیهٔ « ب » : روی). ۱۰ ـ نپ : بجانب. ۱۱ ـ ط : در.
۱۲ ـ نپ (در اصل) : از دست چپ کند (اصلاح مثل متن). ۱۳ ـ نپ (در اصل) : بیغ (اصلاح مانند متن). ۱٤ ـ ب : آن. ۱۵ ـ نپ : بدارآفزین (= بدارافزین).
۱٦ ـ نپ : برآنجا. ۱۷ ـ نپ ، ط : کشادی. ۱۸ ـ ب : برآنجا ؛ نپ (باصلاح جدید) : آنجا (اصل) : آن. ۱۹ ـ نپ : خطیرست. ۲۰ ـ نپ (در اصل) : بسنکهای (اصلاح مانند متن). ۲۱ ـ دوکلمهٔ اخیر در « ط » نیست ؛ ب : پستگاهی ؛ نپ: سسکاهی (بدون هیچ نقطه). متن تصحیح قیاسی است. ۲۲ـ ب ، نپ : بستان (متن احتمال‌حاشیهٔ « ب » است). ۲۳ـ « نپ » رسول‌علیه‌السلام؛ب:...علیه‌السلام. ۲٤ ـ ط : زهراعلیها السلام است. ۲۵ ـ (ب درحاشیه‌آورده: کذا ایضاً فی «نپ» ، وحتماً بایددرعبارت غلطی یاسقطی باشد و الا این عبارت لغو خواهدبود مثل‌النارحاره چه‌لابد هرمسجددری دارد).

گورستانیست[1] وقبر[2] حَمزةَ بن عَبدالمطلب رضی اللّه عنه آنجاست و آن موضع را قبورالشّهداء گویند. پس دو روز ما[3] بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود وتنگنای[4] چون دره و[5] آنرا جحفة میگفتند و آن میقات مغرب وشام ومصرست، ومیقات آن موضع باشد که حج را[6] احرام گیرند. وگویند یکسال حجاج آنجا فرود[7] آمده بود، خلقی بسیار، ناگاه سیلی درآمد وایشان را هلاك کرد و آنرا بدین سبب جُحفة نام کردند. و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگست[8]. و ما به هشت روز رفتیم.

یکشنبه ششم ذی‌الحجة بمکه رسیدیم بباب الصّفا فرود[9] آمدیم. و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیکدینار نیشابوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاجّ نیامده[10] بود. روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج بگزاردیم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی[11] از حجاز روی بیرون نهادند بهر[12] طرف. و دراین نوبت شرح حج ووصف مکه نمیگویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر ششماه مُجاور بودم، و آنچه دیدم بشرح بگویم و من روی بمصر نهادم، چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم[13] ودرین سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند وسلطان همه را جامه پوشانید[14] واجری[15] داد تا سال[16] تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و درزمین حجاز طعام فراخ شد و باز اینهمه خلق را درخورد هریك[17] جامه پوشانید و صِلات[18] داد و

۱ــ نپ: گورستانست. ۲ ــ ب: امیرالمؤمنین حمزه؛ در «نپ» کلمهٔ امیر بخط الحاقی است. («ب» در حاشیه افزوده: لابد باید غلط باشد چه اطلاق امیرالمؤمنین برحمزه بکلی در غیر موضع خود است). ۳ ــ ب؛ نپ: ما دو روز. ٤ ــ ب: تنگهای. (حاشیهٔ ب: ظ: تنگنائی م). ۵ ــ ب، نپ: که. ٦ ــ نپ: کذا فی الاصل (اصلاح): حجاج.
۷ ــ ب: آنجا حجاج...؛ نپ: آنجا حاج فرو. ۸ ــ نپ: سکست (بی نقطه سبك است؟) بعد مثل متن اصلاح کرده اند. ۹ ــ ب، نپ: فرو. ۱۰ ــ ب: نه آمده.
۱۱ ــ ط: بیماری. ۱۲ ــ ب: هر؛ نپ (در اصل): ر هر. (اصلاح): بسر.
۱۳ ــ نپ: رسیدیم. ۱٤ ــ نپ (در اصل): پوشید (اصلاح مثل متن). ۱۵ــ نپ (در اصل): اجری (اصلاح): و اجرتی (ظ؟: اجرا. حاشیهٔ ب). ۱٦ــ نپ (در اصل): و سال.. (اصلاح مثل متن). ۱۷ ــ نپ (در اصل مثل متن). (اصلاح): از خورد و بزرگ. ۱۸ ــ ب، نپ: صلاتها.

سوی حجاز روانه کرد .

و در رجب سنهٔ اربعین و اربعمائه دیگر بار مثال سلطان برخلق خواندند که که بحجاز قحطیست و رفتن حُجّاج مصلحت نیست ، برخویشتن ببخشایند و آنچه خدایتعالی فرموده است بکنند[1] اندرین سال نیز حاج نرفتند و وظیفهٔ سلطان را[2] که هر سال بحجاز فرستادی البتّه قصور و احتباس نبودی و جامهٔ کعبه[3] و از آن خُدّام[4] و حاشیه و امرای مکه و مدینه وصِلَت[4] امیرمکه و مُشاهَرهٔ او[5] هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود که[6] بدو وقت فرستادی . در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده، این وظیفه بدست وصحبت او روانه کردند[7] ومن با وی برفتم براه قُلزم، و این نوبت کشتی بجار رسید پنجم[8] ذی‌القعده و حج نزدیک تنگ درآمده[9] اشتری به پنجدینار بود بتعجیل برفتیم[10] .

هشتم ذی‌الحجه بمکه رسیدیم[11] وبیاری حق[12] سبحانه وتعالی حج بگزاردیم[13] از مغرب قافله‌یی عظیم آمده بود وآن سال بدر[14] مدینهٔ شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج ، و میان ایشان جنگ برخاست[15] و ازمغربیان زیادت از دو[16] هزار آدمی کشته شد و بسی بمغرب[17] نشدند . و بهمین حج ازمردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی[18] بمدینه رسیدند. ششم ذی‌الحجه ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند ، گفته بودند هرکه ما را در این سه روزکه مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هریك ازما چهل دینار بدهیم،

---

۱ ـ نپ : بکنید . ۲ ـ نپ «را» ندارد . ٤ ـ نپ ، ب : وآن جامهٔ کعبه .
٤ ـ ب: خدم ؛ («نپ» دراصل : خدام) . ٥ـ ط: وصلهٔ ..مشاهرهٔ هرکس در؛ ب: وصلهٔ..
٦ ـ «که » از«ط»است . ۷ ـ ط :کردندی . ۸ـ («ب» در حاشیه افزوده: تاریخ گویا باید غلط باشد و شایدصواب « بیست و پنجم » باشد چنانکه از ملاحظهٔ بعد ظاهرمیشود). با توجه بمدت سفر اول مکه حدس بیست و پنجم تأیید میشودرجوع به ص۷۳ سطر ٦و۷ شود .
۹ ـ ط : نزدیك شده بود . ۱۰ ـ ب : برفتیم . ۱۱ـب:رسیدم . ۱۲ - کلمه از «نپ» است . ۱۳ـ ب ، نپ: بکذاردم . ۱٤ـ ط: بوددر. ۱٥ ـ ط: خواست . ۱٦ ـنپ : ده . ۱۷- نپ : با مغرب. ۱۸ـ «نپ»اصلاحی‌است . متن معلوم نیست چه بوده است .

اعراب[1] بیامدند و چنان[2] کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند[3] وزر بستاندند وایشانرا یک یک بر شتران جمّازه بستند واز مدینه بر آمدند[4] و بعرفات آوردند[5] دو تن مرده که[6]، بر آن شتران بسته بودند، وچهار تن زنده بودند، اما نیم مرده، نماز دیگر که ماآنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که برپای نمیتوانستند ایستادن[7] و سخن نیز نمیتوانستند گفتن[8]. حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زرکه داده‌ایم شما را باشد ما[9] را بگذارید که بیطاقت شدیم، ازما نشنیدند و همچنان براندند.[10] فی‌الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام بازگشتند، و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا و نیت باز آمدن نداشتم. و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را برسلطان رسمی بود وهرسال بوی‌دادی، از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علیع[11] داشت، من با اودر کشتی بودم تا بشهر قُلزم واز آنجا همچنان تا بمصر شدیم.

در سنهٔ اِحدیٰ و اربعین و اربعمائة که بمصر بودم خبر آمد که ملك حلب عاصی شد از[12] سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدران او[13] ملوك حلب بودند[14] سلطان را خادمی[15] بود که اوراعمدةالدوله میگفتند واین خادم امیر مُطالبیان بود[16] وعظیم توانگر و مالدار بود، ومُطالبی آنانرا گویند، که در گوهای[17] مصرطلب گنجها و دفینه ها کنند و از همهٔ مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها و[17] سنگسارهای[18] مصر رنجها برند و مالها صرف[19] کنند و بسیار را[20] بوده

۱ ــ نپ (در اصل) : عــرب. (اصلاح مانند متن). ۲ ــ نپ : وچنین.
۳ ــ نپ (اصل) : رسانید (اصلاح) رسانیده. ٤ ــ ط : آمدند. ٥ ــ ط :رسانیدند
٦ ــ نپ «که» ندارد. ۷ ــ ط : نشستن ؛ نپ : استادن (بعد مانند متن اصلاح کرده‌اند).
۸ ــ جملهٔ اخیر در «ط» نیست و در «نپ» بجای «نیز» «بر» آمده است. ۹ ــ ط : که مارا. ۱۰ ــ نپ : برآمدند. ۱۱ ــ ب، نپ : صلوات‌الله علیهما. ۱۲ ــ نپ :در.
۱۳ ــ ط : پدرآن از. ۱٤ ــ کلمه در «ط» نیست. ۱٥ ــ نپ : خادمی را. ۱٦ ــ ب، ط : مطالبان. ۱۷ ــ ط، نپ: کوههای. ۱۸ ــ نپ (دراصل) : و شکستهای (اصلاح) : وسنکستاهای (کذا ؛ = سنکستانهای؟). ۱۹ ــ ب : صرفه. ۲۰ ــ «نپ» : بسیار آن ؛ ب: وبسیارآن ؛ ط : و بسیار. متن تصحیح قیاسیست.

باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند ، چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است. وچون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقـی او را باشد ، غرض آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوك را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد . اموال او چندان بود که مدت دو ماه شد که[1] بتدریج از خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند، ازجمله سیصد کنیزك داشت اکثر ماه‌روی، بعضی از آن[2] بودند که ایشان را درهم بستری[3] میداشت. سلطان فرمود تا ایشان را مخیّر کردند ، هر که شوهـری میخواست بشوهری دادند و آنکه[4] شوهر نمیخواست هرچه خاصهٔ او بودهیچ[5] تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ خود می‌باشند[6] و برهیچیك از ایشان حکمی و جبری نفرمود . و چون او بحلب کشته شد ، آن ملك ترسید که سلطان لشکر هـا فرستد ، پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تُحَف وهدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها خواست. چون ایشان بیامدند قریب[7] دو ماه بیرون[8] نشستند و ایشان را درشهر نمیگذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا اَئِمّه[9] وقُضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند وخواهش کردند که ایشان را قبول کردند وبا تشریف و خلعت باز گردانیدند .

از جملهٔ چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هـر فصل که بـاشد بتواند ساخت ، چه هر درخت که خواهد[10] مُدام حاصل تواند[11] کرد وبنشاند، خواه مُثمر و مُحمل[12] خواه بی ثمر[13] وکسان باشند که دلال آن باشند و از هرچه خواهی

۱ ـ نپ : مدت او دو ماه باشد . ۲ ـ ط : از این قبیل . ۳ ـ نپ (دراصل): بسریتی (باصلاح جدید) : هم بستری (بدون « در ») . ٤ ـ اصل همه جا : آنچـه .
٥ ـ کلمه در « نپ » بخط الحاقیست . ٦ ـ («ب» درحاشیه احتمال داده: ظ : می‌باشد) .
۷ ـ نپ : قرب . ۸ ـ نپ : بر در . ۹ ـ ط : همه . ۱۰ ـ نپ ، ط : خواهی .
۱۱ ـ نپ، ط : توان . ۱۲ ـ ب : ومجمل . ۱۳ـ ط : بی‌ثمر باشند .

در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشانرا[1] درختها در تغارها کشته باشد[2] و بر پشت بامها نهاده، و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر[3] پربار باشد: از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها، و اگر کسی خواهد حمّالان بروند و آن تغارها[4] بر چوب بندند، همچنان با درخت، و بهرجا که خواهند نقل کنند[5] و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها[4] بکنند و پاره‌ها[6] بیرون آرند و[5] درخت خود خبردار نباشد، وچنین وضع[7] در همه آفاق جای دیگر[8] ندیده‌ام و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیفست[9].



اکنون شرح بازگشتن خویش بجانب خانه براه[10] مکه حرسها الله تعالیٰ ازمصر بازگویم :

در قاهره نماز عید بکردم و سه‌شنبهٔ چهاردهم ذی‌الحجه سنهٔ إحدیٰ و أربعین و أربعمائة از مصر بکشتی[11] نشستم و[5] براه صعیدالأعلیٰ روانه شدم[12] و آن روی بجانب جنوب[13] دارد، ولایتیست که آب نیل ازآنجا بمصر می‌آید و[5] هم از ولایت مصرست و فراخی مصر اغلب ازآنجاست[14] وآنجا بردو[15] کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها[16] بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد، تابشهری رسیدیم که آنرا أسیوط[17] میگفتند، وافیون ازین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود و پیله بندد، او را بشکنند، ازآن مثل شیره بیرون آید، آنرا جمع کنند و نگاه دارند، افیون باشد، وتخم این خشخاش خرد وچون زیره‌است[18] وبدین اسیوط

---

۱ ــ ب ، نپ : ایشان (متن مطبوع = ایشانرا) . ۲ ــ بجز « ط »: باشند .
۳ ــ ط : و اکثر از آن . ٤ ــ ط : تغارها را . ۵ ــ « نپ » واو ندارد .
٦ ــ بجز « ط »: بارها. ۷ ــ ب ، نپ . این‌وضع ؛ ط : . . . موضع . ۸ ــ نپ : جائی ...؛ «ط» هر دو کلمه را ندارد . ۹ ــ چهار کلمهٔ اخیر در « ط » نیست . ۱۰ ــ ط : خویش بخانهٔ مکه . ۱۱ ــ ب ، نپ : در کشتی . ۱۲ ــ نپ : شد . ۱۳ ــ نپ : روی بجنوب . ١٤ ــ ب، نپ: آنجا. ۱۵ ــ ط : بر دور و . ١٦ ــ نپ : و رستاها .
۱۷ ــ نپ (اصل) : اشیوط . بعد اصلاح کرده‌اند . ۱۸ ــ نپ (در اصل) : زیرست.

از صوف گوسفند دستار ها بافند که مثل او[۱] در عالم نباشد و صوفهای باریك که بولایت عجم[۲] آورند، و گویند مصریست، همه ازاین صَعیدُالأعلیٰ باشد، چه بمصر خود صوف نبافند[۳]. وبدین اُسیوط[۴] من[۵] فوطه‌یی دیدم ازصوف گوسفند کرده[۶]. که‌مثل آن نه به‌لهاوور[۷] دیدم ونه به‌ملتان وبشکل پنداشتی[۸] حریرست . و از آنجا بشهری رسیدیم که آن را قوص[۹] میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهایی[۱۰] که هر که آن ببیند تعجب کند، شارستانی[۱۱] کهنه و از سنگ با روی[۱۲] ساخته و اکثرعمارتهای[۱۳] آن از سنگهای بزرگ کرده که هریك[۱۴] از آن مقدار بیست هزار من وسی هزارمن باشدو عجب آنکه[۱۵] بده‌پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهیست و[۱۶] نه‌سنگ تا آنها رااز کجا و چگونه نقل کرده باشند. از آنجا[۱۷] بشهری رسیدم که آنرا اخمیم میگفتند، شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه[۱۸] و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار.[۱۹] بیست روزآنجا مقام افتاد و جهة آنکه[۲۰] دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا ما[۲۱] متردد بودیم تا بکدام راه برویم ، عاقبت براه آب برفتیم[۲۲] بشهری رسیدیم که آن را اُسوان[۲۳] میگفتند و برجانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون‌می آمد، و گفتند کشتی ازین بالاتر نگذرد، که آب ازجایهای[۲۴] تنگ[۲۵] وسنگهای عظیم فرو[۲۶] می آید. و [۲۷]از این شهر بچهار فرسنگ راه‌ولایت نَوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشند[۲۸] و هر وقت از پیش ملك آن ولایت نزدیك سلطان مصر هدیه‌ها[۲۹] فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت‌نرود وزیان‌ایشان نکند

---

۱ ــ ط : آن . ۲ ــ نپ : بولایات . ۳ ــ نپ:گویا دراصل« نباشد» بوده‌است.
٤ ــ نپ : اشیوط . ٥ ــ کلمه از « ط » و متن مطبوع است . ٦ ــ نپ:گوسپند...؛ ط « کرده» ندارد . ۷ ــ ط :.لهادر ؛ ب: لهاور . ۸ ــ نپ : پنداشتی که .
۹ ــ ط قوس چین . ۱۰ــ نپ ، ب: سنگهای . ۱۱ــ نپ : سارستانی. ۱۲ـط : بارویی.
۱۳ـ نپ:عمارات . ١٤ــ ب، نپ :که یکی . ۱٥ ــ ط: اینکه . ١٦ــ واو ، ر«ط» نیست .
۱۷ ــ ط : اینجا . ۱۸ــ ط : با غلبه وشجاع . ۱۹ ــ «ط» ومتن مطبوع: بسیاراست.
۲۰ ــ ط : جهت اینکه . ۲۱ ــ نپ : وما . ۲۲ ــ ط : رفتیم . ۲۳ــ نپ:اسوار.
٢٤ ــ ط ، ب : جاهای . ۲٥ ــ ط : تنگ آید . ٢٦ ــ ط : فرود. ۲۷- نپ«واو» ندارد. ۲۸ــ ب: باشد . ۲۹ ــ متن مطبوع : هدیهای.

و این شهر اَسوان[1] عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند ، و مدام آنجا لشکری باشد[2] بمحافظت شهر و ولایت . و مقابل شهر درمیان رود نیل جزیره‌ییست چون باغی و اندر آن خرماستان[3] و زیتون و دیگر اشجار و زُروع[4] بسیارست و بدولاب آب دهند[5]. و آنجا[6] بیست و یکروز بماندم[7] که بیابانی عظیم درپیش بود و[8] دویست فرسنگ تالب دریا وموسم آن بود که حُجّاج[9] بازگشته براشتران بدانجا[10] برسند، وما انتظار آن میداشتیم که چون آن شتر ها[11] بازگردد بکِرا[12] گیریم و برویم . ومرا بشهر اسوان[13] آشنایی افتاد با مردی که اورا ابوعبدالله محمّدبن فلیج میگفتند، مردی پارسا وباصلاح[14] بود و ازطریق منطق چیزی میدانست ، او مرا معاونت کرد در کِرا[15] گرفتن و همراه بازدید کردن وغیر آن[16] . پس اشتری بیك دینار[17] ونیم بِکرا[15] گرفتم و از ین شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنهٔ اثنین[18] و اربعین و اربعمائة .

راه سوی مشرق جنوبی بود چون هشت فرسنگ برفتیم[19] منزلی بود که آن را ضَیِقَه[20] میگفتند و آن دره‌یی بود بر[21] صحرا و[22] بر دوجانب اوچون دودیوار از کوه ومیانهٔ او[23] مقدار صد اَرَش گشادگی ودر آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار بر آمده‌است، امانه آبی[24] خوش وچون[25] از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد ، هرمردی

۱ـ نپ (در اصل) : استواز (اصلاح) : اسوار . ۲ ـ در « نپ » بخط الحاقیست. ۳ ـ بجز « نپ » : خرمایستان . ٤ ـ (« ب » در حاشیه آورده : « نپ » کذا ایضاً (رز ؟ ـ بقرینهٔ نظایر این عبارت در تضاعیف کتاب) در متن نیز « زرع » دارد . ٥ ـ ب ، نپ (باصلاح جدید) افزوده : « و جای یا درخت است » . نپ اصلی : وجالی بارحب است (؟) . ٦ ـ نپ: وما آنجا . ۷ـ نپ : بماندیم . ۸ ـ (« ب » درحاشیه احتمال داده که واوزائد باشد). ۹ ـ نپ : حاج . ۱۰ ـ ط : بارکنند برشتران ؛ نپ ، ب : . . . بآنجا . ۱۱ ـ « ها » در « نپ » بخط الحاقیست . ۱۲ ـ ب ، ط : بکرایه ؛ نپ اصلی : کرا . متن از « نپ » اصلاحی است . ۱۳ ـ ط ، ب : وچون بشهر اسوان بودم ؛ نپ : . . . اسوار . ١٤ـ نپ : بصلاح . ١٥ـ ب، ط : کرایه ... ١٦ ـ « وغیر آن » در « ط » نیست . ۱۷ ـ ب، نپ : و شتری . . . ؛ ط : . . . یکدینار .. ۱۸ ـ ب ، نپ: اثنی . (« ب » درحاشیه احتمال داده : اثنتین) . ۱۹ـ ب،ط : برفتم . ۲۰ـ نپ : ضمفه (؟) . ۲۱ ـ (« ب » درحاشیه احتمال داده « بر » زائد باشد) . ۲۲ـ نپ « واو » ندارد . ۲۳ ـ ط : آن . ٢٤ـ ب، ط: آب . ٢٥ ـ کلمه در « نپ » نیست .

خیکی برداشت از آب[۱] و برفتیم بمنزلی که آنرا حوضش[۲] میگفتند، کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون میآمد[۳] و همانجا در گُوی[٤] می ایستاد[٥]، آبی خوش، وچنان بود که مردرا در آن سوراخ میبایست شد تا ازجهت شتر آب بیرون آورند[٦] وهفتم روز بود که شتران نه آب خورده[۷] بودند ونه علف، ازآنکه هیچ نبود و در شبانروزی یکبار فرود[۸] آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی[۹] میرفتند و این منزل جایها که فرود آیند[۱۰] همه معلوم باشد چه بهرجای فرود[۱۱] نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش برافروزند[۱۲] و بدانجاها پشکل[۱۳] شتر یابند که بسوزند وچیزی پزند[۱٤]. وآن شتران گویی میدانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند[۱٥] و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود[۱٦] و خود روی در آن بیابان نهاده میرفتند باآنکه[۱۷] هیچ اثر راه ونشان پدید نبود[۱۸] روی فرا مشرق کرده میرفتند و جایی بودی[۱۹] که بپانزده فرسنگ آب میبود اندك و شور وجایی[۲۰] بودی که به سی و[۲۱] چهل فرسنگ هیچ آب نبودی.

بیستم[۲۲] رَبیعُ‌الاول سَنهٔ اِثنَیَن[۲۳] و اَربعین واَربعمائهٔ بشهر عیذاب[۲٤] رسیدیم و از اَسوان تا عیذاب[۲٤] که بپانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ بود.

این شهر عیذاب[۲٤] بر کنارهٔ[۲٥] دریا نهاده است. مسجد آدینه دارد ومردی پانصد در آن باشد و تعلّق بسلطان مصر داشت و باجگاهیست که از حبشه و زنگبار[۲٦]

۱ــ ب، نپ: خیکی آب برداشت. ۲ــ(«ب» در حاشیه احتمال داده است که غلط باشد). ۳ ــ نپ: می آید. ٤ ــ نپ (ظ در اصل): کوی «نپ» اصلاحی، ب، ط: کودی. (متن تصحیح قیاسیست). ٥ ــ ب، نپ: می ایستد. ٦ ــ ط: آورد. ۷ــ نپ: که آن شتران...؛ ب، ط: که شتران آب نخورده. ۸ ــ نپ: فرو. ۹ ــ ط: وباقی را.
۱۰ــ نپ: وآن منزل جایها که فرو آیند. ۱۱ــب، نپ: فرو. ۱۲ــ ط: افروزند؛ ب، نپ بر فروزند. ۱۳ ــ نپ: بشکل. ۱٤ ــ نپ: برند. ۱٥ ــ نپ: نمیرند.
۱٦ ــ نپ: نبودند. ۱۷ ــ ط: با اینکه؛ نپ ظ: بی آنکه. ۱۸ ــ نپ ظ: بود
۱۹ ــ نپ: بود. ۲۰ ــ نپ: چاهی. ۲۱ ــ بجز «ط» ومتن مطبوع: بسی چهل.
۲۲ ــ ب، ط: هشتم. ۲۳ ــب، نپ: اثنی. ۲٤ــ نپ: عـذاب. ۲٥ ــ نپ: کنار
۲٦ ــ نپ: زنکار.

و یمن کشتیها آنجا آید، و از آنجا براشتران بارها بدین بیابان که ماگذشتیم برندتا اسوان[۱] و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر[۲] برند. و بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهیست و پس آن کوه بیابانی عظیم وعلف خوار بسیاروخلقی بسیارند آنجا، که ایشان رابجاویان[۳] گویند و ایشان مردمانیند که هیچ دین و کیش[۴] ندارند و بهیچ[۵] پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند، از آنکه از آبادانی دورند و بیابانی دارندکه طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد وعرض سیصد فرسنگ و درین همه بعددو شهرك خرد[۶] بیش نیست که یکی را از آن بَحرُالنِّعام گویند ویکی دیگررا عیذاب[۷]. طول این بیابان ازمصرست تا حبشه و آن ازشمالست تا جنوب وعرض ازولایت[۸] نوبه تادریای قُلزم، ازمغرب تا مشرق، واین قوم بجاویان[۳] در آن بیابان باشند، مردمی[۹] بد نباشند و دزدی وغارت نکنند بکارهای[۱۰] خودمشغول [باشند] ومسلمانان وغیرهم[۱۱] کودکان ایشان[۱۲] بدزدند و بشهر های اسلام برند و بفروشند. و این دریای قُلزم[۱۳] خلیجیست که از مُحیط بولایت عَدَن شکافته[۱۴] است ودرجانب[۱۵] شمال تا آنجا که این شهرك قُلزم است بیامده، و این دریا را هرجاکه شهری بر کنارش است بدان شهر بازمیخوانند، مثلا جایی بقُلزم باز میخوانند وجایی به‌عیذاب[۷] وجایی ببَحرُالنِّعام، و گفتند[۱۶] درین دریا زیادت ازسیصد جزیره باشد واز آن جزایر کشتیها می آیند[۱۷] و روغن و کشك می آورند[۱۸] و گفتند آنجا گاو و گوسپند[۱۹] بسیار دارندو مردم آنجا گویند مسلمانند، بعضی تعلق بمصر دارند وبعضی به‌یمن. و درین شهرك عیذاب[۷] آب چاه و چشمه نباشد، الاآب باران، واگر گاهی آب باران منقطع شود[۲۰] آنجا بجاویان[۳] آب آرند، وبفروشند وتاسه ماه که[۲۱] آنجا بودیم یك خیك آب بیکدرم خریدیم و بدو درم نیز، از آنکه کشتی روانه[۲۲] نمیشد، بادشمال بود

---

۱ ــ نپ : اسوار . ۲ ــ نپ : مصر . ۳ ــ ب،ط : بجاهان؛ نپ(اصلاحی) : بجاهیان. متن از «نپ» اصلی است. ٤ ــ ط : کیشی . ٥ ــ ط : بهیچوجه به . ٦ ــ ط : کوچك .
۷ــ نپ : هذاب . ۸ــ ط : دریای . ۹ــ ب ، ط : مردم . ۱۰ــ ب ، نپ : بچهارپای .
۱۱ــب،نپ :و غیره . ۱۲ــ ب،ط : ایشان‌را . ۱۳ــ ط : قلزم‌را . ۱٤ــ نپ : بشکافته .
۱٥ ــ ط : از . ۱٦ ــ نپ : وگفتندکه . ۱۷ ــ نپ : میآید ؛ ط : می آمد .
۱۸ ــ ط : می آوردند . ۱۹ــ ط:گوسفند . ۲۰ــ ب ،ط : باشد . ۲۱ــ نپ «که» ندارد.
۲۲ــ در «نپ» کلمه بخط الحاقیست .

و ما را باد جنوب میبایست. مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند گفتند ما را خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدّت[١] خطابت ایشان می کردم تا آنکه که موسم رسیدو کشتی هاروی[٢] بجانب شمال نهادند، و بعد از آن[٣] بجُدّه شدم[٤] و گفتندشتر[٥] نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن[٦] بیابان،، و از آنجا بمصر وحجاز برند. ودرین شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد که برقول او اعتماد داشتم. گفت: وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شترمیبردند بسوی امیرمکه ومن در آن کشتی بودم، شتری از آن[٧] بمرد مردم آنرا بدریا انداختند، ماهیی درحال آنرا فرو برد چنانکه یك پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد[٨] وآن ماهیراکه شتر[٩] فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر ازآن برو[١٠] پدید[١١] نبود و گفت آن ماهی را قَرش میگویند[١٢] و هم بدین شهر[١٣] پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا سفن[١٤] میگویندو گمان میبردیم[١٥] بخراسان که آن نوعی از سوسمارست تا آنجا بدیدم که ماهی بود وهمهٔ پرها که ماهی را باشد داشت. دروقتی[١٦] که من بشهر اسوان[١٧] بودم دوستی[١٨] داشتم که نام‌اوذکر کرده‌ام درمقدّمه، اورا ابوعبدالله محمّدبن فلیج[١٩] میگفتند، چون از آنجابه‌عیذاب[٢٠] همی آمدم[٢١] نامه نوشته بود بدوستی‌یاوکیلی[٢٢] که اورا بشهرعیذاب[٢٠] بودکه آنچه[٢٣] ناصر خواهد بوی دهد و[٢٤] خطی بستاند تا وی را محسوب باشد، من چون سه‌ماه[٢٥] درین شهرعیذاب[٢٠] بماندم[٢٦] وآنچه داشتم خرج کرده شد[٢٧] از ضرورت آن کاغذ را

١ ــ ط: این مدت ٢ ــ ط: رو بشمال؛ ب: روی‌بشمال. ٣ ــ نپ ظ: ومن از آنجا (بجای: وبعدازآن). ٤ ــ ط: شدند. ٥ ــ ط: شیر. ٦ــ نپ: درین. ٧ــ اینجا کلمه‌یی‌ظاهراً محذوف است: (شتری‌ازآن‌شتران؟ ازآن شتران‌شتری؟). ٨ ــ نپ: درآمد. ٩ ــ ط: که شتر را. ١٠ ــ ط: اثرآن برآن. ١١ــ نپ (باصلاح): پدید؛ ب: بدید. ١٢ــ نپ‌ظ: قریش میگفتند؛ ب:... میگفتند. ١٣ــ ط: شکل. ١٤ــ ب، ط: شفق. ١٥ــ ط: میبردم. ١٦ ــ ط: وقتی. ١٧ــ نپ دراصل: اسوار (باصلاح جدید): اسوان. ١٨ــ متن مطبوع: دوستی را. ١٩ ــ نپ: فلج (کذا). ٢٠ ــ نپ: عذاب. ٢١ ــ ب، ط: می آمدم. ٢٢ ــ نپ، ب: بدوستی یا وکیلی؛ ط: بوکیلی. متن احتمال حاشیهٔ «ب» است. ٢٣ ــ متن مطبوع: آنچه که. ٢٤ ــ نپ «واو» ندارد. ٢٥ــ ط: ماهه. ٢٦ــ ط: درشهر... بماند. ٢٧ ــ نپ: خرج شد.

بدان شخص دادم ، او مردمی[1] کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار[2] ست ، چه میخواهی تا بتو دهم ، تو بمن خط ده . من تعجّب کردم از نیک‌مردی او[3] که بی‌سابقه با من آنهمه نیکویی کرد . و اگر مردی بی‌باك[4] بودمی وروا داشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطهٔ آن کاغذ بستیدمی[5] . غرض ، من از آن‌مرد صد من آرد بستدم[6] و آن مقدار آنجا عزّتی تمام داشت[7] و خطی بدان مقدار بوی دادم ، و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اسوان[8] فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیذاب[9] بروم، جواب آن محمد فلیج[10] باز رسید که آن‌چه[11] مقدار باشد؟ هرچند که او خواهدو[12] از آن من موجود باشد بدو ده واگر از آن خویش بدهی عوض با تودهم[13] که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب[14] صلوات‌الله علیه فرموده است : «اَلمُؤمِن لایکُون مُحتَشِماً ولامُغتَنِماً» . و این فصل بدان نوشتم تاخوانندگان بدانند که مردم را برمردم اعتمادست ، و کرم هرجای[15] باشد ، و جوانمردان همیشه بوده‌اند و باشند .

جُدّه ـ شهری بزرگست و باره‌یی حَصین دارد[2] برلب دریا و درو پنجهزار مرد باشد . برشمال دریا نهاده است و بازار های نیك[16] دارد و قبلهٔ مسجد آدینه سوی مشرقست و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروفست بمسجد رسول‌الله[17] ص[18] .ودو دروازه است شهر را: یکی سوی مشرق که[2] رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو[19] با دریا دارد . و اگر از جُدّه برلب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده وتاآنجا[20] پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که ازحجازست. وبدین شهر جُدّه نه درختست و نه زَرع[21] ،هرچه بکار آید

---

۱ ـ ب ، ط : مردی . ۲ ـ کلمه در « نپ » بخط الحاقیست . ۳ ـ ب ، نپ : از نیکمردی آن محمد فلیج (نپ : قلمج (کذا)) . ٤ ـ نپ : که اکر بی باکـی .
۵ ـ نپ ، ط : بستدمی . ٦ ـ متن مطبوع : بستیدن (کـذا). ۷ ـ ب ، نپ : و آن مقدار راآنجا عزتی تمام است . ۸ـ نپ : اسوار. ۹ـ نپ:عذاب. ۱۰ـ نپ:قلمج(باصلاح:قلنج) .
۱۱ـ ط ، متن مطبوع :آنچه . ۱۲ـ نپ«واو» ندارد. ۱۳ـ ط :مابود هم . ١٤ـ «علی بن...» در«ط» نیست . ۱۵ ـ نپ : همه جائی . ۱٦ ـ ب ، نپ : بازارها نیك . ۱۷ ـ نپ «الله» ندارد . ۱۸ـ ب ، نپ : علیه‌الصلوة والسلام . ۱۹ ـ کلمهٔ «رو» در« نپ» نیست.
۲۰ـ نپ: تا اینجا . ۲۱ـ ب : وزرع .

از رُستا آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگست. وامیر جُدّه بندهٔ امیر مکه بُوَد و اورا تاج‌المعالی بن ابی[۱] الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود . ومن بنزدیك[۲] امیر جُدّه شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید ازمن معاف داشت و نخواست چنانکه از[۳] دروازه مسلم گذر کردم وچیزی[٤] بمکه نوشت که این مردی دانشمندست، ازوی چیزی نشاید بستدن[٥].

روز آدینه نماز دیگر از جُدّه برفتیم[٦] یکشنبه‌سلخ جمادی‌الاخرة[۷] بدرشهر مکه رسیدیم[۸] و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیارعُمره رادرمکه‌حاضر باشند[۹] اوّل رجب، و آن موسمی عظیم باشد و عیدرمضان همچنین، وبوقت حج بیایند، و چون‌راه ایشان نزدیك وسهلست هرسال سه بار بیایند .

صفت شهر مکه شَرَّفَهااللّه تَعالیٰ

شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند[۱۰] و از هر[۱۱] جانب که بشهر روند تا بمکه نرسند[۱۲] نتوان دید . و بلندترین کوهی که بمکه نزدیکست کوه اُبوقُبَیْس[۱۳] است و آن چون گنبدی گردست، چنانکه اگر ازپای آن تیری بیندازند، بر سر رسد . و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجدحرام[۱٤] باشند به‌دی[۱۵] ماه‌آفتاب ازسر آن بر آید. و برسر آن میلی‌است[۱٦] ازسنگ بر آورده ،گویند ابراهیم‌علیه‌السلام بر آورده است . و این عرصه که در میان کوهست شهرست ، دو تیر پرتاب[۱۷] در دو بیش[۱۸] نیست. و مسجد حرام بمیانهٔ این فراخنای اندرست، وگردبرگردِ مسجدحرام شهرست و کوچه ها و بازارها، وهر کجا رخنه‌یی بمیان کوه‌درست دیوارباره ساخته‌اند

---

۱ ــ نپ : ابو . ۲ ــ ط ، ب : نزدیك . ۳ ــ ط : چنانچه از؛ نپ: چنانکه در.
٤ ــ ب : خبری ؛ ط : چیزی . ٥ ــ ط : ستاندن ؛ ب : ستیدن . ٦ ــ ب ، ط : برفتم .
۷ ــ همه جا : الاخر . (متن احتمال حاشیهٔ «ب» است) . ۸ ــ ط : رسیدم . ۹ ــ ط ، ب : باشد . ۱۰ ــ نپ : نه بلند . ۱۱ ــ اصل همه جا : وهر. (متن احتمال حاشیه«ب» است) .
۱۲ ــ اصل‌همه‌جا : برسند (متن‌از حاشیهٔ «ب» است) . ۱۳ ــ نپ (در اصل): بوقبیس (باصلاح جدید) : ابوقبیس . ۱٤ ــ ط : مسجدالحرام. ۱۵ ــ نپ : بربی (؟) . ۱٦ ــ نپ ظاهراً « است » ندارد . ۱۷ ــ ط : پرتابست . ۱۸ ــ ط : و بیش .

و دروازه برنهاده ، و اندر شهر هیچ درخت نیست ، مگر بر در مسجد حرام[1] که سوی مغربست که آن را باب ابراهیم خوانند بر[2] سر چاهی درختی چند بلندست و بزرگ شده. و ازمسجدحرام[1] برجانب مشرق بازاری بزرگ کشیده‌است، از جنوب سوی شمال و بر سر بازار ازجانب جنوب کوه اَبوقُبَیس[3] است و دامن کوه اَبوقُبَیس[3] صفاست و آن چنانست که دامن کوهرا همچون درجات بزرگ کرده‌اند وسنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعاکنند، و آنچه میگویند : صفا ومروه کنند، آنست[4]. و بآخر بازار ازجانب شمال کوه مروه است و آن اندك بالای[5] است، وبر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند و در میان شهرست و درین بازار بدوند ، از ین سر تا بدان سر. وچون کسی عُمره‌خواهد کرد: اگر[6] ازجای دور آید[7] به نیم‌فرسنگی مکه هرجا میلها کرده‌اند ومسجدها ساخته که‌عمره را از آنجا إحرام[8] گیرند،وإحرام گرفتن آن باشد[9] که جامهٔ دوخته از تن بیرون کنند وإزاری برمیان بندند ، وإزاری دیگر یا چادری برخویشتن درپیچندو بآوازی[10] بلند می گویند که : « لَبَّيْكَ اَللّهُمَّ لَبَّيْكَ»[11] و سوی[12] مکه میآیند؛ و اگر کسی بمکه باشد و خواهد که عُمره کند تا بدان میلها برود و ازآنجا إحرام گیرد و لبیّك میزنند و بمکه درآید بنیّت عمره ، و چون بشهر آید بمسجد حرام درآید و بنزدیك[13] خانه رود و بردست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ اوباشد و بدان رکن شود که حجرالاسود دروست وحجررا بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان وَلا[14] بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد ، یك طوف[16] باشد ، و برین وَلا هفت طوف[15] بکند. سه بار بتعجیل بدود وچهاربار آهسته برود . وچون طواف تمام شد . بمقام ابراهیم علیه‌السلام رود که برابرخانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مُقام مابین او و[16] خانه باشد وآنجا دورکعت نماز گزارد[17]

---

١ ـ ط . مسجدالحرام . ٢ ـ ط : در . ٣ ـ نپ : کذا باصلاح . در اصل : بوقبیس .
٤ ـ «ب» در حاشیه نوشته: کذا ایضافی « نپ ». اما این تردیدحاشیهٔ «ب» ظاهراً براساسی نباشد).
٥ ـ نپ : بالائی . ٦ ـ کلمه از «ط» است . ٧ ـ ط : دید . ٨ ـ نپ : حرام .
٩ ـ ط : است . ١٠ ـ ط : بآواز . ١١ ـ کلمه در «ط» نیست . ١٢ ـ ط : وبسوی .
١٣ ـ ب : نزدیك . ١٤ ـ نپ (دراصل) : ولاو (اصلاح مانندمتن) . ١٥ ـ نپ : طواف .
١٦ ـ نپ «واو» ندارد . ١٧ ـ ب ، نپ : نماز بکند .

آنرا نماز طواف گویند. پس از آن درخانهٔ زمزم شود و از آن آب بخورد یا بروی بمالد[1] و از مسجد حرام بباب‌الصّفا بیرون شود، و آن دریست از در های مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست، بر آن آستانهای[2] کوه‌صفا شود[3] وروی بخانه کند و دعا کند، و دعا معلومست، چون بخوانده[4] باشد فرود آید، ودرین بازارسوی مروه برود، و آن چنان باشد که ازجنوب‌سوی شمال رود، و درین بازار که میرود بر درهای مسجدحرام[5] میگردد[6] و اندرین بازار آنجا که رسول صَلَّی اللهُ عَلیه وَآلِه[7] سعی کرده است و شتافته و دیگران را شتاب فرموده گامی پنجاه باشد. بر[8] دو طرف این‌موضع چهار مناره است ازدوجانب که مردم که ازکوه‌صفا بمیان آن دومناره رسند ازآنجا بشتابند تا میان دومنارهٔ دیگر که از آن طرف بازار باشد و[9] بعد از آن آهسته روندتا بکوه مروه وچون بآستانها رسندبر آنجا روند و آن‌دعا که معلومست بخوانند و بازگردند و دیگر باردرهمین بازار درآیند، چنانکه چهار بار ازصفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا، چنانکه‌هفت بار از آن‌بازاربگذشته[10] باشند، چون[11] ازکوه مروه فرود[12] آیند[11] همانجا بازاریست‌بیست[13] دکان روی باروی[14] باشد[15] همه‌حجّام نشسته، موی سربتراشند[16]. چون عُمره تمام شد و از حرم بیرون آیند، دریـن بازار بزرگ که سوی مشرقست درآیند[17] وآنرا سُوقُ‌العَطّارین گویند. بناهای‌نیکوست[18] وهمه داروفروشان باشند[15]، و درمکه دوگرمابه است فرش آن سنگ سبز که فَسان سازند[19] و چنان تقدیر کردم[20] که در مکه دوهزارمرد شهری‌بیش‌نباشد،باقی‌قریب[21] پانصد مرد غُربا و مجاوران باشند. ودرآن[22] وقت خود قحط‌بود وشانزده من گندم بیکدینار مغربی بود[11] و مبلغی ازآنجا رفته بودند. و اندرشهر مکه‌اهل هرشهری‌را

---

۱ ـ ط : ویا... مالد. ۲ ـ ط: آستانه‌های. ۳ ـ ط : شوند. ٤ـ ط ،ب : خوانده. ٥ ـ ط : مسجد الحرام. ٦ـ نپ (کذافی‌الاصل) باصلاح جدید :مینگرد. ۷ ـ ب ، نپ : علیه‌الصلوة‌والسلام. ۸ـ نپ :وبر. ۹ـ نپ «واو» ندارد. ۱۰ـ ب، ط :گذشته. ۱۱ ـ نپ کلمه را ندارد. ۱۲ ـ نپ : فرو. ۱۳ ـ در «نپ» بیست بخط الحاقیست ، اصل متن معلوم نیست. ۱٤ ـ ب ، ط : روی بروی. ۱٥ ـ ب ، نپ : باشند. ۱٦ ـ ب ، ط : تراشند. ۱۷ ـ کلمه از «ط» و متن مطبوع است. ۱۸ ـ ط «نیکوست» ندارد. ۱۹ ـ ط ، ب : می‌سازند. ۲۰ ـ ط :کرده‌ام. ۲۱ ـ نپ : قرب. ۲۲ ـ ب ، ط : و درآن.

از بلاد خراسان و ماوراءالنّهر و عراق و غیره سراها بوده ، اما اکثر آن خراب بود و ویران[۱] و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده‌اند آنجا و[۲] در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند.

آب چاههای مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد ، اما حوضها و مَصانع بزرگ بسیار کرده اند که هریك از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت بآب باران که از دره‌ها[۳] فرو[۴] میآید پر میکرده اند و در[۵] آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند. و یکی که امیرِعَدَن بود ، و او را پسر شاد دل می گفتند ، آبی در زیر زمین بمکه آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عَرَفات[۶] بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها[۷] ساخته و[۲] اندکی بمکه میآید و بشهر نمیرسد[۸] و[۲] حوضی ساخته‌اند که آن آب در آنجا جمع میشود وسقّایان آن را برگیرند و بشهر آورند و بفروشند[۹] و براه بُرقه[۱۰] بنیم فرسنگی[۱۱] چاهیست که آنرا بِئرُالزّاهد گویند و آنجا مسجدی[۱۲] نیکوست. آب[۱۳] آن چاه خوشست وسقّایان[۱۴] از آنجا نیز بیاورند بشهر و[۱۵] بفروشند .

هوای مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا ، و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم غرّهٔ رجب سنهٔ اثنی[۱۶] و اربعین و اربعمائة تا بیستم[۱۷] ذی حجه بمکه مجاور بودم . پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رُستا بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند واوّل اردی بهشت[۱۸]

۱ــ « نپ » (بجای و ویران) : درآن وقت . ۲ــ « نپ » واو ندارد . ۳ــ نپ : درها . ۴ ــ ط : فرود . ۵ــ ط : میکنند واز ۶ ــ نپ (باصلاح) :درعرفات (بدون واو) (در اصل) : عرفا . ۷ ــ ب : بسالیزها . ۸ ــ ب ؛ الا اندکی . . . نمیرسید ؛ نپ : الا اندکی . . . میآید (نمی آید ؟) . . . ۹ ــ ب، ط : فروشند . ۱۰ــ ب ، ط : رفته ؛ نپ : برفه . ۱۱ــ نپ: فرسنگه. ۱۲ــ ط : مسجدیست نیکو. ۱۳ــ نپ: وآب. ۱۴ــ ط : سقاها. ۱۵ــ اصل: وبشهر. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۶ــ(«ب» درحاشیه آورده : ظ : اثنتین). ۱۷ــ نپ : بیستم ماه . ۱۸ــ ب . اردبهشت .

خربزهٔ فراوان رسیده بود و خود همهٔ میوه ها بزمستان آنجا یافت[۱] شود و هرگز خالی نباشد.)

<u>صفت زمین‌عرب‌ویمن</u>- چون‌ازمکه بجانب جنوب روند بیك منزل بولایت یمن رسند[۲] و تالب دریاهمه ولایت یمن است ؛ و زمین یمن و حجاز[۳] بهم پیوسته است و[۴] هردو ولایت تازی زبانند ، و دراصطلاح زمین یمن را حِمْیَر گویند و زمین حجاز را عرب، وسه‌جانب‌این‌هردوزمین‌دریاست،واین‌زمین‌چون جزیره‌بیست[۵] اول‌جانب‌شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قُلزم که ذکر آن درمقدمه[۶] رفت[۷] که خلیجیست و جانب جنوبی[۸] دریای محیطست و طول این جزیره که یمن و حجازست از کوفه باشدتاعَدَن مقدارپانصد فرسنگ از شمال بجنوب ، وعرض آن‌که ازمشرق بمغربست ازعُمان‌است‌تابه‌جار[۹] مقدارچهارصد فرسنگ‌باشد . و زمین‌عرب از کوفه‌تامکه‌است، و زمین حِمْیَر از مکه تا عَدَن[۱۰] . و در زمین عرب آبادانی اندکست[۱۱] و مردمانش بیابانی و صحرا نشینند وخداوند ستور وچهارپا وخیمه . و[۱۲] زمین‌حِمْیَر سه قسمست: یك، قسم‌را از آن تِهامه گویند و آن[۱۳] ساحل دریای‌قُلزم است برجانب مغرب، وشهرها و آبادانی‌بسیارست چون صَعده وزَبید و صَنعا[۱۴] و غیره، واین[۱۵] شهرها برصحراست[۱۶] و پادشاه آن بندهٔ حبشی[۱۷] بود ازآن پسر شاد دل ؛ و دیگر قسم ازحِمْیَر کوهیست[۱۸] که آنرا نَجْد گویند و اندرو دیولاخها و سردسیرها باشد و جاهای[۱۹] تنگ و حصار- های محکم؛ وسیوم[۲۰] قسم ازسوی مشرقست واندر آن‌شهرهای‌بسیارست چون‌نجران

۱ـ ط : درآنجا . . . ؛ نپ: . . . یافته. ۲ ـ نپ : رسد . ۳ـ نپ : حجازویمن . ٤ ـ ط : پیوسته ؛ ب : پیوسته است . ٥ ـ نپ ، ط : جزیره است . ٦ ـ (مقدمه = سابق و پیش ازین. حاشیهٔ «ب») . ۷ـ نپط : رفته . ۸ ـ ط : جنوب. ۹ ـ نپ: بحارکه . ۱۰ ـ «ط»کلمهٔ « است » افزوده است . ۱۱ـ نپ : اندك . ۱۲ ـ متن مطبوع:ودر. ۱۳ ـ ب ، ط : و این . ١٤ ـ ط : صفـا . ١٥ ـ نپ : و آن . ١٦ ـ نپ : شهرهائیست برصحرا . ۱۷ ـ نپ (دراصل) : سشی (کذا) بعد اصلاح کرده اند . ۱۸ ـ (« ب » درحاشیه آورده : یاء نسبت است ظاهراً یعنی کوهستانست) . ۱۹ـ نپ (در اصل) : وجامهای (کذا) بعد اصلاح کرده‌اند . ۲۰ـ کذا فی « نپ » ایضا (نه سوم)(حاشیهٔ ب).

و عَثر[۱] و بیشه و غیر آن. و اندرین قسم نواحی[۲] بسیارست وهر ناحیتی ملکی ورئیسی دارد، و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست، قومی مردم باشند خود سر[۳] و[٤] بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد وپنجاه[٥] بر آید، و خلقی بسیار باشند[٦] وهمه نوع[۷] و[٤] قصر غُمْدان بیمن است بشهری که آنرا صَنعا گویند، واز آن قصر اکنون برمثال تلّی مانده است، درمیان شهر، و آنجا گویند که خداوند این قصر پادشاه همهٔ جهان بوده‌است و گویند که در آن تل گنجها ودفینه‌ها[۸] بسیارست وهیچکس دست بر آن نیارد بردن، نه‌سلطان و نه رعیّت. وعقیق بدین شهر صَنعا کنند و آن سنگیست که ازکوه ببرّند و در میان ریگ بر تابه بآتش بریان کنند و در میان ریگ بآفتابش بپرورند[۹] و بچرخ بپیرایند[۱۰] و من بمصر دیدم که شمشیری برای[۱۱] سلطان آورده بودند از یمن که دسته و برچك[۱۲] او از یك‌پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت.

صفت مسجدالحرام وبیت کعبه ـ گفته‌ایم[۱۳] که‌خانهٔ کعبه‌درمیان‌مسجدحرام[۱٤] و مسجدحرام[۱٤] درمیان شهر مکه وطول آن ازمشرق بمغرب‌ست‌وعرض آن‌ازشمال‌بجنوب.

اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها درمالیده است تابمدوّری مایلست،زیرا که چون درمسجد نماز کنند ازهمهٔ جوانب روی بخانه باید کرد. و آنجا[۱٥] که مسجد طولانی‌ترست ازباب ابراهیم علیه‌السلامست تا بباب بنی‌هاشم،چهارصد و بیست‌وچهار اَرَش است. و عرضش از بابُ‌النَّدوَه که‌سوی شمالست تابباب‌الصَّفا[۱٦] که‌سوی جنوبست

۱ ـ نپ : بحران و عشر و بیسه ؛ ط : ... عشر ... ۲ ـ نپ : ناحی ؟
۳ ـ ب ، نپ : بخودسر . ٤ ـ نپ «واو» ندارد . ٥ ـ «نپ» افزوده : فرسنگ .
٦ ـ ب : باشد . ۷ ـ («ب» درحاشیه آورده : کذا ایضا «نپ») . ۸ ـ نپ : دفینهای .
۹ ـ ب ، ط : پرورند . ۱۰ ـ ط : بیارایند ؛ ب : به پیارند ؛ نپ : به پیرایند (متن از حاشیهٔ «ب» است) . ۱۱ ـ ب ، نپ : بسوی . ۱۲ ـ «ب» درحاشیه راجع به «برچك» توضیحی داده است که در فهرست لغات خواهیم آورد . ۱۳ ـ ط : گفته ام .
۱٤ ـ ط : مسجدالحرام . ۱٥ ـ ط : اینجا. ۱٦ ـ ط : صفا .

وَ فراختر جایش، سیصد و چهار ارشست و بسبب مدوّری جایی[۱] تنگتر نماید و جایی[۱] فراختر، و همه گرد[۲] برگرد مسجد سه رواقست بپوشش، بعمود های رُخام برداشته‌اند[۳]، و میان سرای‌را چهارسو کرده ودرازی پوشش که بسوی ساحت مسجدست بچهل و پنج طاقست و[۳] پهنایش به بیست ر سه طاق، و عمودهای رُخام تمامت صد و هشتاد وچهارست، و گفتند این همه عمودها را[۴] خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا بردن[۵]. و گفتند چون این عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها و گردونها[۶] بسته بودند[۷] و پاره شده بود[۸] چون بفروختند ازقیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد[۹] و ازجملهٔ آن عمودها یکی در[۱۰] آنجاست که بابُ النَّدوَه گویند[۵]، ستونی سرخ رُخامی است[۱۱] گفتند[۱۲] این ستون را همسنگ[۱۳] دینار خریده‌اند، و بقیاس آن یك ستون سه هزارمن بود.

مسجد حرام را هیجده دَرست همه بطاقها ساخته‌اند بر سرستونهای رُخام و بر هیچکدام دری ننشانده‌اند که فراز توان کرد. برجانب مشرق چهار درست ازگوشهٔ شمالی بابُ النَّبی و آن بسه[۱۴] طاقست بسته، وهم برین دیوار گوشهٔ جنوبی[۱۵] دری دیگرست که آنرا هم بابُ النَّبی گویند، ومیان آن[۱۶] دودر صدارَش بیشست[۱۷] و این دربدو[۱۸] طاقست. وچون از این در بیرون شوی بازار عطّارانست که خانهٔ رسول[ص][۱۹] در آن

۱ ــ ب، نپ: جای. ۲ ــ «ط» و متن مطبوع: گرد و برگرد. ۳ ــ «واو» از «نپ» است. ٤ ــ نپ: عمودها همه. ٥ ــ کلمه در «نپ» نیست. ٦ ــ متن مطبوع: کشتیها بود وگردونها که. ۷ ــ نپ (در اصل): بود (اصلاح مانند متن). ۸ ــ نپ (دراصل): شد (اصلاح): شده بودند. ۹ ــ کلمه‌در«نپ» الحاقیست. ۱۰ ــ نپ: از. ۱۱ ــ نپ (در اصل): رخام است (اصلاح): از رخام است. ۱۲ ــ ط «که» افزوده است. ۱۳ ــ ط، متن مطبوع: هم بسنگ. ۱٤ ــ نپ: سه. ۱٥ ــ (مقصود ازگوشهٔ جنوبی قطعاً «بر سمت جنوب» است یعنی در دوم بر طرف جنوب در اول (که هر دو را باب‌النبی‌گویند) واقعست و مقصود گوشهٔ جنوبی دیوار مشرقی (یعنی زاویهٔ جنوبی آن دیوار با دیوارجنوبی) کمایُتَوهّم فی بادِیء‌الامر نیست زیرا چنانکه سابق‌گفت عرض مسجد از شمال بجنوب قریب ۳۰٤ ارش است و حال اینکه اینجا گوید که فاصلهٔ میان این دو درقریب صد ارش است وهو واضح. حاشیهٔ ب). ۱٦ ــ نپ: این. ۱۷ ــ نپ: بیشتر. ۱۸ ــ ط: دو. ۱۹ــ ب، نپ: علیه‌السلام.

کوی بوده است و بدین در بنماز اندر مسجد شدی . و چون از ین در بگذری هم برین دیوار شرقی[۱] باب علی علیه‌السّلام است ، واین آن درست که امیرالمؤمنین علی[۲] علیه‌السلام در مسجد[۲] رفتی بنماز، و این در بسه[۳] طاقست. و چون از این[۴] در بگذری بر گوشهٔ مسجد مناره‌یی دیگرست[۵] بر سر سعی[۴] که از آن مناره که بباب بنی‌هاشم است تا بدینجا بباید شتافتن واین مناره هم از آن چهار گانهٔ مذکورست. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجدست هفت درست: نخستین بر رکن[۶] که نیم گرد کرده‌اند[۷] بابُ الدقّاقین است و آن بدو طاقست ، و چون اندکی بجانب غربی روی[۸] دری دیگرست بدو طاق و آنرا بابُ الفسّانین[۹] گویند و[۱۰] همچنان قدری دیگر بروند بابُ الصّفا گویند و این در را پنج طاقست و از همه این[۱۱] طاق میانین[۱۲] بزرگترست[۱۳] و جانب او دو[۱۴] طاق کوچك[۱۵] و رسول‌الله[۱۶] از این در بیرون آمده‌است که بصفا[۱۷] شود ودعاکند . و عَتَبهٔ این طاق میانین[۱۲] سنگی سپیدست عظیم، وسنگی سیاه بوده است که رسول ص[۱۸] پای مبارك خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم مبارك او[۱۹] گرفته ، و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده‌اند[۲۰] و در آن سنگ سپید ترکیب کرده[۲۱] چنانکه

---

۱ – ب : مشرقی . ۲ – کلمه در « ط » نیست . ۳ – نپ : سه. ٤– نپ:آن .

ه – (عبارت مغشوش و مضطربست و شاید در عبارت سقطی یا تحریفی باشد ، در هر صورت نام باب بنی‌هاشم که ظاهراً بر دیوار مشرقی مسجد و در جنوب سه در مذکورست در اینجا مذکور نیست و سابق صحبت از مناره‌یی نکرد که این دیگری آن باشد . حاشیهٔ ب) .

ـب، ط «که» ندارند . ٦– «بر رکن» در «ط» نیست . ۷– نپ : گردگرا اند ؟ .

۸ – ب،نپ : بروی . ۹ – نپ : الفسابین (کذا) . ۱۰ – « و » در « ط » نیست . ۱۱ – نپ (در اصل افزوده) : بزرگترست (بعد بخط جدید زده است) . ۱۲ – ط : میانی . ۱۳ – نپ (در اصل) : بزرگست (اصلاح مانند متن) . ١٤ – نپ (دراصل): در دو (اصلاح) مانند متن . ۱۵ – (ظاهراً عبارت اینطور بوده: « و از هر جانب او دو طاق کوچك » یا: « وجانب او از هرطرف دو طاق کوچك » یا نحو آن، تاعدهٔ پنج طاق درست بشود. حاشیهٔ ب) . ١٦ – نپ « الله» ندارد . «ب» و « نپ» «علیه‌السلام» افزون دارند . ۱۷ – نپ : بسر صفا . ۱۸ – نپ ، ب : علیه‌السلام والصلوة . ۱۹ – ب : متبرك او علیه‌السلام ؛ ط : متبرکه . ۲۰ – نپ ، ط : بریده اند . ۲۱ – ط : کرده‌اند .

سر انکشتهای[1] پا اندرون مسجد دارد و[2] حجّاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای، تبرك را[3]، و[2] من روی بر آن نشان[4] نهادن واجب تر دانستم. و از بابُ الصَّفا[5] سوی مغرب مقداری دیگر بروند بابُ الطَّوی[6] است بدو طاق. واز آن جا مقداری دیگر بروند بباب التَّمّارین[7] رسند بدو طاق، وچون از آن بگذرند بابُ المَعامِل[8] بدو طاق. وبرابر این سرای بوجهل[9] است که اکنون مستراحست[10]. بر دیوار مغربی که آن عرض مسجدست سه درست: نخست آن گوشه‌یی که با جنوب دارد بابِ عُروَة بدو[11] طاقست، و[12] بمیانهٔ[13] این ضلع باب ابراهیم علیه السّلام است بسه[14] طاق[15]. و بر دیوار شمالی که آن طول مسجدست چهار درست: بر گوشهٔ مغربی باب الوسیط[16] است بیك طاق، چون از آن بگذری[17] سوی مشرق باب العجلة است و بیك طاق[18] و چون از آن بگذری بمیانهٔ ضلع شمالی بابُ النَّدوَة است[19] بدو طاق، وچون از آن بگذری بابُ المُشاوَرة است بیك طاق، وچون بگوشهٔ مسجد رسی شمالی مشرقی[20] دریست باب بَنی شَیْبَة گویند[21]. و خانهٔ کعبه بمیان ساحت مسجدست مربع طولانی، که طولش از شمال بجنوبست وعرضش از مشرق بمغرب، و طولش سی ارش است و عرض شانزده و درِ خانه سوی مشرقست. وچون در خانه روند رکن عراقی بردست راست باشد و

---

۱ ــ نپ: انکشتها. ۲ ــ نپ « واو » ندارد. ۳ ــ تبرك را در «ط» نیست. ٤ــ نپ: آنجا. ٥ــ ط: صفا. ٦ــ ب، نپ: السطوی. ۷ــ ب، نپ: باب التمارین. ۸ــ نپ: باب النامل(؟). ۹ ــ ب، ط: ابوجهل. ۱۰ــ (در ضلع جنوبی گفت هفت دراست وشش درفقط شمرد. حاشیهٔ ب). ۱۱ــ نپ: دو. ۱۲ــ ب « واو » ندارد. ۱۳ــ ط: میانهٔ. ۱٤ــ نپ: سه. ۱٥ ــ (در ضلع غربی گفت سه درست و دو در فقط شمرد. حاشیهٔ ب). ۱٦ ــ نپ: الوسیطة. ۱۷ــ نپ: برگذری. ۱۸ ــ ط: و یکطاق. ۱۹ ــ کلمهٔ « است » از « نپ » است. ۲۰ــ ط: شرقی. ۲۱ ــ (در ابتدای این فصل گفت که مسجد حرام راهیجده در است و فقط شانزده در شمرد و یك در دیگر که باب بنی هاشم باشد بقرائن خارجی و سیاق عبارت مفهوم شد: درهجدهم معلوم شد (کذا و ظ: نشد) کجاست و بچه اسم موسومست. حاشیهٔ ب) بر ضلع شمالی نیز چهار در گفت و پنج شمرد. مصحح « ب » باین نکته توجه نکرده اند و نیز توجه نکرده که در ضلع جنوبی از هفت در یك در و در ضلع غربی از سه در یك درمذکور نیست واینکه باب بنی‌هاشم را بجای یکی از این دو گرفته صحیح نمی‌باشد زیرا باب بنی هاشم یکی از چهار در شرقی، و بجای خود مذکورست، بنابراین یامسجد را نوزده در بوده‌است ویا یکی ازدو رقم یعنی هفت (درضلع جنوبی) وسه (در ضلع غربی) محرف است و بترتیب شش یادو باید باشد. م.د.

رکن حجرالاسود بردست چپ . و رکن مغربی جنوبی[1] را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند . و حجرالاسود درگوشهٔ دیوار بسنگی بزرگ ترکیب کرده‌اند و درآنجا نشانده چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینهٔ او مقابل باشد .

و حجرالاسود بدرازی بدستی[2] و چهار انگشت باشد و بعرض هشت انگشت باشد و شکلش مدوّرست. و ازحجرالاسود تا در خانه چهار ارش است . وآنجا راکه میان حجرالاسود ودرخانه است ملتزم[3] گویند ودرِخانه‌اززمین بچهار[4] ارش برترست چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده[5] برعُتُبه رسد . و نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت درپیش درنهند تا مردم بر آن برروند و درخانه‌روند وآن‌چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بآنجا بر توانند رفت و فرود[6] آمد[7] . وزمین‌خانه بلندست بدین مقدارکه گفته شد.)

صفت‌در کعبه– درکعبه دریست ازچوب‌ساج بدومصراع، وبالای‌درشش اَرش و نیم‌است‌وپهنای‌هرمصراعی یك گز وسه‌چهاریك، چنانکه[9] هردومصراع سه گزونیم‌باشد وروی در فراز[10] هم نبشته است[11] وبرآن نقره‌کاری‌دایره‌ها وکتابتها[12] نقاشی مُنَبَّت کرده‌اند وکتابتهای[13] بزر کرده وسیم سوخته‌دررانده واین آیت راتا آخربر آنجا[14] نوشته : «اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ الآیة ☼ و دوحلقهٔ[15] نقره‌گین[16] بزرگ که از غزنین[17] فرستاده‌اند بردو مصراع در زده[18] چنانکه دست هر کس که خواهد

۱– در «نپ» الحاقیست . ۲ – نپ ط : بدستی . نسخ دیگر : یك دستی . ۳– ط : ملرم . ٤ – ط : چهار . ٥ – نپ : ایستاده است . ٦ – نپ : فرو . ۷ – همه‌جا: آیند. متن‌احتمال‌حاشیهٔ «ب» است. ۸– ط: بدان. ۹– ط: چنانچه. ۱۰–ب: ورویِ‌درو درفراز، ط : و روی درو فـراز . نپ : و روی در افراز (متن احتمال صورتی از « نپ » است) . ۱۱ – نپ(دراصل): همه‌هم‌بشته است ؟ ۱۲– نپ (دراصل) : وکتابهای (اصلاح مانند متن) . ۱۳– نپ : وکتابها . ١٤–ط:آنجا. ☼ – سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۰ . ۱٥– نپ : دولته (کذا وبدون واو عطف. حاشیهٔ ب) . ١٦– ب ، نپ : نقرگین . ۱۷ – ط : قزوین . ۱۸– «نپ» افزوده: بزرها (= ط :بزرهای) نقرگین‌قوی بربالای در(بعداین کلمات‌را با مداد زده‌است) .

بدان نرسد و دو حلقهٔ دیگر نقره‌گین[1] و خُرد تر از آن هم[2] بر دومصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد، و قفلی[3] بزرگ از نقره برین دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده[4] که بستن در بآن باشد وتا آن قفل برنگیرند در[5] گشوده نشود.

صفت اندرون کعبه - عرض دیوار یعنی ثخانتش شش بِدَست وزمین خانه‌را فرش از رُخامست همه سپید ودرخانه سه خلوت کوچکست* بر مثال دکانها، یکی مقابل درو دو برجانب وشمال. ستونها که درخانه است[6] و[7] درزیر سقف زده اند همه چوبینست چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یك ستون[که]مدوّرست. واز جانب شمال تخته سنگی رُخام سرخست طولانی که فرش زمینست و میگویند که رسول صلی الله علیه و آله[8] بر آنجا نماز کرده است[9] و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند. ودیوار خانه همه بتخته‌های[10] رُخام پوشیده است از الوان. و برجانب غربی شش محرابست از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته، هریکی ببالای[11] مردی، بتکلّف[12] بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته[13]، وچنانست که این محرابها از زمین بلند ترست و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ساده[14] است وبالاتر از آن همهٔ دیوار ازرُخامست تا[15] سقف بنِقارت[16] و نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده[17] هر چهار دیوار. و در آن سه[18] خلوت که صفت کرده شد که یکی در رُکن عراقیست ویکی در رُکن شامی ویکی در رُکن یمانی، در[19] هر بیغوله[20] دوتختهٔ چوبین[21] بمسمار نقره بر دیوارها دوخته‌اند و آن تخته‌ها ازکشتی نوح علیه‌السلام است هر تخته پنج گز طول[22] ویك گزعرض دارد.

۱ـ ب، نپ : نقرگین. ۲ـ نپ : همه. ۳ـ ب ،ط :وقفل. ٤ـ نپ : بگذرانند. ٥ـ نپ (در اصل) : قفل (اصلاح مثل متن) . ٦ ـ جملهٔ از علامت ستاره (*) تا اینجا بخط سرخ الحاقی است درهامش « نپ » . ۷ـ نپ :که. ۸ـ ب ، نپ : علیه‌الصلوة والسلام .
۹ ـ ط ، متن مطبوع :کرده‌اند . ۱۰ ـ ب : تختهای ؛ ط: بخشتهای : ۱۱ـ ب، نپ : بالای . ۱۲ ـ ط : وتکلف . ۱۳ ـ ط : سوخته نموده. ١٤ـ نپ (دراصل) : ساده. (اصلاح) : نهاده؛ ط : استاده. ١٥ـ ط : وتا. ١٦ـ نپ(دراصل) : بتفاوت (اصلاح) و بنقاوت (کذا) . ۱۷ ـمتن مطبوع، پوشیده‌اند. ۱۸ـ کلمه از«ط»است . ۱۹ـ اصل: ودر. متن احتمال حاشیه «ب»است. ۲۰ـ نپ (دراصل): یقوله. (اصلاح) : بیقوله. ۲۱ـ ط:چوبی . ۲۲ ـکلمه در«نپ» نیست .

و در آن خلوت که قفای حجرالاسودست دیبای سرخ درکشیده‌اند،وچون از درخانه در روند بر دست راست زاویهٔ خـانه[۱] چهار سوکرده اند[۲] مقدار سه گز در[۳] سه گز و[۴] در آنجا درجه‌ییست که آن راه[۵] بام خانه است و دری نقره‌گین[۶] بیك طبقه بر آنجا نهاده، و آنرا بابُ الرَّحمَة خوانند، وقفلی[۷] نقره‌گین[۶] براو[۸] نهاده باشد[۹]. وچون بربام شدی دری دیگرست افکنده همچون در بامی هر دو روی آن درنقره[۱۰] گرفته. وبام خانه بچوب پوشیده‌است وهمه پوشش را بدیبا در[۱۱] گرفته چنانکه چـوب هیچ پیدا نیست. و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه‌ییست زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکّه گرفته و از دست خلفای بنی‌عباس بیرون برده و آن العزیزلدین الله[۱۲] بوده است. و چهار تختهٔ نقره‌گین[۶] بزرگ دیگرهست[۱۳] برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقره[۱۴] و بر هریك نام سلطانـی از سلاطین مصر نوشته، که هریك ازایشان بروزگار خود آن تخته‌ها فرستاده اند[۱۵]. و اندر میان ستونها سه[۱۶] قِندیل نقره آویخته است، وپشت خانه بِرُخام یمانی پوشیده است که همچون بلّورست. وخانه را چهار روزن است بچهارگوشه وبر هر روزنی از آن تخته‌یی آبگینه[۱۷] نهاده که‌خانه بدان روشنست وباران فرو نیاید. وناودان خانه از جانب شمالست برمیانه جای، و طول ناودان سه‌گزست‌وسرتاسر بزر نوشته است[۱۸]. و[۴]جامه‌یی که خانه بدان پوشیده بود سپید بود وبدو موضع طِراز[۱۹] داشت، طِرازی را یك گز عرض و میان هر دو طِراز ده‌گز[۲۰] بتقریب، وزیر وبالا بهمین قیاس،چنانکه

۱ ــ نپ : خانه خانه (بالتکرار) (وکذا فی نپ a) (ط = خانه خانهٔ . حـاشیهٔ ب) . ۲ ــ ط ، ب :کرده . ۳ ــ نپ : و در . ۴ ــ نپ « واو » نـدارد .
۵ ــ نپ : درجیست که راه . ۶ ــ ب ، نپ : نقرگین . ۷ــ ب ، ط : قفل . ۸ــط: در.
۹ ــ نپ : باشند . ۱۰ ــ ط : از .. ۱۱ــ نپ : بدیبای بر . ۱۲ ــ (کذا، وچنین‌لقبی در خلفای فاطمیین نبوده است ، یا باید « العزیز بالله» باشد، یا «المعزلدین‌الله». حاشیهٔ ب) .
۱۳ ــ ب، ط : دیگریست . ۱۴ ــ ب ، نپ : نقرگین . ۱۵ــ ط ،متن‌مطبوع : فرستاده است . ۱۶ ــکلمه در «ط» نیست . ۱۷ ــ در « نپ » بخط الحاقی است .
۱۸ ــ نپ : نوشته است ناودان را. ۱۹ ــ («ب» درحاشیه راجع به طراز و محراب توضیحـی داده است که در فهرست لغات خواهیم آورد) . ۲۰ ــ ط ، متن‌مطبوع: گزاست.

بواسطهٔ دو طِرازِعُلُوّ خانه‌بسه قسمت بود، هریك بقیاس ده گز. و[1] برچهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته‌اند و نقش کرده بزر رشته[2] و پرداخته[3] و بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچك بردوطرف، چنانکه برچهار دیوار دوازده محرابست. بر آن‌خانه برجانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یك گز و نیم و هر دو سر دیوارتا نزدیك‌ارکان خانه برده، چنانکه این دیوار مُقَوَّسست و چون نصف دایره‌یی. و میانجای این دیوار از دیوارخانه‌مقدار[4] پانزده گز دورست، ودیوار و زمین این موضع را[5] مُرَخَّم کرده اند بِرُخامِ مُلَوَّن و[1] منقّش، واین موضع را حجر گویند و آب ناودان بام[6]خانه درین حجر ریزد و[1] در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است برشکل محرابی که آب ناودان بر آن‌افتد، و آن سنگ چندانست که‌مردی بر آن نماز تواند کردن[7]. و مقام ابراهیم علیه‌السلام از خانه سوی مشرقست و آن سنگیست[8] که نشان دو قدم ابراهیم علیه‌السّلام بر آنجاست، و آنرا در سنگی دیگر نهاده است ، و غلاف چهار سو کرده که ببالایِ‌مردی باشد از چوب ، بعمل[9] هر چه نیکوتر و طبلهای نقره براو زده[10] و آن غِلاف رادو جانب بزنجیر ها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند . و میان مقام و خانه سی اَرَش است .

بِئر[11] زَمزم از خانهٔ کعبه هم[12] سوی مشرقست و بر گوشهٔ حجر الاسودست و میانهٔ بِئر[11] زمزم و خانه چهل و شش اَرَش است و[1]فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است، و آبش[13] شوری داردلیکن بتوان‌خورد، وسرچاه را حَظیره[14]کرده‌اند از تخته‌های رُخام سپید، بالای آن دو اَرَش . وچهارسوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند

---

۱ ــ نپ «واو» ندارد. ۲ ــ نپ : رشه؟. ۳ ــ واو از « ط » و متن مطبوع است . ٤ ــ کلمه در «نپ» نیست . ٥ ــ ب « را » ندارد. ٦ ــ نپ: تمام . ۷ ــ نپ : کرد . ۸ ــ نپ : سنگست . ۹ ــ ط: بعمل‌آورد . ۱۰ ــ ب ،ط: برآورده . ۱۱ ــ ب : بیر . ۱۲ ــ کلمه در « ط » نیست . ۱۳ ــ ط : آب . ۱٤ ــ («ب» در حاشیه راجع به حظیره توضیحی دارد که در فهرست لغات خواهیم آورد) .

که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند . و زمین خانهٔ زمزم را مُشَبَّك چوبین[۱] کرده‌اند تا آب که میریزند فرو میرود . و در این خانه سوی مشرقست[۲] . و برابر خانهٔ زمزم هم ازجانب مشرق خانه‌یی دیگرست مربع و گنبدی بر آن نهاده و آن را سِقایَةُ الحاجّ گویند، اندر آنجا خُمها نهاده باشد[۳] که حاجیان از آنجا آب خورند. و ازین سِقایَةُ الحاجّ سوی مشرق خانه‌یی دیگرست طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خِزانَةُ الزَّیت[۴] گویند ، اندرو شمع و روغن و قنادیل باشد . و گرد بر گرد خانهٔ کعبه ستونها فرو برده‌اند و بر سر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تَکَلُّفات کرده، از نِقارت[۵] و نقش، و بر آن حلقه‌ها و قلابها آویخته تا بشب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و قندیل[۶] آویزند و آنرا مَشاعل[۷] گویند و میان[۸] دیوار خانهٔ[۹] کعبه و این مَشاعل[۱۰] که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طوافگاهست و جملهٔ خانه ها که در[۱۱] ساحتِ مسجدُالحرام است بجز کعبهٔ مُعَظَّم شَرَّفَهَا اللهُ تَعالیٰ سه خانه است : یکی خانهٔ زمزم ؛ و دیگر سِقایَةُ الحاجّ ؛ و دیگر خِزانَةُ[۱۲] الزَّیت . و اندر پوشش که بر گرد[۱۳] مسجدست پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوَرَاءَالنَّهر و غیره . و بچهار فرسنگی از مکه ناحیتیست از جانب شمال که آنرا بُرقه گویند، امیر مکه آنجا نشیند[۱۴]، با لشکری که او را باشد ، و آنجا آب روان و درختانست، و آن ناحیتیست درمقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض . و من در این سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشانست که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند، بدان وقت که آفتاب بر آید.

صفت گشودن در کعبه شَرَّفَهَا اللهُ تَعالیٰ ـ کلید[۱۵] خانهٔ کعبه گروهی از عرب دارند

---

۱ ـ ط ، ب : چوبی . ۲ـ چهار کلمهٔ اخیر در « نپ » بخط الحاقی سرخ زده‌شده است . ۳ ـ نپ : باشند . ٤ ـ نپ : خـزامة الزیت . ۵ ـ نپ (در اصل) : مقـارب (اصلاح مانند متن) . ٦ ـ ب ، نپ : و از آن . ۷ ـ نپ (در اصل) : مشاعیل (اصلاح مانند متن) . ۸ ـ ط : درمیان. ۹ ـ « نپ » کلمه‌را ندارد . ۱۰ ـ نپ : مشاعیل . ۱۱ ـ « در» در « نپ » بخط الحاقیست. ۱۲ـ نپ : خرانه (بدون نقطه) . ۱۳ـ ط : کو . ۱٤ ـ ب ، ط : می نشینند . ۱۵ ـ ط ، متن مطبوع: و کلید .

که ایشان را بنی‌شَیبَة گویند ، و خدمت خانه را[۱] ایشان کنند و از سلطان‌مصر ایشان را مُشاهَرِه و خِلعت بود[۲] . و ایشان را رئیسی است که کلید بدست او باشد ، و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند[۳]، چون‌بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم برگیرند و بیاورند و پیش در نهند[۴] و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو[۵] تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای در[۶] را باز کنند، یکسرِ از آن یکی ازین دو مرد بگیرد وسری مردی دیگر ،همچون‌لُبادهٔ‌یی[۷] که آن پیر را بپوشند که درمیگشاید[۸]، و اوقفل بگشاید واز آن حلقه‌ها بیرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و[۹] چون در باز کنند ایشان دست بدعا برآرند[۱۰] و دعا کنند و هر که[۱۱] در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همهٔ[۱۲] خلق بیکبار بآوازی بلند دعا کنند[۱۳] چنانکه‌غلغله‌یی[۱۴] عظیم در مکه افتد، پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه می‌دارند ، او[۱۵] دو رکعت نماز کند و بیاید و[۹] هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه برخواند بآوازی بلند و بر رسول‌الله[۱۶] صم[۱۷] صلوات فرستد و بر اهل بیت او ، آنوقت آن پیر و یاران او[۱۸] بر دو طرف درِ خانه بایستند ،وحاجّ در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یك دو رکعت نماز می‌کنند و بیرون میآیند ، تا آنوقت که نیمروز نزدیك آید ، و در خانه که نماز کنند رو بـدر کنند ، و بدیگر جوانب نیز رواست[۱۹] . وقتیکه خانه پر مردم شده بود[۲۰] که دیگر جای نبود که درروند، مردمرا شمردم هفتصد و بیست مرد بودند . مردم یمن که بحج آیند عامهٔ آن[۲۱] چون‌هندوان

---

۱ ــ « را » در « نپ » بخط الحاقیست . ۲ ــ ب ، نپ : بودی . ۳ ــ نپ : باشد را . ٤ ــ نپ (باصلاح جدید) : و بیاورند و پیش در بنهند . (اصل متن) : و بیاندش در نهد (کذا بعینه) . ٥ ــ در « نپ » الحاقیست . ٦ ــ ب ، نپ : زرد . ۷ ــ بجز « ط » : پرده . ۸ ــ ط ، ب : کشاید . ۸ ــ ب ،ط :کشاید . ۹ ــ نپ « واو » ندارد . ۱۰ ــ ط : بردارند . ۱۱ ــ ط : هرکس . ۱۲ ــ نپ :هم . ۱۳ ــ نپ :کند . ١٤ ــ نپ (دراصل) : غلبه (اصل مانند متن) . ۱٥ ــ بجز « نپ » : و. ١٦ ــ « نپ » الله ندارد . ۱۷ ــ ب ، نپ : علیه‌الصلوة والسلام . ۱۸ ــ « او » در « ط » نیست . ۱۹ ــ ب ، نپ : رواست . ۲۰ ــ ط : باشد . ۲۱ ــ ط : او .

هریك لنگی بربسته و مویها فرو گذاشته وریشها بافته وهر یك کَتارهٔ[1] قطیفی[2] چنانکه هندوان در میان زده . و[3] گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کَتاره[4] قتاله[5] بوده است ، معرّب کرده‌اند . و درمیان شعبان و رمضان وشوّال روزهای دوشنبه وپنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند وچون ماه ذی‌القعده[6] درآید دیگر در کعبه بازنکنند .

عُمرهٔ جِعرانه ـ بچهار فرسنگی مکه از جانب شمال جاییست آنرا جِعرانه گویند . مصطفی ص[3] آنجابوده است بالشکری، شانزدهم ذی‌القعده[6] از آنجا اِحرام گرفته است و بمکه آمده[7] و عُمره کرده[8] . و آنجادوچاهست[9] : یکی را بِئرُالرّسول گویند و[10] یکی را بِئرِ علی‌بن ابیطالب صَلَواتُ‌اللهُ عَلَیهِما . و هر دو چاهرا آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد، و آن سنّت بر جا دارند وبدان موسم آن عُمره بکنند، و نزدیك آن چاه کوه پاره‌ییست که بدان موضع گوها[11] در سنگ افتاده است همچو کاسه ها[12] . گویند پیغمبر ص[13] بدست خود در آن گوها[14] آرد سرشته است . خلق[15] که آنجا روند در آن گوها[11] آرد سرشند[16] با آب[17] آن چاهها . و همانجـا درختان بسیارست هیزم بکنند[18] و نان پزند و تبرّك را[19] بولایتها برند . وهم آنجاکوه‌پاره‌یی بلندست که گویند بلال حبشی بر آنجا[20] بانگ نماز گفته است[21] ، مردم بر آنجاروند و[22] بانگ نماز گویند و در[23] آنوقت که من آنجا رفتم غلبه‌یی‌بود که زیادت ازهزار شترعماری در آنجا بود، تا بدیگرچه رسد .

و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و ازمکه

---

۱ ـ ط ، نپ : کناره . ۲ ـ کلمه در « نپ » نیست . ۳ ـ «واو» در«ط» نیست . ٤ ـ کلمه در « ط » نیست . ۵ ـ نپ : قباله . (در تاریخ یمینی (طبع مصر ۲ :۳۷۱) بهمین لفظ « قتاله » مذکورست که شارح گوید معرب کتاله است. حاشیه‌ب) ٦ ـ ط : ذی قعده. ۷ ـ متن مطبوع : آمد . ۸ ـ متن مطبوع : کـرد . ۹ ـ ه ، ط ، متن مطبوع : چاهیست . ۱۰ ـ واو در « ط » نیست . ۱۱ ـ ط، ب ، ه ، « نپ » اصلاحی: گودها. متن از « نپ » اصلی است . ۱۲ ـ کذا فی « نپ » باصلاح جدید ، در اصل: وان کان‌ها . ۳۱ ـ ب ، نپ : علیه‌الصلوة والسلام. ۱٤ـ ب ، ه ، «نپ» اصلاحی : گود ؛ ط: گودها . متن از «نپ» اصلی است با اصلاح قیاسی. ۱۵ ـ نپ : وخلق. ۱٦ـط : سرشته. ۱۷ـ نپ : بآب . ۱۸ـ نپ: کنند . ۱۹ـ ب، نپ: بتبرك. ۲۰ـ ط : درآنجا . ۲۱ـ است در «ط» نیست . ۱۲ـ نپ «واو» ندارد . ۲۳ ـ مبن مطبوع : که در ؛ ط : در .

تا[1] یمن دوازده فرسنگ[2]. و دشت عَرَفات درمیان کوههای خُرد چون پشته‌ها، و مقدار دشت دو فرسنگست در دو فرسنگ. در[3] آن دشت مسجدی بوده است که ابراهیم علیه‌السّلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است[4] ٭و چون وقت نماز پیشین شود[5] خطیب بر آنجا رود بر خطبه جاری[6] کند[7] پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و همه در آنوقت[8] قامتیِ نماز[9] بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند، پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند، بیکفرسنگی آنجا کوهی خُرد سنگیست که آنرا جَبَلُ الرَّحْمَة گویند، بر آنجا بایستند و دعا کنند تا[10] آنوقت که آفتاب فرورود. و پسر شاد دل که امیر عَدَن بود آب آورده بود از جای[11] دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن[12] کوه آورده و بدشت عَرَفات برده و آنجا حوضها ساخته که در[13] ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد. و هم این [پسر] شاد دل بر سر جَبَلُ الرَّحْمَة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شبِ عَرَفات بر گنبد آن خانه[14] چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید. چنین گفتند که امیر مکه ازو هزار دینار بستد[15] که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

نهم ذی‌الحجة سنة اِثنی[16] و اَربعین و اَربعمائة حجّ چهارم بیاری خدای تعالی بگزاردم[17] و چون آفتاب غروب کرد و[18] حاج و خطیب از عَرَفات باز گشتند و[19] یك

۱ ــ رجوع کنید بسطر ۳ صفحهٔ ۹۰. ۲ ــ «ب» در حاشیه آورده: بودن این جمله (جملهٔ «و از مصر...» در صفحهٔ پیش) در اینجا کمال بی مناسبتی را دارد و احتمال میرود این جمله از موضع دیگر کتاب سهوا بموضوع ما نحن فیه انتقال داده (شده) است و «نپ» نیز بعینه مثل متن است). ۳ ــ نپ: و بر. ٤ ــ نپ: ماندست. ٥ ــ جملهٔ میان علامت ستاره ٭ تا اینجا در «نپ» بخط الحاقی افزوده شده‌است. ٦ ــ «نپ» الحاقی (قطعاً غلط و زیادی است. حاشیهٔ «ب»). ۷ ــ نپ: بکنند. ۸ ــ نپ (در اصل): و هم در وقت (اصلاح): و هم در آنوقت. ۹ ــ «نپ» کلمه را ندارد. ۱۰ ــ کذافی «نپ» باصلاح (اصل): و. ۱۱ ــ ط، نپ: جائی. ۱۲ ــ نپ: بدان. ۱۳ ــ نپ «در» ندارد. ۱٤ ــ ط: آنخانها. ۱٥ ــ ب، ط: بستید. ۱٦ ــ (حاشیهٔ ب: ظ: اثنتین). ۱۷ ــ اصل: بگذاردم. ۱۸ ــ ب، نپ: «واو» ندارند. ۱۹ ــ متن مطبوع «واو» ندارد.

فرسنگ بیامدند تا بمَشْعَرُالحَرام و آنجارا[1] مُزْدَلِفَه گویند بنایی ساخته‌اند خوب همچون مَقصُوره که مردم آنجا نماز کنند وسنگ رجم را که[2] بهمِنیٰ اندازند از آنجا برگیرند و رسم چنانست که آن شب یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند وچون آفتاب طلوع کند بهمِنیٰ روند و حاجّ آنجا قربان کنند. و[3] مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند، و آن روز خطبه و نماز عید کردن بهمِنیٰ رسم نیست ومصطفی(ص) نفرموده است. روز دهم بهمِنیٰ باشند[4] و سنگ بیندازند وشرح آن در مَناسك حج گفته‌اند. دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد وهر که بمکه خواهد بود بمکه[5] رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لَحسا[6] و گفتند از مکه تا آنجا بسیزده روز روند. وداع خانهٔ خدایتعالی کردم روز آدینهٔ نوزدهم ذی الحجهٔ سنهٔ اِثنی[7] و اَربعین و اَربعمائة که اول خرداد ماه[8] قدیم بود هفت فرسنگ ازمکه برفتم[9] مرغزاری بود، از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرایی بود ودیهها[10] بودوچاهی بود که آنرا بِئرالحسین بن سَلامَة[11] میگفتند وهوای[12] سرد بود و راه سوی مشرق میشد. و دوشنبهٔ بیست و دوم[13] ذی‌الحجه بطائف رسیدیم، که ازمکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد.

طائف ناحیتیست بر سر کوهی، بماه خرداد چندان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست، و بمکه خربزه فراخ بود،[14] و آنچه قصبهٔ طائف است شهرکیست و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچك، و جامعی مختصر دارد، و آب روان و

---

۱ ــ نپ: آنجاست. ۲ ــ نپ: جمار. (باصلاح که بعد زده است): رجم را.
۳ ــ نپ «واو» ندارد. ٤ ــ نپ: باشد. ۵ ــ نپ: با مکه. ٦ ــ نپ: لحصا.
۷ ــ (ظ: اثنتین. حاشیهٔ ب). ۸ ــ کلمهٔ ماه در «نپ» الحاقیست. ۹ ــ نپ: برفتیم.
۱۰ ــ متن مطبوع: دیها. ۱۱ ــ نپ: سلاقه. ۱۲ ــ (حاشیهٔ ب ظ: هوا، یا: هوائی).
۱۳ ــ ب: دوام. ۱٤ ــ (ب درحاشیه توضیح را افزوده: «نپ» کذا ایضا. یعنی تفاوت هوا بین طائف که دریك منزلی مکه است و بین مکه باین درجه بود که درمکه خربزه فراوان بود و در طائف در آفتاب می‌بایست نشست).

درختان نار و[1] انجیر بسیار داشت. قبر[2] عبدالله بن عباس رضی الله عنه[3] آنجاست، بنزدیك آن قصبه، و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشهٔ آن مسجد گرفته، بر دست راست محراب و منبر، و مردم آن جا خانه ها ساخته اند و مقام گرفته.

ازطائِف برفتیم و[4] کوه وشکستگی بود که[5] میرفتیم و هرجا حِصارکها و دیهکها بود، و در میان شکستها حصارکی خراب بمن نمودند، اعراب گفتند این خانهٔ لیلی بوده است وقصهٔ ایشان عجیبست[6]. واز آنجا بحصاری رسیدیم که آن را مَطار[7] میگفتند. و ازطائِف تا آنجا دوازده فرسنگ بود. و از آنجا بناحیتی رسیدیم که آنرا ثُرَیّا[8] میگفتند، آنجا خرماستان[9] بسیار بود وزراعت میکردند باآب[10] چاه ودولاب و[11] در آن[12] ناحیه میگفتند که[13] هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد بسر خود، و مردمی[14] دزد و خونی[15]، همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند واز طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند. از آنجا بگذشتیم[16] حصاری بود که آن را جَزع میگفتند و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود، آنچه بزرگتر بود، که ما آنجا فرود آمدیم، آنرا حِصنِ بَنی نُسَیر[17] میگفتند. و درختهای خرما بود اندك، و خانهٔ آن شخص که شتر از او گرفته بودیم دراین جَزع بود، پانزده روز آنجا بماندیم[18] خَفیر نبود که ما را بگذراند و عرب آن موضع هر قومیرا حدّی باشد که علف خوار ایشان بود[19] و کسی بیگانه در آنجا نتواندشدن، که هر که را که[20] بی خَفیر یابند بگیرند و برهنه کنند. پس از هر قومی خَفیری باشد[21] تا از آن حد

---

۱ ـ واو از «ط» است : ۲ ـ کلمه در «نپ» نیست. ۳ ـ رضی الله عنه در «ط» نیست. ٤ ـ نپ «واو» ندارد. ۵ ـ نپ ط «که» ندارد. ٦ ـ ط، نپ : عجب است. ۷ ـ کذا ایضاً فی «نپ» (حاشیهٔ «ب»). اما این تردید براساس نیست، رجوع به معجم البلدان شود. ۸ ـ کذا فی «نپ» در حاشیه، درمتن اصلا بیاض بوده است جای این کلمه ولی با مرکب سرخ الحاقی نوشته است : مرا. ۹ ـ ط، ب : خرمایستان. ۱۰ ـ نپ : بآب. ۱۱ ـ واو در «ط» نیست. ۱۲ ـ ط: این. ۱۳ ـ نپ : گفتند. ۱٤ ـ ط، ب : مردم. ۱۵ ـ کذا «نپ» باصلاح جدید. اصل متن : دیوار و خونی رنگ (کذا). ۱٦ ـ ب، ط : بگذشتم. ۱۷ ـ نپ : یسیر. ۱۸ ـ ط : ماندم؛ ب : بماندم. ۱۹ ـ ط : باشد. ۲۰ ـ نپ «که» ندارد. ۲۱ ـ ط : باشد که.

بتوان گذشت ، و خَفیر بدرقه باشد ، و قلاوُز نیز گویند[۱] - اتفاقا سرور آن اعراب که در راه ما[۲] بودند، و[۳] ایشانرا بنی سواد[٤] میگفتند، بجزع آمد و ما او را خَفیر گرفتیم و او را اَبُوغانم عَبْسُ بنُ البَعیر میگفتند ، با او برفتیم. قومی روی بما نهادند پنداشتند[٥] صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که[٦] بینند صید خوانند[۷] . چون رئیس ایشان با ما بود چیزی، نگفتند، و اگر نه[۸] آن مرد بودی مارا هلاك کردندی. فی الجمله درمیان ایشان یکچندی بماندیم که خَفیر نبود که ما را بگذراند واز آنجا خَفیری دو بگرفتیم هریك بده دینار تا ما را بمیان قومی دیگر برد[۹] ، قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مراحکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی[۱۰] نخورده بودند، چه در آن[۱۱] بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد[۱۲] ، و[۱۳] ایشان خود گمان میبردند که همهٔ عالم چنان باشد . من[۱٤] از قومی[۱٥] بقومی[۱٦] نقل وتحویل میکردم و همه جا[۱۷] مُخاطَره[۱۸] و بیم بود، الا آنکه خدای تَبارَك وتَعالیٰ خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آییم[۱۹] . بجایی رسیدیم در میان شکستگی که آنرا سَربا[۲۰] می گفتند ، کوهها بود هریك چون گنبدی که من درهیچ ولایتی[۲۱] مثل آن ندیدم . بلندی چندان[۲۲] نی که تیر بآنجا نرسد وچون تخم مرغ اَملَس و صُلب که هیچ شَقّی و ناهمواری بر آن نمینمود . و از آنجا بگذشتیم. چون[۱٦] همراهان ماسوسماری[۲۳] میدیدند میکشتند و میخوردند[۲٤] و هر کجاعرب بودشیر شترمیدوشیدند[۲٥] .من نه سوسمار توانستم[۲٦] خورد و نه شیر شتر و[۲۷] در راه هرجا درختکی[۲۸] بود که باری داشت مقداریکه دانهٔ ماسی

۱ - («ب» در حاشیه آورده : این جمله (وخفیر..)گویا حاشیه بوده است که بعدها ملحق بمتن شده است) . ۲ -ط : باما. ۳-ب ، نپ : «که». ٤- ط : سوار ؛ نپ: سواده . ٥- نپ کذا باصلاح. اصل: چندشتر(کذا). ٦- نپ« که» ندارد. ۷- ط :می بینند...میخوانند. ۸- ط، ب: و کرنه . ۹-ط: بردند ۱۰- نپ: هیچ . ۱۱- ب ، ط : این . ۱۲- « نپ» افزوده: وازجایهای می کنند که شتر میخورد . بعد با خط الحاقی سرخ این جمله را زده است . ۱۳ - ب «واو» ندارد . ۱٤ - نپ ط : پس . ۱٥ - نپ: قوم . ۱٦ - نپ الحاقی. ۱۷ - نپ : جای . ۱۸ - ط : خطر . ۱۹ - نپ :آمدیم (کذا) . ۲۰ - ط : هرما ؛ نپ : تربا . ۲۱- نپ : ولایت . ۲۲ - نپ : چندانـی . ۲۳ - نپ : سوسمار . ۲٤ - متن مطبوع : و بخوردند. ۲٥- نپ (دراصل) : می‌ستدند (باصلاح جدید):میدوشیدند. ۲٦ - ط : ازسوسماو نتوانستم . ۲۷ - «نپ» واو ندارد . ۲۸ - ط ، ب : درختی.

باشد از آن چند دانه حاصل میکردم[۱] و بدان قناعت مینمودم[۲]، و بعد ازمشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بَفَلْج[۳] رسیدیم، بیست و سیوم صفر[٤]. ازمکه تاآنجا صد و هشتاد فرسنگ بود. این فَلْج[۳] در میان بادیه است ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن[۵] بتعصب خراب شده است. آنچه درآنوقت که ماآنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یك میل عرض بود، و در این مقدار چهارده حصار بود، و مردمکانی[٦] دزد و مفسد و جاهل. و این چهارده حصن بدو گروه[۷] بودند و[۸] مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از أَصحابُ الرَّقیم[۹] که در قرآن ذکر کرده است تَعالیٰ و تَقَدّس. و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر نخلستان می‌افتاد و زَرع ایشان برزمینی[۱۰] بلند تر بود و بیشتر آب ازچاه میکشیدند که زَرع‌راآب دهند. و زَرع بشتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم. وایشان‌را اندك زراعتی باشد[۱۱] و هر مردی خود را روزی بده[۱۲] سیر غلّه‌راجری کرده باشدکه آن مقدار بنان پزند و ازین نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیز کمی[۱۳] خورند. اما بروز خرماخورندوآنجا خرمایی[۱٤] بس نیکو دیدم بهازآنکه دربصره و غیره، و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند، با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت وخون‌کنند وآنجا خرمایی بودکه میدون میگفتند هر یکی ده درم‌وخسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود. و معاملهٔ ایشان بزر نیشابوری بود و من بدین فَلْج[۱۵] چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد و[۱٦] هیچ چیز از دنیاوی بامن[۱۷] نبود الّا دوسَلّهٔ[۱۸] کتاب. وایشان

۱ ــ نب: میکردیم. ۲ ــ نب: می نمودیم. ۳ ــ ط، متن‌مطبوع: بفلیج. ٤ ــ ط: صفر بود. ۵ ــ نب: ولکن. ٦ ــ ط: و مردمکی. ۷ ــ ب، نب: گروه. ۸ ــ ط، ب: که. ۹ ــ ط: الرقیمیم؛ متن‌مطبوع‍: الرقیم. ۱۰ ــ ب، ط: زمین. ۱۱ ــ کلمه از «ط» است. ۱۲ ــ ط: بدو. ۱۳ ــ ب، ط، نب(باصلاح جدید): چیز کمی. متن از «نب» اصلی است. ۱٤ ــ ط، ب: خرمای. ۱۵ ــ ط، متن مطبوع: فلیج. ۱٦ ــ ط، متن‌مطبوع: نشود. ۱۷ ــ ط: بمن. ۱۸ ــ ط: سلسله؛ نب(باصلاح جدید): جلد. (اصل مانند متن).

مردمی گرسنه و[1] برهنه و[1] جاهل بودند، هر که بنمازمی آمد البته با سپر وشمشیر بود وکتاب نمیخریدند. مسجدی بود که ما در آنجا بودیم، اندك رنگ شنجرف ولاجورد با من بود، بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم[2] و شاخ و برگی[3] در میان آن بردم، ایشان بدیدند، عجب داشتند و[1] همهٔ اهل حصار جمع شدند و بتفرّج آن آمدند ومرا گفتند که اگر محراب این مسجد را[4] نقش کنی صد من خرما بتودهیم، و صد من خرما نزدیك ایشان ملکی بود، چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بآنجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست، قبول نکردند و جنگ کردند، ده[5] تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل ببریدند[6] و ایشان ده من خرما ندادند، چون با من شرط کردند من آن محراب[7] نقش کردم، وآن صد من خرمافریادرس ما بود، که غذا نمی‌یافتیم و از جان نا امید شده بودیم، که تصوّر نمیتوانستیم[8] کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم[9] افتاد، چه[10] بهرطرف که آبادانی[11] داشت دویست فرسنگ بیابان میبایست برید مخوف ومهلك، ودرآن چهار ماه هرگز پنج[12] من گندم بیك جاندیدم. تا عاقبت قافله‌یی از یَمامَه بیامد که اَدیم گیرد[13] و بهَلحسا[14] برد، که اَدیم از یمن باین فَلَج[15] آرند و بتجّار فروشند. عربی گفت من ترا ببصره برم، و با من هیچ نبود که بکِرا بدهم[16] و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کِرای[17] شتری یک دینار بود، از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار میفروختند، مرا[18] چون نقد نبود و بنسیه میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم[19] بضرورت قبول کردم، و هرگز بصره ندیده بودم.

---

۱ ــ نپ «واو» ندارد. ۲ ــ نپ : بنوشتم. ۳ ــ ب، نپ : و ... شاخ و برگی. ۴ ــ نپ (در اصل) : ما (باصلاح) : را. ۵ ــ نپ : و ده.
۶ ــ ب، ط : بریدند. ۷ ــ ط : محراب را. ۸ ــ نپ : نمی توانستم.
۹ ــ نپ : توانم. ۱۰ ــ «چه» در «نپ» نیست. ۱۱ ــ نپ : بآبادانی.
۱۲ ــ ط : چهار. ۱۳ ــ «نپ» کذا باصلاح، اصل متن: کرد ؟ ۱۴ ــ نپ : بلحصا (بدون واو عاطفه). ۱۵ ــ ط، متن مطبوع : فلیج. ۱۶ ــ نپ (باصلاح) : بکرا دهم. (اصل) : بکرا دهیم ؛ ط : بکرایه ... ۱۷ ــ نپ : کرای. ۱۸ ــ نپ : و مرا. ۱۹ ــ نپ: ببریم.

پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را برشتر[۱] نشاندند و من پیاده[۲] برفتم روی بمطّلَع بَناتُ‌النَّعش. زمینی هموار بود[۳] بی کوه و پشته و[۴] هرکجا زمین سخت تر بود آب باران درو ایستاده بودی[۵] و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الاّ برسمع[۶] میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی[۷] که آب بود. القصّه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم.

بیمامه[۸] حصاری بود بزرگ و کهنه، از[۹] بیرون حصار شهریست و بازاری، واز هرگونه صُنّاع درآن بودند، و جامعی نیك و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده‌اند وکسی آن ناحیت[۱۰] از دست ایشان بیرون نکرده بود[۱۱] ازآنکه آنجا خود سلطان و مَلِکی قاهر نزدیك نبود وآن علویان نیز شوکتی داشتند که ازآنجا سیصدوچهارصد[۱۲] سوار برنشستی، و زَیْدی‌مذهب بودند[۱۳] و در قامت[۱۴] گویند: «مُحمّد وعَلیٌ خَیْرُالبَشَر وحَیِّ عَلیٰ خَیْرِالعَمَل» و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند. و بدین ناحیت آبهای روانست ازکاریز و نخلستان[۱۵]. وگفتند چون خرما فراخ‌شود یکهزارمن بیکدینار باشد، و ازیَمامه به‌لَحسا[۱۶] چهل‌فرسنگ میداشتند، وبزمستان توان‌رفت که آب‌باران جایها[۱۷] باشد که بخورند وبتابستان‌نباشد.

لَحسا شهریست برصحرایی[۱۸] نهاده که ازهرجانب که بدانجا خواهی رفت‌بادیهٔ عظیم ببایدبرید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانیست، به‌لَحسا، بصره

۱ ــ ط، ب: بشتر. ۲ ــ («ب» در حاشیه توضیح را آورده: کذا ایضا فی «نپ» و هیچ معلوم نیست که چگونه دویست فرسنگ پیاده رفته است و چگونه پا بپای شتران می رفته است، متن ظاهراً باید غلط باشد.). اما این توضیح زائدمی‌نماید؛ چه مرد از جان نا امید شده را همراه‌کاروان بسوی‌مقصدرفتن، هرچندپیاده باشد، فوزی خواهد بود عظیم. ۳ ــ نپ: بودی. ٤ ــ «واو»از «نپ» است. ٥ ــ ب، نپ: بود. ٦ ــ نپ: سمعه؟ ۷ ــ ط، متن مطبوع: برسیدند. ۸ــ نپ، ط: یمامه. ۹ ــ نپ: و از. ۱۰ ــ «نپ» بخطالحاقی افزوده: را. ۱۱ ــ ط، ب: ازدست‌آنها نگرفته بود. (کلمهٔ بیرون در «نپ» بخطالحاقیست). ۱۲ ــ ب، نپ: سیصد چهارصد. ۱۳ ــ کلمه در «ط» نیست. ١٤ ــ نپ، ط: اقامت. ۱٥ ــ ط: نخلستان زیاد دارد. ١٦ ــ نپ: بلحصا. ۱۷ ــ ط: درغدیرها؛ نپ (در اصل): جایها، (باصلاح جدید): درجایها، (درچاهها؟) متن‌از«نپ»اصلی‌است. ۱۸ ــ اصل: صحرای (متن حدس حاشیهٔ «ب» است).

است . و از لَحسا تا بصره صد وپنجاه فرسنگست،وهرگز ببصره سلطانی نبوده‌است که قصد لَحسا کنند .

صفت لَحسا ـ لَحسا[۱] شهریست که همه سواد و روستای او[۲] حصاریست.وچهار باروی قوی از پس یکدیگر درگرد او کشیده است ازگل محکم ، و[۳] میان هر دو دیوار قریب یکفرسنگ باشد . و چشمه‌های آب عظیمست در آن شهر که هریك پنج آسیاگردباشد و همهٔ این آب در ولایت[٤] بر کار گیرندکه از دیوار بیرون نشود . و شهری جلیل در میان این حصار نهاده‌است، با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد ، در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد. وگفتند سلطان آن مردی بود شریف[۵] و او[٦] مردم را از مسلمانی باز داشته بود وگفته [که][۷] نماز وروزه از شما بر گرفتم.و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز بامن نیست. ونام او بوسعید[۸] بوده است. چون از اهل آن شهر پرسند که:چه مذهب دارید؟گویند[۹] که:ما بوسعیدی‌ایم[۱۰] . نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر محمّد مصطفی صلعم و پیغامبری او مُقِرّ ند. بوسعید[۸] ایشان را گفته است که من باز پیش شما آیم ، یعنی پس از وفات . وگور او بشهر لحسا اندرست،و مشهدی نیکو جهت او ساخته‌اند . و[۱۱] وصیّت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند ،ومحافظت کنند رعیّترا بعدل وداد، و مخالفت یکدیگر نکنند تا من بازآیم . اکنون ایشان‌را قصری عظیمست که دارالملك ایشانست و تختی که شش ملك بیکجای بر آن تخت نشینند[۱۲] و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند. و شش وزیر دارند . پس این شش ملك[۱۳] بریك تخت بنشینند و[۱٤] شش وَزیر بر تختی دیگر[۱۵] وهر کارکه باشد بکنکاج

---

۱ ـ کلمه از « ط » است . ۲ ـ ط : . . . روستائی و . . . ؛ متن مطبوع : هم‌سواد و روستایی و . . . ۳ ـ ط : در . ٤ ـ نپ : ولایتش . ٥ـ بجز « نپ » : مردی‌شریف بود. ٦ ـ نپ : وآن . ۷ ـ ط ، متن مطبوع : وگفتی . ۸ ـ ب ، ط : ابوسعید . ۹ ـ ب ، نپ : داری‌گوید . ۱۰ـ ط : بوسعیدی هستیم ؛ نپ : که‌من بوسعیدیم . ۱۱ـ نپ: او . ۱۲ ـ نپ : نشیند . ۱۳ ـ ط ، متن مطبوع : ملك که . ۱٤ـ واودر«ط» نیست. ۱٥ـ ط : دیگر نشینند.

یکدیگر میسازند و ایشانرا در آن وقت سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود و[1] کشاورزی و باغبانی کردندی[2] و ازرعیّت عُشرچیزی[3] نخواستندی[4]. واگر کسی درویش شدی یا صاحب‌قرض، اورا تعهّد کردندی تاکارش نیکوشدی و اگرزری کسی را بر دیگری بودی، بیش از مایهٔ او طلب[5] نکردندی[6]. و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی‌داند[7] چندانکه کفاف اوباشد، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخریدی، و بمراد خودرسیدی[8] و زر ایشان[9] همانقدر که ستده[10] بودی باز دادی. و اگر کسی از[11] خداوندان ملك و آسیاب[12] را ملکی خراب شدی و قوّت آبادان کردن نداشتی، ایشان غلامان خودرا نامزد کردندی که بشدندی‌و[10] آن ملك و آسیاب[12] آبادان کردندی، وازصاحب ملك هیچ نخواستندی. و آسیا ها باشددر لحسا که ملك سلطان باشد وبسوی[13] رعیّت غله آرد کنند که هیچ نستانند، وعمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند. و آن سلاطین را سادات میگفتند ووزرای ایشان راشائره[14] و درشهرلحسامسجد آدینه نبودوخطبه‌ونمازنمیکردند، الّا[15] آنکه مردی[16] عجمی[17] آنجا مسجدی ساخته بود، نام آن مردعلی‌بن‌احمد[18]، مردی‌مسلمان و[19] حاجی بود و متموّل. و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهّدکردی. و در آن[20] شهر خرید و فروخت و داد وستد بسرب میکردند وسرب درزنبیلها بود، در[21]

---

۱ ــ نپ « واو » ندارد. ۲ ــ ب، ط: میکردند. ۳ ــ نپ (در اصل): خری (اصلاح مانند متن). ٤ ــ ب: نخواستند. ٥ ــ نپ: مطالبت.
٦ ــ جملهٔ: اگر زری... در « ط » نیست. ۷ ــ کذا و ظاهراً: افتادی و ... دانستی.
۸ــ کلمه از « ط » است. ۹ــ ب، نپ: از ایشان‌که (و بهمین مناسبت در حاشیه آورده: و ظاهراً « که » زیادی وسهو نساخ است). ۱۰ــ کلمه در « ط » نیست. ۱۱ــ در« نپ » الحاقیست. ۱۲ــ ب، نپ: اسباب. ۱۳ ــ ط: برای. (« ب » در حاشیه آورده: استعمال غریبی است « بسوی » برفرض صحت نسخه بمعنی « برای »). و حال آنکه بهیچوجه غریب نیست ود ر نظم و نثر قدما فراوانست ودرشعر ناصرخسرو نیز. م.د. ١٤ــ سه کلمهٔ اخیر در « ط » نیست؛ نپ: شانــزده ؟؛ ١٥ ــ متن مطبوع: و الا. ١٦ ــ ط: مرد.
١٧ ــ نپ: با نام (بجای عجمی) سپس با نام را زده است و در حاشیه بجای آن نوشته: به آنجا. ١٨ ــ نپ: محمد. ١٩ ــ ب، نپ « واو » ندارند. ٢٠ ــ نپ: این.
٢١ ــ نپ: و در.

هر زنبیلی ششهزار درم سنگ، چون معامله کردندی زنبیل شمردندی[1] و همچنان برگرفتندی، و آن نقد کسی از آن بیرون نبردی[2]. و آنجا فوطه های نیکو بافند و ببصره برند، و بدیگر بلاد. اگر کسی نماز کند اورا باز ندارند ولیکن[3] خود نکنند. و چون سلطان[4] برنشیند هرکه باوی سخن گوید، اورا جواب خوش دهد، و تواضع کند[5]. و هرگز شراب نخورند و پیوسته اسبی تنگ بسته با[6] طوق و سرافسار بـدر گورخانهٔ بوسعید[7] بنوبت بداشته باشند، روز و شب[8]، یعنی چون بوسعید[7] برخیزد بر آن اسب نشیند و گویند بوسعید[7] گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا بازنشناسید، نشان آن باشد که مرا با شمشیر[9] من گردن[10] بزنید، اگر من باشم درحال زنده شوم[11] و آن[12] قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند. و یکی از آن سلطانان[13] در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه[14] شده است[15] شهر مکه ستده[16] و جمعی[17] مردم را در طواف[18] درگرد خانهٔ کعبه بکشته[19] و حجرالاسود[20] از رُکن بیرون کرده [و] بلحسا برده[21] و گفته بود[22] این سنگ مقناطیس مردمست که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته[23] که شرف و جلالت[24] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله[25] بدانجا می‌کشد، که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچکس بآنجا نمی‌شد. و آخر حَجَرُ الأسود[20] از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند. و در شهر لَحسا گوشت همهٔ حیوانات فروشند چون گربه و سگ[26] وخر و گاو

---

۱ ــ نپ : بشمردندی . ۲ ــ متن مطبوع : نبردندی ۳ ــ نپ : و اگر کسی... و لکن . ٤ ــ نپ ظ : سلطانان . ٥ ــ نپ: دهند ... کنند . ٦ ــ متن مطبوع : و با . ۷ ــ ب ، ط : ابوسعید . ۸ ــ «ط» اینجا کلمهٔ بنوبت افزوده است. ۹ ــ نپ: بشمشیر. ۱۰ ــ ب، نپ: برگردن . ۱۱ ــ ط : برخیزم. ۱۲ ــ نپ: واین. ۱۳ ــ ط : سلاطین ؛ متن مطبوع : سلطان . ۱٤ ــ ط : بشهر مکه . ۱٥ ــ نپ : اندر (بجای : است و) . ۱٦ ــ نپ : بستد (ظ : بستده. حاشیهٔ ب) وسه کلمه اخیر در «ط» نیست . ۱۷ ــ ب ، نپ : وخلقی؛ ط : جمعی از . ۱۸ ــ نپ : « در طواف » الحاقیست ۱۹ ــ ط : کشته ؛ نپ : بکشته ؛ متن مطبوع : بکشتند. ۲۰ ــ « ط » « را » افزوده است . ۲۱ ــ ب : بردند ؛ نپ: برد . ۲۲ ــ ب ، نپ : بودند. ۲۳ ــ ب نپ : ندانسته اند . ۲٤ ــ ط : جلالت نبوت . ۲٥ ــ ب :... علیه و سلم ، است ؛ نپ :... علیه وآله و سلم . ۲٦ ــ ط : سك وگربه.

و گوسپند و غیره ، و هر چه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش[1] نهاده باشد، تا خریدار داند که چه میخرد. و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف، تا ازفربهی چنان شود که رفتن نتواند[2] بعد از آنش بکشند و بخورند[3].

و چون ازلَحسا بجانب مشرق[4] روند هفت فرسنگی دریاست . اگر[5] در دریا بروند ، بحرین باشد، و آن جزیره ییست پانزده فرسنگ طول آن ، و شهری بزرگست و نخلستان بسیار دارد ، و مروارید از آن دریا بر آورند. و هرچه غوّاصان بر آوردندی یك نیمه سلاطین لحسا را بودی . و اگر از لحسا سوی جنوب بروند بهعُمان رسند[6] و عُمان بر زمین عرب[7] است ولیکن سه جانب او بیابان و برّست که هیچکس[8] آنرا نتواند بریدن . و[9]ولایت عُمان هشتاد فرسنگ درهشتاد فرسنگست و گرمسیر باشد. و آنجا جوز هندی که نارگیل[10] میگویند روید . و اگر از عُمان بدریا روی[11] فرا مشرق روند، ببارگاه کیش[12] و مُکران رسند. و اگر سوی جنوب روند بعَدَن رسند. و اگر جانب دیگر، بفارس رسند. و به لَحسا چندان خرما باشد که ستورانرا بخرما فربه کنند، که وقت باشد که زیادت ازهزار من بیکدینار بدهند[13] . وچون ازلحساسوی شمال روند بهفت فرسنگی ناحیتیست که آنرا قَطیف میگویند، و آن نیزشهری بزرگ است و نخیل[14] بسیار دارد و امیری عرب بدر[15] لحسا رفته بود و یکسال آنجانشسته و از آن چهار باره که دارد یکی بسته[16] و خیل[17] غارت کرده[18] و چیزی بدست نداشته بود با ایشان ، و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید[19] که آیا من میخواهم که[20] لحسا بگیرم توانم یا نه ، که ایشان بی دینند . من هرچه مصلحت بود میگفتم. و نزدیک من هم[21] بَدَویان با اهل[22] لحسا نزدیک باشند[23] به بیدینی ، که آنجا کس باشد که

---

۱ ـ ط :گوشش . ۲ ـ ب ، نپ: نتواند رفتن . ۳ـ ط ، ب :آن میکشندومیخورند.
٤ ـ ط : بمشرق . ٥ ـ نپ « اگر » ندارد . ٦ ـ ط : رسد. ۷ـ ط : غرب .
۸ ـ ب : هیچکسی . ۹ ـ متن مطبوع « واو » ندارد . ۱۰ ـ ط : نارجیل .
۱۱ـ نپ : بازباروی . ۱۲ـ نپ :کیژ. ۱۳ـط:دهند. ١٤ـنپ : نخل . ١٥ـط : بلحسا؛نپ (باصلاح جدید) : بدز (دراصل مانندمتن) . ١٦ـ ب: ستده . ۱۷ـ بجز« نپ» : وخیلی .
۱۸ ـ ب ، نپ:کرد. ۱۹ـ نپ: می پرسید . ۲۰ ـ ط « که » ندارد ۲۱ـکلمه در« ط» نیست.
۲۲ـنپ :باهل . ۲۳ ـ نپ : باشد .

یکسال آب بردست نزند، و این‌معنی که تقریر کردم ازسر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم[1] یکدفعه نه بتفاریق،وشیر که[1] نمیتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر برمن عرض کردندی، وچون نستدمی وآب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی[2]☆ که آنکس را باشد که آب باشد[3] . و ایشان همهٔ عمر هرگز[4] گرمابه ندیده بودند وآب[5] روان .

اکنون با سر حکایت رویم[6] . از یَمامه چون‌بجانب بصره روانه شدیم بهرمنزل که رسیدیم جای آب بودی و جای[7] نبودی ، تا بیستم شعبان سنهٔ ثلاث واربعین واربعمائة بشهر بصره رسیدیم . دیواری عظیم‌داشت، الا آن جانب که باآب‌بود[8] دیوار نبود، وآن‌آب شطست، ودِجله[9] و فُرات که، بسرحدّ اَعمال بصره‌بهم میرسند وچون آب جُوبَرة[10] نیز بایشان میرسد آنرا شَطُّ العَرَب میگویند . و از این شَطُّ العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میانِ فَمِ هر دو جوی یك فرسنگ باشد و سر هر دو را بر صوب قبله برانده[11]، مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سرهردوجوی‌باهم‌رسانیده و مقدار یکفرسنگ دیگر یك جوی را هم‌بجانب جنوب برانده و ازین‌نهرها جویهای بیحد برگرفته‌اند و باطراف بدر برده و بر آن نخلستان[12] وباغات ساخته[13] . واین دو جوی یکی که‌بالاترست، وآن مشرقی[14] شمال باشد، نهر مَعْقِل‌گویندوآنکه مغربی[16] و جنوبیست[16] نهر اُبُلَّه . و از این دو جوی جزیره‌یی بزرگ حاصل شده‌است[17] که مربع طولانیست . وبصره بر کنارهٔ[18] ضلع‌اَقصر[19] ازین مرّبع نهاده است[17] و بر[20] جانب جنوبی مغربی[15] بصره بَرِّیه است چنانکه هیچ آبادانی‌وآب واشجار نیست، ودرآنوقت‌که

۱ ــ در«نپ» الحاقیست . ۲ ــ کلمه‌در «نپ» نیست. ۳ ــ «ب»درخصوص‌عبارت بعد از ستاره در حاشیه آورده : کذا ایضا فی «نپ»(؟) . ٤ ــ کلمه در «ط» نیست . ٥ ــ ب، نپ : و نه‌آب . ٦ ــ ط،متن‌مطبوع: «که» افزوده‌اند . ۷ ــ ط : رسیدیم‌که جای‌آب‌بودی وجای مسکن نبودی ؛ ب : رسیدیم جای آب بودی جای نبودی . ۸ ــ ط : داشت .
۹ ــ نپ « و دجله » ندارد . ۱۰ ــ ط : جزیره ؛ ب، نپ: حویزه . (متن‌ازمتن‌مطبوع‌است).
۱۱ ــ ط : و هر دو بجانب قبله روند ؛ متن مطبوع : . . . قبله برده . ۱۲ ــ نپ: بساتین.
۱۳ ــ نپ : ساخته‌اند . ١٤ ــ ط : شرقی . ۱۵ ــ ط : غربی . ١٦ ــ ط : جنوبی‌باشد .
۱۷ ــ ط : « است » ندارد . ۱۸ ــ نپ : کنار . ۱۹ ــ ط : ایسر. ۲۰ــ متن‌مطبوع:هر.

آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها[۱] عظیم پراکنده که ازمحله‌یی تامحله‌یی مقدار نیم فرسنگ خرابی بود، اما در و دیوار محکم ومعمور بود[۲] وخلق انبوه بود[۳] و سلطان را[٤] دخل بسیار حاصل شدی. و درآنوقت امیر بصره پسر باکالیجار[٥] دیلمی بود، که ملك پارس بود، وزیرش مردی پارسی بود واو را ابومنصور شهمردان میگفتند و هر روز در[٦] بصره بسه جای بازار بودی: اول روز دریکجای[۷] داد وستد کردندی که آنرا سُوقُ‌الخُزاعَة گفتندی؛ ومیان[۸] روز بجایی که آنرا سُوقِ‌عثمان گفتندی؛ و آخر روز جایی که آنرا سُوقُ‌القَدّاحین گفتندی. و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را که[۹] چیزی بودی بصرّاف دادی و از صرّاف خط بستدی وهرچه بایستی بخریدی وبهای آن برصرّاف حواله کردی وچندانکه در آن شهر بودی بیرون ازخطِ صرّاف چیزی ندادی

چون بآنجا[۱۰] رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم. و میخواستم[۱۱] که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا[۱۲] سرد بود و جامه نبود[۱۳] و من و برادرم هریك به لنگی[۱٤] کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌یی درپشت بسته‌ازسرما. گفتم اکنون ماراکه‌درحمام گذارد.[۱۵] خُرجینکی[۱٦] بود که کتاب‌در آن‌مینهادم، بفروختم‌و ازبهای آن‌درمکی‌چند سیاه‌در کاغذی کردم[۱۷] که بگرمابه‌بان دهم تاباشدکه مارادَمکی زیادت تردر گرمابه بگذارد که‌شوخ‌ازخودباز کنیم[۱۸]. چون آن‌درمکهاپیش‌اونهادم‌درمانگریست[۱۹] پنداشت که‌ماديوانه‌ایم، گفت: بروید که‌هم اکنون‌مردم‌از گرمابه‌بیرون می آیند؛ نگذاشت که‌ما بگرمابه‌دررویم[۲۰]. از آنجاباخجالت‌بیرون آمدیم‌و بشتاب‌برفتیم، کودکان‌بردر گرمابه‌بازی

---

۱ ــ ط: آبادانی آنها. ۲ ــ کلمه در «نپ» نیست. ۳ ــ کلمه در «ب» و «نپ» نیست. ٤ ــ ط: آنرا. ٥ ــ ط: اباك النجار؛ ب، نپ: اباکالنجار. متن تصحیح قیاسیست. ٦ ــ ط: دز. ۷ ــ ب، نپ: یکجا. ۸ ــ ب، نپ: میانه. ۹ ــ ب، نپ «که» ندارد. ۱۰ ــ متن مطبوع: چون ...؛ نپ: ... آنجا. ۱۱ ــ ط، ب: وخواستم. ۱۲ ــ نپ: ما را. ۱۳ ــ «ط» افزوده: که خود را بدان گرم کنیم. ۱٤ ــ نپ: نمرلنگی. (ب در حاشیه آورده که: «به» درمتن باید زیادی باشد(لنگ سابق در س ۱۰ استعمال شده است). اما این اظهار نظر براساسی نیست، و پوشیده معنی در برکرده یا بتن کرده ندارد. ۱۵ ــ ط: مارا درحمام باید شدن. ۱٦ ــ نپ: خرچنکی. ۱۷ ــ نپ: کرده. ۱۸ ــ ط، ب: کنم. ۱۹ ــ ب، نپ (اصلی): نگرست. ۲۰ ــ ب، نپ: بدررویم.

میکردند ، پنداشتند که ما دیوانگانیم[۱] درپی ما افتادند وسنگ‌می‌انداختند[۲] وبانگ میکردند . ما بگوشه‌یی باز شدیم و بتعجّب در کار دنیا مینگرستیم[۳] و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم[۴] جز آنکه وزیر ملك‌اهواز،که‌اورا ابوالفتح علی‌بن احمد میگفتند ، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، وهم کرمی‌تمام، ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام‌کرده ، واما در شغلی‌نبود،پس‌مرا در آن‌حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهروقت نزد او تردّد کردی و این[۵] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند ، احوال مرا نزد وزیر بازگفت . چون‌وزیر بشنید مردی‌را با اسبی نزدیک‌من فرستاد که‌چنانکه هستی‌برنشین ونزدیك[۶] من آی . من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و[۷] رفتن‌مناسب ندیدم[۸] رقعه‌یی‌نوشتم و عذری خواستم[۹] وگفتم که بعد ازین بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوایی ، دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا[۱۰] در فضل مرتبه‌ییست زیادت ، تاچون‌بررقعهٔ من اطلاع یابد[۱۱] قیاس کند که مرا اهلیّت چیست ، تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم . در حال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامه بدهید . ازآن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم[۱۲] و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم ، مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدیّن و خوش سخن ، وچهار پسرداشت ، مهترین جوانی فصیح و[۱۳] ادیب و[۱۳] عاقل واورا رئیس ابوعبدالله‌احمدبن علی‌بن‌احمد گفتندی،مردی شاعر ودبیر بود وجوانی خردمند وپرهیزگار[۱۴] ما را بنزدیك[۱۵] خویش بازگرفت و از اوّل شعبان تانیمهٔ رمضان آنجا بودیم ، و آنچه آن اعرابی کرای[۱۶] شتر

---

۱ ــ ط : دیوانه ایم . ۲ ــ ط : می آختند . ۳ ــ ط ، نپ : مینگریستیم . ٤ ــ ط: نتوانستیم . ٥ ــ ط : واین شخص . ٦ ــ ط: نزد ؛ نپ : بنزدیك. ۷ ــ «نپ» «واو» ندارد . ۸ ــ «نپ» دوکلمهٔ اخیررا ندارد . ۹ــ «نپ» در اصل «خواستم‌و»را ندارد و فقط با مرکب سرخ بخط جدید درحاشیه افزوده است . ۱۰ ــ ط : من‌را . ۱۱ ــ ط : بیابد . ۱۲ ــ ب : ساختم . ۱۳ ــ نپ «واو» ندارد . ۱٤ ــ «نپ» افزوده : بود . ۱٥ ــ ط ، ب : نزدیك . ۱٦ ــ ط : کرایهٔ .

بر ما داشت به سی[۱] دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو[۲] دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای تبارك و تعالی همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دَیْن فَرَج دهاد، بحقّ الحقّ و اَهلِه. وچون بخواستم رفت ما را بإنعام و إکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مرد، که خدای عَزّ وجَلّ از آزادمردان خوشنود باد.

در بصره بنام امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام[۳] سیزده مشهدست، یکی از آن[را]مشهدِ بَنی مازِن[۴]گویند و آن آنست[۵] که در ربیع‌الاول‌سنهٔ خمس وثلاثین‌از هجرت نبی صلی الله علیه و سلم[٦] امیرالمؤمنین علی[۷] علیه‌السلام[۳] ببصره آمده است وعایشه رضی‌الله‌عنها[۸] بحرب آمده بود و امیرالمومنین ع دختر مسعود نهشلی[۹] ،لیلی ،رابزنی کرده[۱۰] بود و[۱۱] این مشهد سرای آن زنست و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هفتاد ودو روزدر آن‌خانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه بازگشت. و دیگر مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد بابُ‌الطّیب گویند، و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی اَرَش بود و غلیظی[۱۲] آن پنج شبْر و چهار انگشت بود و یکسر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود، گفتند که امیرالمؤمنین ع آن چوب را برگرفته‌است[۷]و آنجا آورده است[۱۳]. و باقی این یازده مشهد دیگر هریك بموضع دیگربود وهمه‌را زیارت کردم.و[۱۴] بعداز آن که‌حال دنیاوی‌مانیك‌شده‌بود[۱۵]و[۱۶]هریك لباسی پوشیدیم، روزی‌بدر آن گرمابه‌شدیم که مارا درآنجانگذاشتند، چون‌ازدردرفتیم گرمابه بان و هرکه آنجا بودند[۱۷] همه برپای خاستند[۱۸] و بایستادند[۱۹] چندانکه ما درحمام شدیم،و دلاك و قیّم[۲۰] درآمدند و خدمت کردند،و بوقتیکه بیرون آمدیم هرکه در مَسلخ[۲۱]

---

۱ ــ نپ: سی. ۲ ــ نپ: ازو. ۳ ــ ب، نپ: صلوات الله علیه. ٤ ــ نپ: مازن. ٥ ــ متن مطبوع، ط: همان آنست. ٦ ــ ب، نپ: علیه‌الصلوة و السلام.
۷ ــ کلمه در «ط» نیست. ۸ ــ رضی‌الله عنها در «ط» نیست. ۹ ــ نپ: نهشل.
۱۰ ــ ط: خواسته. ۱۱ ــ ط: متن مطبوع: که. ۱۲ ــ نپ: غلظ ۱۳ــ «نپ» «است» ندارد. ۱٤ ــ «نپ» «واو» ندارد. ۱٥ــ ط: شد. ۱٦- «واو» از «ط» است؛ متن مطبوع: که. ۱۷ــ ط: بود. ۱۸ ــ ط: خواستند. ۱۹ــ کلمه در «ط» نیست.
۲۰ ــ «ط» افزوده: همه. ۲۱ ــ ط: هر در مشلح؛ متن‌مطبوع: ... مشلح.

گرمابه بود همه برپای خاسته[1] بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم ، و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود می گوید[2] این جوانان آنانند[3] که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان[4] ایشان ندانیم ، من بزبان[5] تازی گفتم که راست میگویی ما آنیم که پلاس پاره‌بر[6] پشت بسته بودیم . آن[7] مرد خجل شد و عذرها خواست ، و این هر دو حال درمدت بیست روز بود ، و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار جَلَّ جَلاله و عَمَّ نَواله نا امید نباید شد که او تَعالیٰ رحیمست .

صفت مَدّ و جَزر بصره وجویهای آن ـ دریای عُمان را عادتست که درشبانروزی[8] دوباره مدّ برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جَزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز[9] که ذکر می رود ببصره برعمودی بادید آید که آن را قایم کرده باشند پای دیواری[10] ، و الا اگر زمین هامون بود ، ونه بلندی بود ، عظیم دور برود. و[11] چنانست که دِجله وفُرات که نرم میروند، چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که بکدام طرف میروند، چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ[12] کند و چنان شوند[13] که پندارند بازگشته است و ببالا[14] بر میرود ، اما بمواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد ، هر کجا هامون باشد آب بسیار[15] بگیرد و هرجا بلند باشد کمتر بگیرد . و این مدّ و جزر گویند[16] تعلق بقمر دارد که بهروقت قمر برسمت[17] رأس ورِجْل[18] باشد، وآن عاشِر و رابِع[19] است[20] ، آب در غایت مَدّ باشد. وچون قمر بر دوافق یعنی افق مشرق و

---

۱ ـ ط : خواسته . ۲ ـ کذا و ظاهراً گفتی . یا عبارت چنین بوده است : درآن میانه شنیدم که حمامی . ۳ ـ ط ، ب : جوانانند . ٤ ـ ط : بزبان . ٥ ـ ط : بر زبان .
٦ ـ ب، نپ : پارهادرپشت . ۷ ـ ط ، متن مطبوع : وآن . ۸ ـ ط : شبانه روزی .
۹ ـ نپ «وآن ده گز» ندارد . ۱۰ ـ ط ، ب ، نپ : یابدیواری . ۱۱ ـ واو از «نپ» است . ۱۲ ـ نپ : سدام . ۱۳ ـ ط : شود . ١٤ ـ ط: ببالای. ۱٥ ـ ب ، نپ : بسیارآب .
١٦ ـ ط : و این را . . . و تعلق . ۱۷ ـ ط : بسمت . ۱۸ ـ ط ، متن مطبوع : زحل.
۱۹ ـ نپ : رابعه . ۲۰ ـ «است» در «ب» الحاقیست. «نپ» نیز ندارد.

و مغرب باشد غایت جزر باشد . دیگر آنکه چون قمردراجتماع واستقبال شمس باشد آب در زیادت باشد ، یعنی مدّ در ین اوقات بیشترباشد ، و ارتفاع بیش گیرد، وچون در تَربیعات باشدآب در نقصان باشد، یعنی بوقت مدّعلوّش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود، وجزرش از آن[1] فروتر نشیند که بوقت اجتماع واستقبال می‌نشست . پس بدین دلایل میگویند که تعلّق این مدّ و جزر از قمرست ، والله تعالی اعلم .

و شهر اُبُلَّه[را] که بر کنار نهرست و نهر بدان موسوم‌است، شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها ومساجد و اربطه که آنرا حد و وصف نتوان کرد، واصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیزمحلّتها و مساجد واُرِبطَه و بازارها[2] بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن‌نَزه[3]تر در عالم نباشد و آن را شاطی[4] عثمان‌میگفتند. وشط[5] بزرگ ، که آن فُرات و دِجله است و آن‌را شطّ‌العرب گویند ، برمشرقی ابله است و نهر[6] برجنوبی ، و نهر اُبُلَّه و نهر مَعقِل ببصره بهم رسیده‌اند و شرح آن در مقدّمه[7] گفته آمده است . و بصره‌را بیست ناحیت[8] است که درهر ناحیت‌مبالغی دیهها[9] و مزارع بود .

صفت اعمال بصره ـ حشان[10] . ثربه[11] (؟) . بلاس . عقرمسیان[12] . المقیم[13] ، نهرالحرب[13] . شطّ‌العرب. معد[14] سام[13] .جعفریة المشان[15] .الصمدالجونه[13] ، جزیرة ـ العظمی،مروت‌الشریر[13] .جزیرةالعَرش‌الحمیدة[13] .جُوبَرةالمفردات[16] .و گویند که آنجا

---

۱ ـ « ازآن » در « ط » نیست . ۲ ـ نپ : بازار . ۳ ـ ط : نزیه .
٤ ـ ب : شق ؛ نپ : نسق ؛ ط : دمشق . (متن از معجم البلدان است) . ٥ ـ ط : شطی .
٦ ـ ط ، متن مطبوع : شهر . ۷ ـ (مقدمه، یعنی سابق و پیش از این. حاشیهٔ ب).
۸ ـ متن مطبوع : ناحیتی . ۹ ـ ط ، متن‌مطبوع : مبالغی‌از دیها . ۱۰ـ کذا: (خشخشان ؟)
۱۱ ـ ب ، نپ: شربه (؟) . ۱۲ ـ ط : عقرمیان. ۱۳ ـ درمعجم‌البلدان‌دیده نشد . ١٤ ـ ب : سعد . ١٥ ـ ط : جعفریة المثال . ١٦ ـ ط : جزیرة المنفردات. در « نپ» اعمال‌بصره چنین آمده است : حسان بشر عقر صبیان المفتح و نهران حدیث شط العرب سعید سلم جریره اسر ململ المسان الضمیر الحوث حزیرةالعظمی مسرفال جزیرة ابن‌الغنیمة‌السریرك جزیرةالفرس‌الابله عبداللناف المحرری موعید و المفردات (؟ ؟) که ازین میان نقط مسرقانان (بجای مسرفال) صحیح است .

که فَم نهر اُبُلّه است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن، غرقابی عظیم بود، زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه را[1] پر استخوان خرما کردند و سر کشتیها[2] محکم کردند و بدانجایگه[3] غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها میگذرند.

فی‌الجمله منتصف شهر[4] شوال سنهٔ ثلاث واربعین و اربعمائة از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم. از نهر اُبُلّه تا چهار فرسنگ که میآمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشك و منظر بود که هیچ بریده نشد. و شاخها ازین نهر بهر جانب باز میشد که هریك مقدار رودی بود، چون بشاطی[5] عثمان رسیدیم فرود آمدیم، برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم. هفدهم در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را می‌دیدند دعا میکردند که: «یا بوصی سلّمك[6] اللّه تعالیٰ». و[7] بعَبّادان رسیدیم، و مردم از کشتی بیرون شدند[8]. و عَبّادان[9] بر کنار دریا نهاده است[10] چون جزیره‌یی که شط آنجا دوشاخ‌شده است چنانکه ازهیچ‌جانب بعَبّادان نتوان شد الا بآب گذر کنند. وجانب جنوبی عَبّادان خود دریای محیطست که چون مدّ باشد تادیوار عَبّادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود و گروهی[11] از عَبّادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند، دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و برجانب شمال روانه شدیم[12] و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه‌یی درمیان دریا درمیرفت، وچون آفتاب بر آمد[13] چیزی[14] چون گنجشك در میان دریا پدید[15] آمد چندانکه نزدیکتر شدیم[16] بزرگتر

---

۱ ـ ب ، نپ: همه . ۲ ـ نپ: کشتیها را . ۳ ـ ب ، ط : بدانجا . ٤ ـ اصل : شهر متن (احتمال حاشیهٔ «ب» است.) ٥ ـ ط : بدمشق ؛ نپ : بنسق ؛ ب : بشق . (متن از معجم‌البلدانست) . ٦ ـ نپ سلك (سلمك ؟) . ۷ ـ نپ «واو» ندارد . ۸ ـ ط آمدند . ۹ ـ نپ: برعبادان . ۱۰ ـ ط ، متن مطبوع : شده است . ۱۱ ـ کلمه در «ط» نیست . ۱۲ ـ نپ : شد . ۱۳ ـ «نپ» بر آمد ندارد. ١٤ـ نپ : چیزیرا . ۱۵ ـ ب : بدید ؛ نپ: بادید . ۱٦ ـ «نپ» باصلاح جدید : میشدیم .

مینمود وچون بمقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ بیکفر سنگ[1] بماند . بـاد مخالف شد و[2] لنگر کشتی فـرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند[3] پرسیدم کـه آن چه چیزست؟ گفتند خشاب[4] .صفت او: چهار چوبست عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده‌اند مربع ، که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ ، وعُلُوّ آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سُفالها[5] و سنگها نهاده، بعد از آنکه آنرا باچوب بهم بسته و برمثال سقفی کرده ، و بر سر آن چهارطاقی ساخته که دیده‌بان[6] بر آنجا شود . واین خشابرا[7] بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ‌ساخته‌است و[8] بعضی گفتند که پادشاهی[9] ساخته است ، و غرض از آن دوچیز بوده است : یکی آنکه در آن حدود که آنست[10] خاکی گیرنده[11] است و دریا تنك ، چنانکه اگـر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشینند☆ وکس نتواند خلاص کردن ؛ دوم آنکه جهت عالم بدانند و[12] اگر دزدی باشد ببینندواحتیاط کنند[12] وبشب[13] آنجاچراغ سوزند در آبگینه،چنانکه بادبر[14] آن‌نتواند وزد[15] و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند وکشتی از آنجا بگردانند.[16] و چون از خشاب[17] بگذشتیم چنانکه ناپدید[18] شد دیگری برشکل آن پدید[18] آمد، اما برسر این خانه گنبدی[19] نبود ، همانا تمام نتوانسته اند کردن و[20] ازآنجا بشهر مهروبان[21] رسیدیم. شهری بزرگست[22] برلب دریا نهاده ، برجانب شرقی و بازاری، بزرگ دارد

---

۱ ــ نپ : تایك فرسنگ. ۲ ــ نپ « واو » ندارد . ۳ ــ نپ (دراصل) :گرفت (اصلاح جدید مانند متن) . ٤ ــ نپ (متن اصلی) : حساب (باصلاح جدید مانند متن) . ٥ ــ نپ : معالها (باصلاح جدید) : ثفالها . ٦ ــ ب ، نپ : دیدبان . ۷ ــ نپ:خشباب ؛ ب : خشاب . ۸ــ ط : ساخته و؛ ب « واو » ندارد. ۹ــ نپ : پادشاه؛ط:« که » ندارد. ۱۰ــ ط ، متن مطبوع : آبست. ۱۱ ــ ط :کرد شده است ؛ ب : گردنده است . ۱۲ ــ جملهٔ ازستاره ☆ تا اینجا در « ط » و« ب» قدری پایین‌ترست که‌اشاره‌خواهیم کرد . متن برحسب « نپ» است. ۱۳ــ ب، ط: وشب. ۱٤ــ ب،ط:در. ۱٥ ــ ب، نپ : نتوان‌زد؛ط نتوان... ۱٦ــ ب،ط: جملهٔ مذکور درشمارهٔ ۱۲ رااینجاآورده‌اندچنین:ط: وکس‌تواندخلاص کردیددویم آنکه جهت‌عالم بدانندواگردزدی باشد ببینند و احتیاط کنند وکشتی از آنجا بگردانند ؛ ب :که‌کس نتواند خلاص کردن ، دوم آنکه جهت‌عالم بدانند و اگردزدی باشد ببینند و احتیاط کنند وکشتی ازآنجا بگردانند . ۱۷ــ نپ : خشباب . ۱۸ ــ ب ، نپ : بدید . ۱۹ ــ نپ :کنند . ۲۰ ــ ط :کرد. ۲۱ــ ط،نپ: مهرویان . ۲۲ ــ نپ : بزرگ .

و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریزی[۱] نبود که آب شیرین دهد، ایشانرا حوضها و آبگیر ها باشد که هرگز تنگی آب نبود، و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند، هریك از آن چون حصاریست محکم و عالی و در مسجد آدینهٔ آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته. پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است؟[۲] گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود[۳] ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوّت نبوده است[۴]. و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر بدست پسران باکالیجار[۵] بود، که ملك پارس بود. و خواربار یعنی مَأکول[۶] این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد. و این شهر باجگاهیست و کشتی بندان[۷] وچون از آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت تَوَّه و کازرون[۸] باشد. و من در این شهر مهروبان بماندم بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن است از آنکه پسران باکالیجار[۵] را با هم جنگ و خصومت بود و هر یك سری میکشیدند و ملك مشوّش گشته بود[۱۰]. گفتند به اَرَّجان[۱۱] مردی بزرگست وفاضل او را شیخ سدید محمد بن عبدالملك گویند. چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه‌یی نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا ازین شهر بموضعی رساند که ایمن باشد. چون رقعه بفرستادم روز سیوم سی مرد پیاده دیدم همه[۱۲] با سِلاح، بنزدیك من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارَّجان[۱۱] رویم و ما را[۱۳] بدلداری بارَّجان[۱۲] بردند.

اَرَّجان شهری بزرگست و درو بیست هزار مرد بود و بر جانب شرقی آن

۱ ــ بجز «ط»: کاریز. ۲ ــ ط: بوده. ۳ ــ نپ: بوده. ٤ ــ نپ نبوده. ٥ ــ ط: اباك النجار؛ ب، نپ: اباکالنجار. متن تصحیح قیاسیست. ٦ ــ («ب» در حاشیه آورده: گویا این دو کلمه حاشیه بوده است که سهواً داخل متن شده است).
۷ ــ (درحاشیهٔ «ب» راجع بکلمهٔ کشتی بندان توضیحی است که در فهرست لغات خواهیم آورد).
۸ ــ نپ: کاروان. معجم البلدان: تَوَّج...). ۹ ــ ط: خصومتست. ۱۰ ــ کلمه در «ط» نیست.
۱۱ ــ ب، نپ: ار اغان. ۱۲ ــ ط: که همه. ۱۳ ــ نپ: مرا.

رودی آبست[1] که از کوه در آید و بجانب شمال آن رود[2] وچهارجوی عظیم بریده‌اند و آب[3] از میان شهر بدر برده، که خرج بسیار کرده‌اند و ازشهر بگذرانیده، بآخر[4] شهر بر آن باغها و بستانها ساخته. و نخل[5] و نارنج وترنج وزیتون بسیارباشد. وشهر چنانست که چندانکه برروی زمین خانه ساخته‌اند در[6] زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا در[7] زیرزمینها و سرایها[8] آب میگذرد و تابستان مردم شهر را بواسطهٔ آن آب در[9] زیرزمینها آسایش باشد. و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و مُعتزله را امامی بود که او را بوسعید[10] بصری میگفتند، مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم، در کلام و حساب و غیره. و اول محرّم از آنجا برفتیم[11] و براه کوهستان روی[12] باصفهان نهادیم، در راه بکوهی رسیدیم درهٔ تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور بشمشیر[13] بریده است[14] وآنرا شمشیر برید[15] میگفتند وآنجا آبی عظیم دیدیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جایی بلند فرو میدوید و عوام میگفتند این آب بتابستان مدام میآید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد. و به لوردغان[16] رسیدیم که از اَرّجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان[16] سرحد پارس است، و از آنجا بخان لَنجان رسیدیم و بردروازهٔ شهر نام سلطان طغرل بیك نوشته دیدیم[17] و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند، هریك بکار و کدخدایی[18] خود مشغول.

از آنجا برفتیم هشتم صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة بود که بشهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد، شهریست بر هامون[19] نهاده

---

۱ ــ نپ : رودیست (باصلاح جدید مانند متن). ۲ ــ نپ : شمال رود و .
۳ ــ ط : وآبرا . ٤ ــ بجز « نپ » : بآخر . ٥ ــ نپ: ونخل بسیار . ٦ ــ نپ : و در.
۷ ــ نپ « جادر » ندارد . ۸ ــ نپ ب، ط ، نپ اصلاحی: سردابها. متن از « نپ » اصلی است .
۹ ــ ب، ط : در . ۱۰ ــ بجز « نپ » : ابوسعید . ۱۱ ــ نپ : برفتم . ۱۲ ــ ط : رو .
۱۳ ــ ط : با شمشیر . ۱٤ ــ ط : بریده . ۱٥ ــ نپ (دراصل) : برند (اصلاح مانند متن) .
۱٦ ــ نپ : لوردعان ؛ ط : یورغان . ۱۷ ــ ب، نپ : دیدم . ۱۸ ــ کلمه در « ط » نیست.
۱۹ــ (هامون = زمین هموار . حاشیهٔ « ب ») .

آب و هوایی[1] خوش دارد و هرجاکه ده گز چاه فرو برند آبی سرد و[2] خوش بیرون آید وشهر[3] دیواری حصین و[3] بلند دارد ودروازه‌ها وجنگ گاهها ساخته وبرهمه بارو وکنگره ساخته. و در شهر جویهای آب روان وبناهای نیکو ومرتفع. و درمیان شهر مسجد[4] آدینهٔ بزرگ نیکو. و باروی شهر راگفتند سه فرسنگ ونیمست. و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای[5] بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندراودویست مرد صرّاف بود و[6] هربازاری را دربندی ودروازه‌یی و همهٔ محلتها[7] و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسرا های پاکیزه بود و کوچه‌یی بود که آنرا کوطراز میگفتند ودرآن کوچه پنجاه کاروانسرای[8] نیکو و در هریك بیّاعان و حجره داران بسیار نشسته و این[9] کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار و سیصد خروار بارداشتند که درآن شهر رفتیم هیچ بازدید[10] نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جا تنگی موضع[11] نبود و نه تعذّر مقام و علوفه. و چون سلطان طغرل بیك ابوطالب محمدبن میکال[12] بن سلجوق رَحْمَةُ اللهِ عَلَیه[13] آن شهرگرفته[14] بود مردی جوان آنجا گماشته بودنیشابوری[15] دبیری نیات با[16] خطّ نیکو، مردی آهسته، نیکولقا، واو را خواجه‌عمیدمی گفتند. فضل دوست بودوخوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند[17] و او بر آن میرفت

۱ ــ ط : هوای . ۲ــ «واو» از «ط» است . ۳ ــ «و شهر» در « ط » نیست .
٤ ــ نپ . مسجدی . ٥ ــ ط : بازارها . ٦ ــ ط « واو » ندارد . ۷ ــ ط محلها .
۸ ــ نپ : سراهای. ۹ ــ نپ: آن . ۱۰ــ کذا وظاهراً: بادید (پدید). ۱۱ــ ط : موضعی.
۱۲ ــ اصل: میکائیل. رجوع به س ۱ کتاب شود . ۱۳ ــ جملهٔ دعائیهٔ رحمةالله علیه شگفت است مگراینکه مربوط بتاریخ اقامت ناصرخسرو دراصفهان یا بازگشت ببلخ (سال ٤٤٤) نباشدیعنی تاریخ تحریر وتنظیم یادداشت های سفر اوو یا بقول قُدما تاریخ تعلیق روزنامه‌و تقویم وی باشدو آن ناچار پس از سال ٤٥٥ میشودکه‌سال درگذشت طغرل سلجوقیست . منظور اینکه بفرض صحت‌و اصالت‌جملهٔ دعائیهٔ فوق تاریخ تنظیم یادداشت های سفرناصرخسرو وبصورت کتاب‌درآمدن آن بسال های پس از ٤٥٥، یعنی دست‌کم به یازده سال پس‌از بازگشت ازسفر میکشد واین درخور تأملست . ۱٤ ــ نپ : بکرفته . ۱٥ ــ نپ : نشابوری . ۱٦ــ نپ: و ۱۷ــ ط : نخواهد .

و پراکندگان همه‌روی بوطن‌نهاده بودند واین‌مرد از دبیران سوری[1] بوده‌بود[2] وپیش از رسیدن ما قحطی عظیم[3] افتاده بود ، اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدرویدند و[4] یکمن و نیم نان‌گندم بیکدرم عدل و[5] سه من نان جُوین هم[4]. و مردم آنجا میگفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیك درم کس[6] ندیده است . و من درهمهٔ‌زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامعتر وآبادان‌تر از اصفهان ندیدم . وگفتند اگر گندم و جو و دیگر حُبوب بیست سال بنهند[7] تباه نشود ، و بعضی گفتند پیش از ین که[8] بارو نبود هوای شهر خوشتر ازین بود ، و چون بارو ساختند متغیّر شد چنانکه بعضی‌چیزها بزیان میآید اما هوای[9] روستا همچنانست که بود، و[10] بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می‌افتاد بیست[11] روز در اصفهان بماندم، و بیست وهشتم صفر بیرون‌آمدیم بدیهی‌رسیدیم که آنرا هیثماباد[12] گویند وازآنجابراه صحرا[13] وکوه مسکیان[14] بقصبهٔ نایین[15] آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود ، و از نایین چهل‌وسه‌فرسنگ برفتیم بدیه‌گرمه[16] ازناحیهٔ بیابان[17] که این ناحیه ده‌دوازده پاره‌دیه باشد رسیدیم[18] وآن موضعی‌گرمست و درختهای خرما بود ، و این ناحیه کوفجان[19] داشته بودنددر قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امیرگیلکی[20] این ناحیه از ایشان بستده[21] بود ، و نایبی[22] ازآن خود بدیهی[23] که حصارکی داردوآنرا پیاده[24] می‌گویند بنشانده و آن‌ولایت را ضبط میکند ، و راهها ایمن میدارد و اگر کوفجان[25] براه زدن روند[26] سرهنگان امیرگیلکی[20] براه ایشان میفرستد وایشانرا بگیرند ومال بستانندوبکشند

۱ـ ط ، ب : شوری(ظاهراًمنظور سوری‌ابن المعتزست عمید خراسان بعهد مسعودغزنوی) .
۲ ـ ط : بوده . ۳ ـ کلمه در « نپ » نیست . ٤ ـ نپ « واو » ندارد .
۵ ـ «واو» در «نپ» با مرکب سرخ زده‌شده است . ٦ـ ط : کسی . ۷ـ ط ، ب : نهند .
۸ ـ نپ « که » ندارد . ۹ ـ « ب » « ط »کلمه را ندارد . ۱۰ ـ ط «واو»ندارد.
۱۱ ـکلمه در « ط» نیست . ۱۲ ـ ط : هشیتماد (؟) . ۱۳ ـ نپ : سحری ؟
۱٤ـ نپ : مسکنان،ط: مکیان. ۱۵ـ نپ، ناس (بخط جدیددرحاشیه): نایین. ۱٦ـ اصل : کرمه. متن‌تصحیح قیاسیست . ۱۷ـ ط :بیابانك . ۱۸ـ کلمه از«ط » است . ۱۹ ـ ط : ناحیه را ...؛ نپ : . . . کومخان (توضیح‌حاشیهٔ «ب» راراجع به‌کوفج در فهرست خواهیم آورد) .
۲۰ ـ ط : کیلکر . ۲۱ ـ ه ، ب : ستده . ۲۲ ـ ط : پاسبانی . ۲۳ـ نپ : بدیهه.
۲٤ـ (بیاضیه؛فرهنگ جغرافیایی‌ایران‌ج ۱۰). ۲۵ـ نپ:کوفحان. ۲٦ـب ، نپ: دوند .

و از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده ، خدای تبارك وتعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و مُعین باد و برروانهای گذشتگان رحمت کناد . و در ین راه بیابان بهر دو فرسنگ گنبدکها[۱] ساخته‌اند و مَصانع که آب باران درآنجا جمع شود[۲] بمواضعی[۳] که[۴] شورستان نباشد ساخته‌اند ، و این گنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند ونیز بگرما وسرما لحظه‌یی در آنجا آسایشی کنند . ودرراه ریگ روان دیدیم عظیم، هرکه[۵] از نشان بگردد از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاك شود ، واز آن بگذشتیم، زمینی[۶] شوره[۷] پدید آمد برجوشیده که شش فرسنگ چنین بود ،که اگر از راه کسی یکسو شدی فرو رفتی ، و از آنجا براه رِباط زُبیده[۸] که آنرا رباط مرا[۹] میگویند برفتیم وآن رِباط را پنج چاه آبست که اگر آن[۱۰] رِباط و آب نبودی کس ازآن بیابان گذر نکردی . واز آنجا بچهار دیه[۱۱] طَبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند. نهم[۱۲] ربیع الاول بطَبس رسیدیم وازسپاهان تا طَبس صدوده فرسنگ میگفتند .

طَبس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید[۱۳] وآب اندك باشد وزراعت کمتر کنند خرماستانها[۱۴] باشد و بَساتین[۱۵] وچون ازآنجا سوی شمال روند . نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بخَبیص روند[۱۶] براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکمست ودر آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمّد بود و بشمشیر گرفته بود[۱۷] و عظیم ایمن وآسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب درسرایها نبستندی و ستور درکویها باشد ، با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زَهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید ، و اگر گفتی هر دو را بکشتندی وهمچنین دزد وخونی نبود

۱ ــ ط : گنبدکهای . ۲ ــ ط : میشود . ۳ ــ ط : و بمواضع ، متن مطبوع: بمواضع.
٤ ــ « ط » کلمهٔ زمین افزوده است . ٥ ــ ب ، نپ : که هرکه ، متن مطبوع : وکه .
٦ ــ ب : زمینیی ؟ ۷ ــ ب ، نپ : شور . ۸ــ نپ (در اصل) سده (باصلاح جدیدما نندمتن).
۹ــ(یافته نشد) . ۱۰ــ کلمه از « نپ » است. ۱۱ــ بجز« ط » : بچهارده. ۱۲ ــ ب، ه: ونهم.
۱۳ ــ نپ : میماند . ۱٤ ــ ط : خرمایستانها . ۱۵ ــ نپ : بساطین . ۱٦ ــ نپ : رود؛ ط : روند و . ۱۷ ــ کلمه در« نپ » نیست .

از پاس و عدل او . و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن، بچهار موضع دیدم : یکی بناحیت[۱] دشت[۲] در ایام لشکر خان[۳] ؛ دویم بدیلمستان در[۴] زمان امیر امیران جُستان[۵] بن ابراهیم ؛ سیوم در ایام المُستَنصرُ بِالله امیرُالمؤمنین[۶] [بمصر] ؛ چهارم بطَبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد . و چندانکه بگشتم بایمنیِ این چهار موضع ندیدم و نشنیدم . و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود وعذرها خواست، ایزد سبحانه وتعالی ازوخوشنود باد، [و]رکابداری از آن خود با من بفرستاد[۷] تا زوزن[۸] که هفتاد و دو فرسنگ باشد . چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه‌یی بود که آنرا رُقه می گویند ، آبهای روان داشت ، و زرع[۹] وباغ و درخت و بارو[۱۰] و مسجد آدینه ودیهها[۱۱] ومزارع تمام دارد .

نهم ربیع الاخر از رُقه[۱۲] برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم . میان رُقه[۱۲] و تون بیست فرسنگست . شهر تون شهری[۱۳] بزرگ بوده است ، اما درآنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و[۱۴] برصحرایی نهاده است وآب روان وکاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت . گفتند در ین شهر چهارصد کارگاه بوده است ،که زیلو بافتندی . و در شهر درخت پسته بسیار بود[۱۵] در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید ونباشد.

و چون از شهر تون برفتیم آن مرد گیلکی[۱۶] مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به گُنابَد میرفتیم ، دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند ، چند نفر[۱۷] ازبیم خود رادرچاه کاریز افکندند . بعدازآن ازآن جماعت یکی را[۱۸] پدری مُشفق بود بیامد

۱ ـ ط : سیاحت . ۲ ـ نپ (دراصل): راست (باصلاح جدید) : رشت؛ ط :دست(؟).
۳ ـ کذا ایضاً فی نپ؟(حاشیهٔ ب). ۴ ـ ط : از. ۵ ـ نپ : خسنان . ۶ ـ کلمه در «ط» نیست. ۷ ـ ب : فرستاد؛ ط: فرستاد و . ۸ ـ ط : ذوزن : ۹ ـ نپ (در اصل) : رز (باصلاح جدید) : زرع . ۱۰ ـ نپ : بار . ۱۱ ـ ط : دیههای ؛ب: دیها. ۱۲ ـ نپ: دقه.
۱۳ ـ ب: نپ : شهر . ۱۴ ـ نپ « واو» ندارد . ۱۵ ـ ط «واو» افزوده‌است.
۱۶ ـ («ب» در حاشیه آورده : گویامقصود رکابدار امیر گیلکی است که همراه ناصرخسرو کرده بوده‌است تازوزن). ۱۷ ـ در «نپ» بخط سرخ الحاقیست. ۱۸ ـ بجز «نپ»: یکی راازآن جماعت .

و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر اورا بیرون آورد، چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند، هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد ببُن چاه رسید، رسن در آن پسر بست و اورا مرده بر کشیدند، و آن مرد چون بیرون آمد گفت که[1] آبی عظیم درین کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ میرود. و آنرا[2] گفتند کیخسرو فرموده است کردن و بیست و سیوم شهر ربیع الاخر بشهر قاین رسیدیم، از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند، اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست.

صفت شهر قاین[3] ـ قاین شهری بزرگ و حصین است، و گرد شهرستان خندقی دارد، و مسجدی[4] آدینه بشهرستان[5] اندرست، و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست چنانکه درخراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجدست. و عمارت همهٔ شهر بگنبدست. و از قاین چون بجانب مشرق شمال[6] روند[7] بهجده[8] فرسنگی زوزن است، و[9] جنوبی تا هرات سی فرسنگست[10]. بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست می گفتند، از هر علمی با خبر بود از طبّ و نجوم و[11] منطق چیزی، از من پرسید که چه گویی[12] بیرون این افلاک و انجم چیست؟ گفتم: نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاکست و بر دیگر نه. گفت: چگویی بیرون ازین گنبدها معنی است[13] یا نه؟ گفتم: چاره نیست که عالم محدودست و حدّ او فلک الافلاک، و حدّ آنرا گویند که از جز او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد. گفت: پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست[14] از آن جانب اگر نه[15]؟ اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش

---

۱ ـ نپ «که» ندارد. ۲ ـ ب، نپ: و آن. ۳ ـ سه کلمهٔ اخیر یعنی عنوان از «ض» است. ٤ ـ بجز «نپ»: مسجد. ٥ ـ ط: آدینه دارد که بشهر. ٦ ـ ط: شرق و شمال. ۷ ـ نپ: بروند. ۸ ـ ض: بهیجده. ۹ ـ نپ «واو» ندارد. ۱۰ ـ ب، ط: فرسنگ. ۱۱ ـ «ط» و متن مطبوع: از. ۱۲ ـ ط: میگوئی. ۱۳ ـ نپ: هست. ۱٤ ـ ط، متن مطبوع: نیست. ۱٥ ـ «اگر نه» در «ط» و متن مطبوع نیست. (و اگر اینجا بمعنی «یا» است و فردوسی بسیار بکار برده است. حاشیهٔ «ب»).

نیست نامتناهی[1] چگونه فنا پذیرد؟ و از این شیوه سخنی چند میرفت و گفت که بسیار تحیّر در این خورده‌ام. گفتم که نخورده است؟ فی الجمله بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهة عبید نیشابوری[2] و تمرّد رئیس زوزن، یك ماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آنجا بازگردانیدم. و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدیم دویم جمادی الاخرة[3] بشهر سرخس رسیدیم، وازبصره تا سرخس سیصد ونودفرسنگ حساب کردیم، از سرخس براه رِباط جعفری و رِباط عمروی و رِباط نعمتی[4] که آن[5] هرسه رِباط نزدیك هم برراهست بیامدیم. دوازدهم جمادی الاخرة[3] بشهر مَروُالرّود رسیدیم، و بعد از دو روز بیرون شدیم، براه آب گرم. نوزدهم ماه به باریاب[6] رسیدیم سی و شش فرسنگ بود. و امیر خراسان جُغری[7] بیك ابو سلیمان داود بن میکال[8] بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دارالملك وی بود و ما بسبب ناایمنی راه سوی[9] سمنگان[10] رفتیم از آنجا براه سه دره سوی بلخ آمدیم وچون برِباط سه دره رسیدیم شنیدم[11] که برادرم خواجه ابوالفتح عبدالجلیل، در طایمهٔ[12] وزیر امیر خراسان است که او را ابونصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم، چون بدستگرد رسیدیم[13] ثِقل[14] وبُنه دیدم که سوی شَبورغان[15] میرفت. برادرم که[16] با من بود پرسید که این از آن[17] کیست؟ گفتند از آن وزیر. گفت شما[18] ابوالفتح عبدالجلیل را شناسید؟ گفتند: کس[19] او با ماست[20]. درحال شخصی

---

۱ ــ ط، متن مطبوع: تا منتاهی. ۲ ــ نپ: نشابوری. ۳ ــ اصل: الاخر. (متن از حاشیهٔ «ب» است). ٤ ــ نپ: نعیمی. ٥ ــ نپ: این. ٦ ــ ط: ماه باریاب؛ نپ: بارباب. ۷ ــ نپ: جعفر. ۸ ــ ب، نپ، ط، ه: میکائیل، متن مطبوع: مکائیل. رجوع به ص ۱۰٥ کتاب شود. ۹ ــ نپ (دراصل): وی (باصلاح جدید): سوی. ۱۰ ــ ط، ه، ب: سنکلان؛ نپ: کلان. متن تصحیح قیاسیست. ۱۱ ــ بجز «ط»: شنیدیم. ۱۲ ــ نپ: طالقه. ۱۳ ــ نپ: رسیدم. ۱٤ ــ اصل: نقل (متن از حاشیهٔ «ب» است). ۱٥ ــ ط: شبودغان؛ نپ: شورقان؛ ب، ه: شبورقان. (متن اصلا چیست از روی ص ۱ کتاب و همین صفحه برای یکنواخت شدن ضبط کلمه). ۱٦ ــ متن مطبوع، ط: «که» ندارد. ۱۷ ــ ب، ط، ه: از. ۱۸ ــ ط: شماها. ۱۹ ــ متن مطبوع: کسی. ۲۰ ــ نپ: بماماست.

نزدیك ما آمد و گفت: از کجا میآیید؟ گفتیم: از حج. گفت: خواجهٔ من ابوالفتح عبدالجلیل را دو[1] برادر بودند[2] از چندین سال بحج رفته[3] و او پیوسته در اشتیاق ایشانست و از هر که خبر ایشان میپرسد نشان نمیدهند. برادرم گفت: ما[4] نامهٔ ناصر آورده‌ایم چون خواجهٔ تو برسد بدو دهیم. چون لحظه‌یی بر آمد کاروان براه[5] ایستاد و ما هم براه ایستادیم، و آن کهتر گفت: اکنون خواجهٔ من برسد و اگر[6] شمارا نیابد دلتنگ شود اگر[7] آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود. برادرم[8] گفت: تو نامهٔ ناصر میخواهی یا خود ناصر را[9]؟ اینك ناصر. آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند، و ما سوی شهر[10] بلخ برفتیم براه[11] میان روستا، و برادرم خواجه ابوالفتح براه دشت[12] بدستگرد آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت، چون احوال ما بشنید از دستگرد[13] بازگشت و بر سر پل جموکیان[14] بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبهٔ بیست و ششم ماه جمادی الاخرة[15] سنهٔ اَربَع و اَربَعین و اَربَعمِائة[16] بود، و[17] بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و ازجان ناامید گشته، بهمدیگر رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه وتعالی را بدان شکرها گزاردیم[18] وبدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم[19]:

رنج و عنای جهان اگر چه درازست با بد و با نیك بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر برگذشتنی گذرانیم[20] تا سفر ناگذشتنی بدر آید.

---

۱ – نپ: و (باصلاح جدید): دو. ۲ – «بودند» در «نپ» بخط الحاقی است.
۳ – ط: رفته‌اند. ٤ – ض: تا. ٥ – ط، متن مطبوع: برراه. ٦ – نپ «اگر» ندارد.
۷ – ط، متن‌مطبوع: واگر. ۸ – متن‌مطبوع: و برادرم. ۹ – ب، نپ، ه: افزوده‌اند: میخواهی. ۱۰ – نپ (دراصل): شهر (بدون سوی) (باصلاح جدید): سوی (بدون شهر).
۱۱ – ط: و براه. ۱۲ – ط، متن‌مطبوع: براه‌دستگرد (بدون‌دشت) (دشت مجهولست). ۱۳ – نپ: دستکیرد. ١٤ – نپ: حوحمان. ١٥ – اصل: الآخر (متن‌ازحاشیهٔ «ب» است). ١٦ – ض: اربعماه.
۱۷ – نپ «واو» ندارد. ۱۸ – اصل: گذاردیم. تصحیح متن قیاسیست. ۱۹ – نپ: گفتیم.
۲۰ – («ب» درحاشیه آورده. ظ: گذرانديم؟)

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و ببلخ آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها و غیره[۱] رفته بودیم[۲] دو هزار ودویست وبیست فرسنگ بوده واین سر گذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم، اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از ین ضعیف ندانند و مُؤاخَذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سُبحانَه و تَعالیٰ توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد با این[۳] ضَمّ کرده شود انشاءالله تَعالیٰ[٤] وَحْدَهُ العزیز وَالحَمدُلِلّه رَبّ العالَمین وَالصَّلوةُ عَلیٰ مُحَمَّد وَ آلِه واَصحابِه اَجْمَعین .



۱ ــ نپ : غیرها . ۲ ــ نپ : بودم . ۳ ــ ب ، ط : باین .
٤ ــ جملهٔ بعد در « ط » نیست . وعبارت اخیر باجملهٔ مذکور درسطر ٤ صفحهٔ ۸۰ ازنظر عدم سازگاری درخورمقایسه وتأملست مگر آنکه دیداروی ازملتان ولهاوور مربوط بسفرمشرق نباشد.

فهرست نامهای کسان و جایها و نسبتها و کتابها
و قبیله ها و فرقه ها [1]



آ

آبخوری (یا اخری ۲ ح)–۳
آبسکون (دریا)– ۵
آدم– ۱۸
آذربایجان – ۶، ۱۹
آمد – ۹، ۱۰، ۶۳
آمُل–۳

ا

اباکالنجار–۱۱۴ ح، ۱۴۱ ح–رجوع به باکالیجار شود.
ابراهیم–رجوع به جستان ورجوع به ابوصالح شود.
ابراهیم خلیل الرحمن–۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۴ ح، ۴۵، ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲.
ابراهیم (مقام)–۸۷، ۹۸
ابله (شهر)–۱۱۸–۱۱۹
ابله (نهر)–۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹
ابن المعتز.–رجوع به سوری شود.
ابوالحسن–رجوع به امیر گیلکی شود.
ابوالعلاء مَعَرّی –۱۲
ابوالفتح عبدالجلیل (خواجه)–۱۲۸، ۱۲۹
ابوالفتح علی بن احمد–۱۱۵
ابوالفضل خلیفة بن علی الفیلسوف.۵
ابوالفضل بیهقی– ۵۶ ح
ابوبکر همدانی–۴۳
ابوجهل–۹۴ ح
ابوسعید بصری ۱۲۲ ح، رجوع به بوسعید شود.
ابوسعید (جهود)–۷۲
ابوسعید لحساوی ۱۰۹ ح، ۱۱۱ ح. ورجوع به بوسعید شود.
ابوسلیمان–رجوع به جغری بیک شود.
ابوصالح–رجوع به جستان ابراهیم شود.
ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد (رئیس)–۱۱۵
ابوعبدالله محمد بن فلیج–۸۱، ۸۴، ۸۵
● ابوعلی سینا (استاد)–۳
ابوعقیل–۱۷ ورجوع به پسر ابوعقیل شود.
ابوغانم عبس بن البعیر–۱۰۵
ابوقبیس (کوه)–۸۶، ۸۶ ح، ۸۷
ابومعین–رجوع به ناصر خسرو شود.
ابومقیل–۱۷ ح.
ابومنصور شهمردان–۱۱۴
ابومنصور محمد بن دوست–۱۲۷
ابومنصور وهسودان بن محمد (امیر الاجل سیف الدوله و شرف الملة ولی امیر المؤمنین)–۶
ابونصر احمد (امیر الاعظم عزة الاسلام سعد الدین نصر الدولة و شرف الملة) – ۸ و رجوع به نصر الدولة شود
ابونصر (وزیر امیر خراسان. جغری بیک)–۱۲۸
ابی هریره–۲۲
اخلاط–۷، ۷ ح، ۸
اخمیم–۸۰
اَربِل (اربل)–۲۰ ح–رجوع به داربل شود
ارجان–۱۲۱–۱۲۲
ارزن–۸
ارمانوش (رز)–۸
ارمنی (زبان)–۷
ارمنیان–۷
ازهر (جامع)–۵۷
استادان (گروهی از لشکریان سلطان مصر)–۵۹
استنبول–۵۰
اسحاق بن ابراهیم–۳۷، ۴۲، ۴۵
اَسْرِیٰ (سوره)–۲ ۳۱ ح
اسکندریه–۵۰، ۵۱
اسماعیل–۴۵
اسوان–۴۸، ۸۰، ۸۱، ۸۱ ح، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۴ ح، ۸۵
اسیوط–۷۹، ۸۰

---

۱ – در ترتیب الفبائی، الف ولام کلمات، جزء کلمه بحساب آورده شده است.

اصحاب الرس-۱۰۶
اصحاب الرقیم- ۱۰۶ح
اصفهان -۳، ۳ح،۱۲۲،۱۲۳،۱۲۴ح،۱۲۴ورجوع به سپاهان شود
اعبلین-۱۹
اعزالقری-۴۴ح
اقلیدس-۳
الابله-۱۱۸ح
الامراء (حاره محله)-۶۳
الباطلیه(حاره)-۶۳
الجودریه(حاره) -۶۳
الجونه(الحدیث ۱۱۸ح)-۱۱۸
الحاکم بامرالله -۴۴، ۴۴ح .. ورجوع به حاکم... شود.
الحمیدة-۱۱۸
الدیالمة(حاره)-۶۳
الروم(حاره)-۶۳
السریرك-۱۱۸ح
الصمد(الضمیر-۱۱۸ح)-۱۱۸
العزیز بالله- ۹۷ح
العزیز لدین الله-۹۷
الفصول والغایات(کتاب)-۱۳
المحرزی-۱۱۸ح
المستنصر بالله-۱۲۶
المشان(المثال۱۱۸ح)-۱۱۸
المضامده(حاره)-۶۳
المعز لدین الله-۳،۵،۴۵،۵۹،۹۷ح ورجوع به معز شود.
المفردات(المنفردات۱۱۸ح)-۱۱۸،۱۱۸ح
المفتح-۱۱۸ح
المقیم-۱۱۸
النبی (مقام)-۳۹
امیرالجیوش-۴۲
امیرالمؤمنین(حمزه)-۷۵ح
امیرالمؤمنین(خلیفهٔ فاطمی)-۷۰،۷۳،۱۲۶
امیرالمؤمنین(علی بن ابیطالب)-۸۵،۹۳،۱۱۶
امیرامیران-۵،۱۲۶-رجوع به جستان ابراهیم شود.
امیرگیلکی(ابوالحسن بن محمد)-۱۲۴،۱۲۶،۱۲۶ح، ۱۲۸
انجیل-۵۴
اندلس-۵۱،۵۲،۵۳
انطاکیه-۱۲،۱۲ح
اویس قرنی-۷
اهواز-۱۱۵

ب

باب ابراهیم-۸۷،۹۱
باب الابواب(به بیت المقدس)-۲۸
باب الارمن-۹
باب الاسباط-۲۸
باب الانطاکیه-۱۲
باب البحر-۵۵
باب التل-۹
باب التمارین-۹۴،۹۴ح
باب التوبة-۲۹
باب الجینان-۱۲
باب الجوامع(مسجد)-۶۴
باب الحطة-۳۴
باب الخلیج-۵۶
باب الدجله-۹
باب الدقاقین-۹۳
باب الذهب-۵۵
باب الرحمة(به بیت المقدس)-۲۹
باب الرحمة(به مکه)-۹۷
باب الروم-۹
باب الزبرجد-۵۵
باب الزلاقة-۵۵
باب الزویلة-۵۶
باب الزهومة (الزهو،الرهو ۵۵ح)-۵۵
باب السریح-۵۵
باب السریة-۵۵
باب السقر-۲۸
باب السکینة-۳۴
باب السلام-۵۵
باب الصفا (باب صفا)-۷۵،۸۸،۹۱ح، ۹۳، ۹۴
باب الطوی(باب السطوی ۹۴ح)-۹۴
باب الطیب(مشهد)-۱۱۶
باب العجله-۹۴
باب العید-۵۵
باب العین-۳۴
باب الفتوح-۵۵،۵۶
باب الفسانین-۹۳
باب الطیب(مشهد)۱۱۶

باب القنطره- ٥٦
باب الله- ١٢
باب المشاورة- ٩٤
باب المعامل- ٩٤
باب النبی (به بیت المقدس)- ٣٤
باب النبی (به مکه)- ٤٤، ٩٢، ٩٢ ح
باب النبی (به مکه)- ٩٢
باب الندوة- ٩١، ٩٢، ٩٤
باب النصر (یا باب النصیر ٥٦ ح) ٥٦
باب الوسیط (یا باب الوسیطة ٩٤ ح)- ٩٤
باب الیهود- ١٢
باب بنی شیبه- ٩٤
باب بنی هاشم- ٩١، ٩٣، ٩٣ ح، ٩٤ ح
باب عروة- ٩٤
باب علی علیه السلام- ٩٣
بارباب- ١٢٨، ١٢٨ ح
باطلیان (گروهی از لشکریان مصر)- ٥٩
باکالیجار دیلمی- ١١٤، ١٢١
بایزید بسطامی (شیخ)- ٣
بایسنقری (دیباچهٔ شاهنامه)- ٢ ح
بئر الحسین بن سلامة- ١٠٣
بئر الرسول- ١٠١
بئر الزاهد- ٨٩
بئر زمزم- ٩٨
بئر علی بن ابیطالب- ١٠١
بجاویان (بجاهیان ٨٣ ح) ٨٣
بحر النعام- ٨٣
بحرین- ١١٢
بدوی (عرب)- ١١
بدویان (گروهی از لشکریان سلطان مصر)- ٥٩
بدویان- ١١٢
براق- ٣٨
برجوان (حاره)- ٦٣
برده (ده)- ١٩
برزالخیر (یا برزا لخیر ٥ ح)- ٥
برقه- ٨٩، ٩٩
برکری (یا برکری ٦ ح)- ٦، ٧
بشر- ١١٨ ح
بصره- ٦٨، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١،
١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨،
١١٨ ح، ١١٩، ١٢٢، ١٢٨، ١٣٠
بصره (دریا)- ٩٠
بطلمیس- ٧
بغداد- ٣٢، ٥٤، ٦٨، ٨٩، ٩٢، ١٠٤، ١١٠، ١١١
بقره (سوره)- ٣٤ ح
بلاس- ١٨
بلال حبشی- ١٠١
بلخ- ٣، ٨، ١١، ٢٤، ١٢٣، ١٢٣ ح، ١١٦، ١٢٨،
١٢٩، ١٣٠
بنی اسرائیل- ٢١، ٣٤
بنی سواد- ١٠٥
بنی شیبه- ١٠٠
بنی عباس- ٩٧
بنی مازن (مشهد)- ١١٦
بنی نمیر (حصن)- ١٠٤
بوجهل (سرا) ٩٤
بوقبیس (کوه)- ٨٦، ٨٧، ٨٧ ح؛ رجوع به ابوقبیس شود.
بوسعید بصری- ١٢٢
بوسعید لخساوی- ١٠٩، ١٠٩ ح، ١١١
بوعقیل- ١٧ ح. رجوع به ابوعقیل شود.
بهرام گور- ١٢٢
بیابان- ١٢٤، ١٢٥
بیابانک- ١٢٤ ح
بیاضیه- ١٢٤ ح
بیت اللحم- ٤١
بیت المقدس- ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٦ ح، ٣٣، ٣٥،
٣٧، ٤٠، ٤١، ٤٣، ٤٤، ٤٥
بیروت- ١٦
بیشه (یا بیسه ٩١ ح)- ٩١
بیعة القمامة- ٤٤
بیل- ٤

پ

پارس (فارس)- ١١٤، ١٢١، ١٢٢
پارسیان- ٢، ٨
پارسی (زبان)- ٧ (پارسی گو)- ١٢٤
پارسی (مرد)- ١١٤، ١١٥
پاریس (کتابخانه)- ٢ ح
پسر ابوعقیل- ١٧
پسر شاددل- ٨٩، ٩٠، ١٠٢
پنج دیه- ١
پیاده (حصار)- ١٢٤

ت

تابوت سکینه-۳۵
تاج المعالی بن ابوالفتوح-۸٦
تاریخ یمین-۱۰۱ح
تازی(خط)-۱۲
تازی(زبان)-۷، ۹۰
تبت(سوره)-۱۱
تبریز-٦
تخارستان-۱۲٦
ترسا-٦۹، ۸۰
ترسایان-۱۰، ۲۵، ٤۰، ٤۱
ترسایی-٤۹
ترك(بلاد)-۱۰
ترکستان-٦۰
ترمذ-٤۸
تماسیح(وادی)-۲۲
تنیس-٤٦، ٤٦ح، ٤۷، ٤۸
توج-۱۲۱ح
تون-۲٦، ۱۲۷
توه-۱۲۱
تهامه-۹۰

ث

ثربا(یاسرباه ۱۰۵یاهرماه ۱۰۵ح)-۱۰۵ح
ثربه(یاشربه ۱۱۸ح)-۱۱۸

ج

جار-۵۲، ۷۳، ۷٦، ۸۵، ۹۰
جبرئیل(قبه)-۳۸
جبل الرحمة-۱۰۲
جبل القمر-٤۹
جبیل(یا جبل یا جلیل ۱۵ح)-۱۵
جحفه-۷۵
جده-۸٤، ۸۵، ۸٦
جزع(حصار)-۱۰٤، ۱۰۵
جزیرة ابن الغنیمقة-۱۱۸ح
جزیرة العرش-۱۱۸
جزیرة الفرس-۱۱۸ح
جزیرة المفردات-۱۱۸ح. رجوع به المفردات شود.
جزیرة العظمی-۱۱۸، ۱۱۸ح
جستان ابراهیم(یا جستان بن ابراهیم)، (مرزبان-الدیلم، جیل جیلان ابوصالح مولی امیر المومنین)-
۵، ۱۲٦

جعرانه-۱۰۱
جعفری(رباط)-۱۲۸
جعفریه-۱۱۸، ۱۱۸ح
جغری بیك، داود بن میکال بن سلجوق(ابوسلیمان)-
۱، ۳، ۱۲۸، رجوع به داود.. شود
جمو کیان. (یاحوحمان ۱۲۹ح)(پل)-۱۲۹
جندقنسرین-۱۲
جوبرة-۱۱۳، ۱۱۸
جوزجان-۱ح
جوزجانان-۱
جرهره(کوشك)-۵۷
جوین(= کوان)-۳ح
جهنم(وادی)-۲٦، ۲۷
جهودان-۲۵
جیحون-٤۸
جیزه-٦۸

چ

چاشت خواران-۳
چهاردیه(چارده ۱۲۵ح)-۱۲۵
چین-۵۳
چینی(سفال)-۲۳

ح

حاکم بامرالله-۵۱، ۵۱ح، ۵٦، ٦۳، ٦۵، و رجوع
به الحاکم... شود.
حاکم(جامع)-۵۷
حبرون-٤۱ح
حبشه-۵۳، ٦۰، ٦٦، ۸۲، ۸۳
حبشی-۱۰۱، ۱۱۰(بندهٔ...)-۸۹
حجاز-۳۹، ٤۳، ۵۲، ۵۹، ۷۳، ۷۵، ۷٦، ۸٤،
۸۵، ۸٦، ۹۰، ۹۰ح
حجر-۹۸
حجر الاسود-۸۷، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۱۱
حجر الاسود(رکن) ۹۵
حدیث ۱۱۸ح
حران-۱۰، ۱۱
حسن بن علی بن ابیطالب-۵۱، ۵۳، ٦۱، ۷۷
حسان-۱۱۸ح
حشان(؟)-۱۱۸
حظیره(ده)-۱۹
حلب-۱۱، ۱۲، ۷۷، ۷۸
حماه-۱۲ح، ۱۳ح

حماة-۱۲، ۱۳
حمزه بن عبدالمطلب-۳۴، ۷۵، ۷۵ح
حمص-۱۲
حمیر-۹۰
حوش-۸۲
حویزه-۱۱۳ح
حیفا-(حیف ۲۲ح)-۲۰

خ

خاتون(ده) ۲۴
خاقان-۶۰
خان لنجان-۱۲۲
خانهٔ زمزم-۹۸، ۹۹
خانهٔ صخره-۳۵، ۳۷
خبیص-۱۲۵
خراسان-۱، ۱۱، ۲۷، ۶۸، ۷۶، ۸۴، ۸۹، ۹۹، ۱۲۴ح، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
خرزویل-۴
خزانة الزیت-۹۹
خسرو دهلی-۶۰
خشخشان-۱۱۸ح
خلیج(جوی)-۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۲ح
خلیل الرحمن-۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳. رجوع با براهیم خلیل ..شود
خلیل(مشهد)-۴۱
خندان-۵
خوی-۶
خیف-۱۰۳

د

دارالوزیر-۶۹
داریل(یا اربل ۲۰ح یا اریل ۲۰ح)-۲۰
دامغان-۳
دامون(مفارک؟، وامع)-۱۹، ۱۹ح
داود بن میکال بن سلجوق(ابوسلیمان جغری بیک)-۱
داود پیغمبر-۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۴۰ح
دربند-۵
دجله-۱۱۳، ۱۱۳ح، ۱۱۷، ۱۱۸
دست-۱۲۶ح، رجوع به دشت شود.
دستکرد-۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹ح
دشت-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۲۹ح
دقیقی-۶
دماوند(کوه)-۳
دمشق-۱۲، ۱۳، ۱۷
دمشق عثمان-۱۱۸، ۱۱۹ح
دمشقی(برنج)-۲۸، ۲۹، ۶۷
دمیاط-۴۶
دهلی-۶۰
دیار بکر-۱۲
دیلم-۳، ۵، ۶۱
دیلمان-۵ح
دیلمستان-۵ح، ۱۲۶
دیلمیان-۵ح، ۶۱

ذ

ذوالکفل نبی-۱۹

ر

رستاباد-۱۲۵
رسول الله(مسجد)-۸۵
رسول(قبه)-۳۸
رشت-۱۲۶ح. رجوع به دشت شود
رقه-۱۲۶
رمله-۱۸، ۲۳، ۲۴، ۴۵
روضه-۷۴
روم-۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۵، ۴۴، ۴۴، ۴۴ح، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۶۰، ۹۹
روم(دریا)-۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲ح
رومش(یاهرمس ۴۸ح)-۴۸
رومیان-۵۰، ۵۱، ۵۱ح، ۵۶، ۵۶ح
رومی(برده)-۴۹
رومی(جامهٔ زربفت)-۶۱
رومی(دیبا)-۴۲، ۴۵، ۵۸، ۷۱
ری-۳

ز

زبیده-۹۰
زبیده(رباط) (= رباط مرا)-۱۲۵
زکریا النبی-۲۹، ۳۰
زمزم-۸۸، ۹۸، ۹۹
زنکبار-۵۳، ۶۶، ۸۲
زنگی-۱۱۰
زنوج(گروهی از لشکریان سلطان مصر)-۵۹
زوزن-۱۲۶، ۱۲۶ح، ۱۲۷، ۱۲۸
زویله (حاره)-۶۳
زهرا علیهما السلام-۷۴ح

س

سادات-١١٠
ساره-٤٢
سام-١١٨
ساوه-٣
ساهره(یاساره٢٥ح،٢٦ح)-٢٥،٢٦
سپاهان(اصفهان)-٣،١٢٤،١٢٥
سپیدرود-٥،٥ح
سجلماسه-٥١
سراب-٦
سراجان(بازار)-٣
سراییان (گروهی از لشکریان سلطان مصر) - ٥٩
سربا (یاثربا ١٠٥ح یاهرما ١٠٥ح)-١٠٥
سرخس-٣،١٢٨
سرمین(یاسرمیس١٢ح)-١٢
سروج-١١
سعید-١١٨ح
سعیدآباد-٦
سفرنامهٔ ناصرخسرو-٢ح،٨ح
سقایة الحاج-٩٩
سقلیه (یاسقلبه)-١٥ح؛٥٢
سکة العطارین-٤٤
سلم-١١٨ح
سلسله(قبهٔ)-٣٨ ورجوع به قبهٔ سلسله شود.
سلوان(چشمه)-٣٤- رجوع به عین سلوان شود.
سلیمان بن داود-٢١،٢٧،٢٩،٣٣،٣٤،٤٠
سمرقندی(کاغذ)-١٥
سمنان-٣
سمنگان-٢؛١٢٨
سمیران-٥ح،٦ح
سنکلان-٢ح،١٢٧ح
سنی-١٧
سوری(ابن المعتز عمید خراسان)-١٢٤،١٢٤ح
سوق الغزاعة-١١٤
سوق العطارین-٨٨
سوق القداحین-١١٤
سوق القنادیل-٦٦
سوق عثمان-١١٤
سه دره(رباط)-١٢٨

ش

شاکره-(یاشانزده ١١٠ح)-١١٠
شاددل-رجوع به پسر شاددل شود
شاطی عثمان-١١٨،١١٩
شام-١١،١٢،١٣،١٦،١٧،٢٤،٢٥،٣٢،٤١،٤٤،٥٣،٧٢،٧٥،٧٦،٧٧،٩٢،٩٩
شامی(رکن)-٤٠،٩٥،٩٦
شاهرود(رود)-٥،٥ح
شاهنامه-٢ح
شبورغان-٢،١٢٨
شبورقان ١٢٨ح. رجوع به شبورغان شود.
شرقی(رکن)-٤٠
شریفیه-١٠٨
شط-١١٣،١١٨ رجوع به شط العرب شود.
شط العرب-١١٣،١١٨،١١٨ح
شعیب-٢٠،٢٠ح
شق عثمان یا نسق عثمان یا دمشق عثمان-١١٠ح، رجوع به شاطی عثمان شود
شمعون ١٩
شمشیر برید-١٢٢
شمیران-٥،٦
شیعه-١٥،١٧،١٧ح،٢٢،٧٤

ص

صالح-١٨
صالحیه-٤٨
صخره(قبهٔ)-٣٨
صعده-٨٥،٩٠
صعید الاعلی-٤٧،٧٩،٨٠
صفا-٨٧،٨٨،٩٠،٩١،٩٣
صقلاب-٦٠
صقلابیان-٥١
صقلیه-١٥
صنعا-٩٠،٩١
صور-١٧
صوفیان-٢٩
صیدا-١٦

ض

ضیقه-٨١

ط

طائف-١٠٣،١٠٣ح؛١٠٤
طارم-٥١٤

طالقان-۲
طبریه-۲۰، ۲۱
طبریه (دریا)-۲۱
طبریه (شهر)-۲۱
طبس-۱۲۵، ۱۲۶
طرابرزن (یاطرابوزن ۱۵ ح) ۱۵
طرابلس-۱۲، ۱۴، ۱۵؛ ۲۴
طغرل بیك (ابوطالب محمد بن میکال بن سلجوق)-
۳؛ ۱۲۲؛ ۱۲۳، ۱۲۳ح
طوس-۲ح
طولون-۶۳
طولون (مسجد)-۶۳
طینه (یاطابیه ۴۶ ح)-۴۶

ع

عاصی (آب)-۱۳
عایشه-۱۱۶
عبادان-۱۱۹، ۱۱۹ح
عباسیان-۶۳
عبداللناف(؟)-۱۱۸ح
عبدالله بن عباس-۱۰۴
عبدالله (قاضی)-۷۶
عبری (خط)-۲۱
عبیدالشراء (گروهی از لشکریان سلطان مصر) -
۵۹
عبیدالشری (حاره)-۶۳
عبید نیشابوری-۱۲۸
عثر-۹۱
عجم (بلاد)-۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۶۱، ۶۱ح، ۶۶،
۶۹، ۷۰، ۸۰
عجمی-۱۹، ۱۱۰، ۱۱۰ح
عجمیان-۵۹
عدن-۵۲، ۵۳، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۱۲
عراق-۱۲، ۱۳، ۱۳ح ۳۲، ۸۹
عراقی (رکن)-۹۵، ۹۶
عراقین-۹۹
عرب (بلاد)-۱۰، ۶۱ (زمین)-۹۰، ۱۱۲
عرعر-۴۴
عرفات - ۴۴، ۷۵، ۷۷، ۸۹، ۸۹ح (شب...)-
۱۰۲ (دشت...)-۱۰۲
عرقه-۱۴
عزبر-۱۹
عزیز-۶۸
عسقلان-۴۵
عقرمسیان (یاعقرمیان یاعقرصبیان ۱۱۸ ح)-۱۱۸
علك-۱۹
عکا (عکه، مدینة عکا)-۱۷
عکه-۱۸، ۲۹، ۱۹ح، ۲۲، ۲۲ح
علویان-۱۰۸
علی بن ابیطالب (امیرالمؤمنین)-۸۵، ۸۵ح،
۹۳، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۰۸
علی بن احمد (یاعلی بن محمد ۱۱۰ ح)-۱۱۰
علی نسایی (استاد)-۳
عمان-۹۰، ۱۱۲، ۱۱۷
عمدة الدوله-۷۷
عمر خطاب-۲۶، ۳۲
عمروعاص-۶۴، ۶۵
عمرو (رباط)-۱۲۸
عمید (خواجه)-۱۲۳
عیذاب-۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵
عیسی-۳۰، ۳۱، ۴۵
عیش پیغمبر(؟)-۱۹
عین البقر-۱۸
عین الشمس-۶۲
عین سلوان-۲۶

غ

غزنین-۹۵
غمدان (قصر)-۹۱
غوری (الامیر لیث الدوله نوشتکین)- رجوع
نوشتکین شود.
غوری (مقام)-۳۹

ف

فارس-۴۶، ۱۱۲
فاطمهٔ زهراء-۷۴
فاطمیین (خلفا)-۹۷ح
فرات-۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸
فرادیس-۴۱
فردوسی-۲ح، ۱۲۷ح
فرس (تاریخ)-۴
فرعون-۲۶، ۷۸
فرعون (باغ)-۱۶، ۶۲
فرنگ-۱۵، ۴۷
فرهنگ جغرافیائی ایران-۱۲۴ح

فسطاط – ۵۳
فصول الغایات – ۱۳ ح. رجوع به الفصول و الغایات شود.
فلج (یا فلیج ۱۰۶ ح ۱۰۷ ح) – ۱۰۶، ۱۰۷
فلسطین – ۲۴ ح
فلسطین نسبت(؟) – ۲۴

ق

قاهره (قاهرهٔ معزیه) – ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۳ ح، ۶۴، ۷۹
قاین – ۱۲۷، ۱۲۸
قبادیانی – ۱
قبور الشهداء – ۷۵
قبهٔ رسول – ۳۸
قبهٔ سلسله – ۳۸
قبهٔ صخره – ۳۵ ۳۸، ۳۹
قبان (قبان ۴ ح) – ۴
قدس (= بیت المقدس) – ۲۴، ۴۴
قرآن – ۱۱، ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۶۵، ۱۰۶
قرول (یا فرول ۱۱ ح) – ۱۱
قریة العنب – ۲۴
قزل اوزن – ۵ ح
قزوین – ۴، ۵ ۹ ح
قسطنطنیه – ۱۲، ۱۲ ح، ۴۸، ۵۲
قصر الشوک (حاره) – ۶۳
قطران – ۶
قطیف – ۱۱۲
قطیفی (کناره) – ۱۰۱
قفا نظر (قلعه) – ۷
قلزم (دریا) – ۵۲، ۷۶، ۸۳ ۸۳ ح، ۹۰ (شهر) – ۵۲، ۶۶، ۷۳ ۷۷
قمون (حصار) – ۱۵
قوص – ۸۰
قومس – ۳
قوهه – ۴
قیروان – ۵۱ ۵۹، ۷۲
قیساریه – ۲۲، ۲۳
قیصر – ۴۴

ک

کازرون – ۱۲۱
کبش – ۵۰
کتامیان (گروهی از لشکریان سلطان مصر) – ۵۹
کرمه – رجوع به گرمه شود
کعبه – ۲۷، ۷۳، ۷۶، ۷۶ ح، ۹۱، ۹۵ ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱
کفرسابا (یا کفرساباد ۲۳ ح) (= کفرسلام) – ۲۳
کفرسلام (= کفرساباد) – ۲۳
کفرکنا – ۲۲ ح
کفرکنه – ۲۲ (رجوع به کفرکنا شود).
کنیسه (ده) – ۲۲
کوان (= جوین) ۳، ۳ ح
کوطراز (محله) – ۱۲۳
کومج – ۱۲۴، ۱۲۴ ح
کوفه – ۹۰، ۱۱۶
کویمات (یا کوماب ۱۳ ح) – ۱۳
کیخسرو – ۱۲۷
کیش – ۵۰، ۱۱۲

گ

گرجی – ۶۰
گرمه – ۱۲۴
گناباد – ۱۳۶
گیلکی – ۱۲۶ رجوع به گیلکی بن محمد شود.
گیلکی بن محمد (امیر ابوالحسن) – ۱۲۵
گیلان – ۵ (کوه...) – ۵

ل

لحسا – ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۲ ح
لحصا – (۱۰۳ ح، ۱۰۸ ح)
لشکرخان (؟) – ۱۲۶
لواسان – ۳
لوض (دریا) – ۲۱، ۲۱ ح
لوط (شهرستان) – ۲۱
لؤلؤ (کوشک) – ۵۷
لوردغان – ۱۲۲
لهاور – ۸۰
لیث الدوله نوشتکین غوری – ۴۰
لیلی – ۱۰۴
لیلی دختر مسعود نهشلی زوجهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب – ۱۱۶

م

ماوراء النهر – ۸۹، ۹۹
مامون – ۳۲
متصوفه – ۲۹

محدثه — ۸
محمد بن عبدالملك (شيخ شديد) — ۱۲۱
محمد فليج — رجوع به ابوعبدالله محمد بن فليج شود.
محمد مصطفى ص م — ۲۷، ۲۷ ح، ۳۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۰
محمود غزنوى (سلطان) — ۲ ح، ۷۰
محيط — ۵۲، ۸۳، ۹۰
مدينهٔ رسول‌الله — ۳۷، ۵۳، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۶
مدينهٔ عكا — رجوع به عكه شود
مرطلون — (= مطلون = حبرون) — ۴۱ ح
مرند — ۶
مرو — ۱، ۳، ۳۰، ۱۲۸
مروالرود — ۱، ۲۰، ۱۲۸
مروه — ۸۷، ۸۸
مريم — ۳۰
مزدلفه — ۱۰۳
مسجدالاقصى — ۳۱
مسجدالحرام (مسجد حرام) — ۳۱، ۳۲، ۳۲ ح، ۷۴، ۷۴ ح، ۸۶، ۸۶ ح، ۸۷، ۸۷ ح، ۸۸، ۸۸ ح، ۹۱، ۹۱ ح، ۹۲، ۹۴، ۹۹
مسجد رسول‌الله — رجوع به رسول‌الله (...) شود.
مسجد طولون — رجوع به طولون شود.
مسجد ياسمن رجوع به ياسمن شود.
مسرفال — ۱۱۸ ح
مسرقانان ۱۱۸ ح
مسعود غزنوى — ۷۰، ۱۲۴ ح
مسعود نهشلى — ۱۱۶
مسكيان (يا مسكنان يا مكيان ۱۲۴ ح) (كوه) — ۱۲۴
مشارقه (گروهى از لشكريان سلطان مصر مركب از تركان و عجميان) — ۵۹
مشعرالحرام — ۱۰۳
مصامده (گروهى از لشكريان سلطان مصر) — ۵۳، ۵۹
مشهد باب‌الطيب — رجوع به باب‌الطيب شود.
مشهد بنى مازن — رجوع به بنى مازن شود.
مصر — ۱۲، ۱۵، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۸، ۴۸ ح، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۱، ۵۱ ح، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۱ ح، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۸ ح، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۳ ح، ۸۴، ۹۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱ ح، ۱۰۲، ۱۰۲ ح، ۱۲۶، ۱۳۰ ح
مصرى — ۱۲ ح
مصطفى ص م — ۳۱، ۳۱ ح، ۱۰۱، ۱۰۳
مصموديان — ۵۹
مضر — ۶۸
مطار (حصار) — ۱۰۴
مطالبى (مطالبيان، مضالبان) — ۷۷، ۷۷ ح
مطلون (يا مرطاون = حبرون) (ده) — ۴۱، ۴۱ ح
معاويه — ۳۲، ۶۴، ۶۴ ح
معتزله — ۱۲۲
معجم‌البلدان (كتاب) — ۵ ح، ۶۰ ح، ۲۲ ح، ۴۱ ح، ۱۰۴ ح، ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۱ ح
معد — ۱۱۸
معرة‌النعمان — ۱۲
معز — رجوع به المعزلدين‌الله شود.
معز (جامع) — ۵۷
معزيه — رجوع به قاهره شود
معقل (نهر) — ۱۱۳، ۱۱۸
مغارك؟ (= دامون، وامع) — ۱۹
مغرب — ۱۳، ۱۵، ۲۴، ۵۱، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۷۵، ۷۷، ۹۹
مغربى (حصير) — ۳۱، ۴۲
مغربى (دينار) — ۲۱، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۳ ح، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۸۸، ۹۲، ۱۱۵
مغربى (زر) — ۴۲، ۴۶، ۵۰
مغربيان — ۷۶
مقام ابراهيم — رجوع به ابراهيم (...) شود
مقام النبى — رجوع به النبى (...) شود
مقام شامى — رجوع به شرقى (...) شود
مقام غورى — رجوع به غورى (...) شود
مكائيل (يا ميكائيل) — ۱ ح، ۱۲۳، ۱۲۳ ح، ۱۲۸ ح رجوع به ميكال شود
مكران — ۱۱۲
مكه — ۱۸، ۳۱ ح، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۷ ح، ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۷۹ ح، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۳ ح، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۱ ح، ۱۳۰
مكى (ريگ) — ۲۲، ۲۳، ۲۴

ملتان ـ ۸۰
ملتزم ـ ۹۵
منبج ـ ۱۱
منجیك ـ ٦
منی ـ ۱۰۳
موسی ـ ۲۰، ۲۷، ۲۷ ح
موعید ـ ۱۱۸ ح
موفق (خواجه) ـ ۳
مهدی (فاطمی) ـ ۳، ٤۳، ۵۱
مهدیه ـ ۵۱
مهروبان ـ ۱۲۰، ۱۲۱
میافارقین ـ ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۵۵، ٦۳
میان‌روستا ـ ۱۲۹
میکال ـ رجوع به ابوسلیمان ... شود.

ن

ناصر ـ رجوع به ناصر بن خسرو شود.
ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی (حکیم ابو معین (حمیدالدین) ـ ۱، ۱ ح، ۲، ۲ ح، ۳۰، ۸٤، ۲۳ ح، ۱۲٦ ح، ۱۲۹
ناصرالدوله ـ ۷ ح
ناصرخسرو ـ ۸ ح، ۱۰۰ ح، رجوع به ناصر بن خسرو ... شود.
نایین ـ ۱۲٤، ۱۲٤ ح
نجد ـ ۹۰
نجران ـ ۹۰
نسق‌عثمان ـ ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح. رجوع به شاطی عثمان شود
نشابوری ـ ۱۲۳ ح، ۱۲۸ ح
نصاری ـ ۱۰
نصرالدوله (یا نصیرالدوله ۹ ح) (ابو نصر احمد...) ۷، ۸، ۹
نصریه ـ ۹
نعمتی (رباط) ـ ۱۲۸
نوبه ـ ٤۸، ٤۹، ۵۳، ۸۰ ح، ۸۱، ۸۳
نوبی (برده) ـ ٤۹
نوح ـ ۹٦
نور (جامع) ـ ۵۷
نوشتکین غوری (الامیر لیث الدوله) ـ ٤۰
نهران ـ ۱۱۸ ح
نیشابور ـ ۲، ۳، ٦۷، ٦۹، ۱۲۵
نهرالحرب ـ ۱۱۸
نیشابوری ـ ۱۲۳
نیشابوری (دینار) ـ ٦۷، ۷۵، ۷۵ (زر) ـ ۱۰٦
نیل ـ ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۰، ۵۳، ۵٤، ۵٦، ۵٦ ح، ۵۷، ۵۸، ۵۸ ح، ٦۷، ٦۸، ٦۹، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳

و

وادی‌القری ـ ٤٤
وامع (مدارك ؟ دامون) ۱۹ ح
وان ـ ٦
وسطان ـ ٦
وهسودان (امیر) ـ ٦

ه

هرمس (یارومش) ـ ٤۸ ح
هرما (یاسرباه ۱۰۰؛ یا ثرباه ۱۰۰ ح) ـ ۱۰۵ ح
هرات ـ ۱۲۷
همدان ـ ۳
هند ـ ۱۰
هندوان ـ ۱۰۰، ۱۰۱
هندوستان ـ ۵۳، ۱۱٦
هندی (جوز) ـ ۱۱۲
هیثماباد (یا هشیتماد ۱۲٤ ح) ـ ۱۲٤

ی

یاسمن (مسجد) ـ ۲۱
یاقوت ـ ٤۱ ح
یزدجردی ـ ٤ ح
یعقوب ع ـ ۲۰، ۲۷، ۲۹، ٤۲، ٤۵
یعقوب لیث ـ ۱۲۱
یمامه ـ ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳
یمانی (رخام) ۹۷
یمانی (رکن) ـ ۹۵، ۹٦
یمن ـ ۵۳، ٦۰، ۸۳، ۸۵، ۸٦، ۹۰، ۹۰، ۹۱ ح، ۹۱، ۱۰۰؛ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷
یوسف بن یعقوب ـ ۲۰، ٤۲، ٤۳
یوشع بن نون ـ ۲۱
یونانی ـ ٤۹
یونس ـ ۲۲

فهرست لغات و ترکیبات

آ

آبگیر : برکه . تالاب ـ ۳۲، ۳۳ـ ۶۲

آبگینه: شیشه ـ ۹۷ـ ۱۲۰

آخر (بضم خاء) : آبخور. آبشخور ـ ۹۸

آزوقه : توشه ـ ۴۸

آسیاگرد: گرداننده‌ٔ آسیا . در اصطلاح مقدار آبی که تواند آسیایی را بگرداند ـ ۱۰۹

آشکوب: طبقه ـ ۵۶ـ ۵۷ـ ۶۹

الف

ائمه : جمع امام، پیشوایان ـ ۷۸

ابلق : دورنگ ـ ۶۸

ابناء : پسران ـ ۶۰ـ ۱۱۵

اجتماع : مقارنهٔ ماه با آفتاب ـ ۱۱۸

اجرت : مزد ـ ۵۴

اجری : مزد ، مقرری ، مستمری راتبه ـ ۷۵، ۷۵ح ، ۱۰۶

اجری‌خواره : راتبه‌خوار، موظف ـ ۵۵

اجرام : آهنگ حج کردن ـ ۸۷، ۱۰۱

احرام گرفتن : جامهٔ دوخته از تن بیرون کردن و ازاری برمیان بستن و ازاری دیگر یا چادری برخود پیچیدن ۸۷، ۱۰۱

اخراجات : وجه معاش. وجه گذران ـ ۷۲، ۷۸

اخرس : گنگ ـ ۶۲، ۶۲

ادویه : جمع دواء ، داروها، عقاقیر ـ دیگ افزار بطورعموم ـ ۷۱

ادیم : چرم ـ ۷۱

اراجیف: جمع ارجاف، خبر که بگمان خود گویند ۱۱۳

اربطه : جمع رباط ، کاروانسرا ـ ۱۱۸

ارتفاع : بلندی ـ ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۱ح، ۵۵، ۵۸، ۶۳ح

ارتفاع گرفتن : بدست آوردن بلندی کوکب از ازافق تا سمت الرأس ـ ۱۱۷؛ ۱۱۸

ارزاق : جمع رزق ، روزی ـ ۱۵، ۶۰

ارزیز : قلعی ، رصاص ـ ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۳۸ح

ارش : از آرنج تا سر انگشتان یا از سر انگشت میانی تا مرفق . باز ـ ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۲ح، ۱۴، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۲ح، ۳۴، ۳۴ح، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۱ح، ۴۲، ۴۹،

۵۰، ۶۴،۵۴، ۶۴ ح ۶۵، ۷۰
۸۱ ، ۹۱ ، ۹۲، ۹۴ ، ۹۵، ۹۶،
۹۸، ۱۱۶

ازار: شلوار. جامه‌ای که نیم زیرین‌تن بدان پوشند ـ۸۷

استرخانه : اصطبل‌استر ـ۶۶

استمالت :دلجوئی‌ـ۷۲

استقبال : مقابلهٔ آفتاب وماه‌ـ۱۱۸

استیدن : ستاندن‌ـ ۸۵ ، ۸۵ح

اسطوانه: در اصطلاح مصنف آنچه تراشیده‌و ازیك پارچه سنگ ساخته‌اند (۱) ۱۲؛۱۶؛ ۱۸ ، ۲۰ ، ۳۱، ۳۶ ، ۳۶ح،۳۸ح

اشغال : جمع شغل ،کار ـ۵۰

اشجار: جمع شجر، درخت‌ـ ۸ ،۹، ۱۴، ۱۷ ۲۲،۴۴،۵۵،۸۱

اصبع :انگشت‌ـ۴۹

اصحاب : یاران ـ۱

اصناف : جمع‌صنف ،گونه ونوع ـ۶۰

اعمال : جمع عمل ،کارها ـ۱

اعمال : توابع ـ۱۱۳

افواه : دهانها ـ ۲۶

افیون : تریاك‌ـ۷۹

اقران : همگنان ـ۱

اقصر : کوتاهتر‌ـ۱۱۳

اگر :یا ـ۱۲۷،۱۲۷ح

الفت : خوگیری ـ ۵۸

الواح: جمع لوح ـ ۲۴

املس : نرم ، نسو ـ ۱۰۵

امواج: جمع موج ، خیزآب‌ـ۱۸

انجم : جمع نجم ، ستارگان‌ـ ۱۲۷

انــد : عدد مجهول میان سه‌تانه ـ۶۵

اندام داده :آراسته ، بنظام و اصول‌درآورده ۲۷

اندك‌بالا :کوتاه قامت ،کم‌ارتفاع‌ـ۸۷

اندوده:مطلاوملمع کرده‌و کاهگل‌مالیده‌ـ۳۲، ۳۸

انواع : جمع نوع ، گونه ـ۲۴

اورمزد : نام روزاول‌ازماههای پارسیان ـ۴۸

اوقاف : جمع وقف ـ۴۳

اهلیت : اهل بودن، شایستگی ، لیاقت‌ـ۱۱۵

ب

باب : در‌ـ۳۴

باج : زری که راهداران ازسوداگران گیرند ومالیکه پادشاهان از زیردستان‌و رعایا ستانند ـ ۸۶

باجگاه: محل ستاندن باج‌ـ ۱۲،۱۵، ۱۲۱

بادرنگ: نوعی خیار، ترنج ـ ۸۹

بــار : رخصت واجــازهٔ ملاقات ـ ۷۰

بار بردل کسی بودن : مشوش بودن ، نگران بودن ـ ۶۹

barدان : ظرف ، خورجین : جوال ـ۶۸

بــارو : حصاروقلعهٔ ـ ۹،۱۲،۱۴، ۲۳،۲۵ ۵۱،۵۵،۵۶،۸۰

بــاره : حصار قلعهٔ شهر ـ ۸، ۱۲،۱۶، ۱۷، ۱۸ ،۸۵، ۱۰۹ ، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶

باری : ازنامهای خدای‌تعالی ـ ۱ـ۲، ۱۹،

(۱)ازحاشیهٔ نسخهٔ«ب».

۱۹ح

باریك : نازك ، لطیف ـ ۵۲،۵۲ح،۸۰

باغات : جمع باغ ـ ۴ ، ۱۱۳

بالا : ارتفاع ، بلندی ـ ۱۶،۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۱،۴۱ح،۴۹،۵۰

بالا : مقابل پائین ـ ۴۸

بانی : بنا کننده ، بنیان نهنده ـ ۱۹

بئر : چاه ـ ۹۸

بحری: دریائی ـ ۲۲

بدرقه : راهنما و رهبر ـ ۱۰۵

بدست : وجب ـ ۹۵،۹۵ح

بـر : (بتشدید راء) خشکی. مقابل بحر ـ ۱۱۲

برجوشیده : ۱۲۵

برچك : ظاهراً همان برچه است بمعنی نیزه کوچك واینجا مقصود تیغهٔ شمشیر است مقابل دسته(۱) ـ ۹۱ ، ۹۱ح

برسرجمع : درحضورمردم ـ ۷۲

برشده : برافراشته ، بالارفته ـ ۸

بریـه : زمین بی کشت . صحرا ـ ۱۱۳

بـرگ: سازونوا سامان ـ ۵۴

بساتین: جمع بستان ـ ۸، ۹، ۱۴، ۴۱، ۵۶، ۵۷، ۸۰، ۱۱۳، ح۱۲۵

بسد : مرجان ـ ۴۹

بسنده : کافی ـ ۵۱

بسوی : برای ـ ۱۱۰ ، ۱۱۰ح

بلد : شهر ـ ۶۶

بشارت : مژده ـ ۳۰

بعد : دوری ـ ۸۳

بقاع : جمع بقعه ـ ۲۵

(۱) ازحاشیهٔ نسخه «ب».

بلسان : نام درختی است در مصر ـ ۶۲ ، ۷۱

بنات النعش : نام چند ستاره . هفتورنگ ، هفت برادران ـ ۱۰۸

بوربا : حصیر ـ ۷۲

بوصی : کشتی ـ ۱۱۹

بوقلمون : جامه‌ای رنگین که بهروقتی ازروز برنگی نماید ـ ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۶۷، ۷۱، ۷۱ح،

بهیمه : چارپای، ۶۸

بیاع : بها کننده ، دال خرید و فروخت. فروشنده ۱۲۳

بیراهی : خلاف قاعده. بی‌نظمی ـ ۵

بیرون‌از : جزاز . سوای ـ ۶۸، ۱۱۴

بیغوله : گوشه ـ ۹۶

پ

پالیز: خربزه‌زار. خیارزار. هندوانه‌زار ـ ۸۹

پایتابه : پای‌پیچ. مچ‌پیچ ـ ۶۱

پای گرفتن : دوام کردن . ماندن ـ ۵۱

پایه : درجه . پلکان ـ ۱۸

پرده‌دار : صاحب‌الستر ـ ۷۰،۷۰ح

پشکل : سرگین گوسفند و آهو ـ ۸۲

پلاس : گستردنی پشمینه ـ ۱۱۴ ، ۱۱۷

پلیدی : نجاست . ناپاکی ـ ۳۲

پوشش : اسم‌مصدر ازپوشیدن .ستر،سقف ـ ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۹۲، ۹۷، ۹۹

پوشیده‌بودن : ملبس بودن .۱۱۴

پهلو : ضلع ـ ۶۵، ۱۱۶

پی : گام . قدم. مقداردرازی یك کف پا ـ ۳۷

پی : دنبال ـ ۵۰، ۱۱۵

پیراستن: کم کردن ازچیزی بمنظور زیبا کردن

آن_۹۱
پیشگاه : محراب_۷٤
پیلپایه :پی جرز.مجردی.ستون بزرگ_۲۹
پیله بستن : پیدآمدن قبهٔ خشخاش _۷۹
پیله‌ور :آنکه‌جنس عطاری‌وسوزن ابریشم‌دور خانه‌ها گرداندو فروشد _٦۸

ت

تبرا :بیزاری_۳۰
تبرك : بر کت‌جستن_۹٤،۱۰۱،۱۰۱ح
تحاشی : سر باززدن_۷
تحت‌الارض : زیرزمین _۸
تحف : جمع‌تحفه ،ارمغان_۷۸
تحفه:ارمغان ، ره‌آورد _۷۸
تحویل: جابجا کردن_۳٤
تردد : آمدوشد_۱۱۵
تشریف : خلعت_۷۸
تطویل :بدرازا کشاندن_۸، ۷۰
تعذر : سختی ٠ دشواری_۱۲۳
تعرض: پیش‌آمدن کسی‌را_آسیب‌رساندن_۱۸
تعهد : تیمارداشتن _۱۱۰
تفاریق : جمع تفرقه . جداجدا.پراکنده_۱۱۳
تفحص : جستجو .پژوهش_٤۹
تفرج:تماشا.گردش _۲۳،۱۰۷
تفرجگاه :جای‌تفریح_۷۵
تفصیل : قوارهٔ پارچه.قطعه‌پارچه_۵۲،۵۲ح
تقدیر : اندازه‌کردن _۱٦، ٥٤
تقرب : نزدیکی‌جستن .نزدیك‌شدن_۱٤،۳۰
تقریب (بتقریب) : درحدود.نزدیك_۹۷
تکبیر : الله اکبر گفتن _۲۹
تکلف:ازخودچیزی‌نمودن که‌آن‌درو نباشد_۱۰، ۱۰ح۲۳،۲۸،۲۹،۳۲،٤۰،٤٤، ٤۵،٤۵ح،٦۱،٦۲،۹٦
تکلفات : جمع تکلف_۲۸،۹٦
تکلیف: کردن. باندازهٔطاقت کار نفرمودن_۵۵
تلقین : سخن فرازبان کسی‌دادن_۱۱
تمام‌قامت : بلند بالا_۹۵
تمرد :سرکشی کردن .نافرمانی کردن_۱۲۸
تن‌جامه : لباس .تن‌پوش_۱۱۵
تنك : باریك.نازك .لطیف_۱۲۰
تنگ‌بسته :کنایه‌اززین کرده‌است_۱۱۱
تو: لا_٦۵
تیرپرتاپ :آنقدرمسافت که‌تیری‌تواندپیمود_ ۵۳، ۸٦
تیم : کاروانسرا_٦۹
تیم‌بان : نگهبان‌کاروانسرا_٦۹

ث

ثخانت : سطبری_ ٤۱،۹٦
ثقات : جمع‌ثقه. مردمعتمد_۲۵، ٤۷،٦٤
ثفل : سرگین_۸،۸ح
ثقل‌وبنه : رخت‌وبارو بنه_۱۲۸
ثقه : مردمعتمد_۵۲ ، ٦۷
ثمر : بر.میوه_۷۸

ج

جامع :مسجدیکه درآن نماز جمعه گذارند_ ۸، ۲۵ ، ۲٦، ۳۳ ،۳۵،۳۹،٤٤ ،٤۵،٤٦،۵۷، ٦٤،٦۵، ٦۵ ح، ۱۰۳، ۱۰۸،۱۲۱، ۱۲٦
جبر: بزوربرکاری‌داشتن _۷۸
جزر: بازگشتن‌آب دریا _٦٦، ۱۱۷، ۱۱۸

۱۱۹ـ

جسر: پل ـ۶۷،۶۷،۶۷ح۶۸

جلد : چابك ـ۴۳

جلیل :بزرگ ـ۵۹

جمازه : اشترتیز رفتار ـ۷۷

جناح : بال ـ۲۷،۲۸

جنب : پهلو ـ۳۸،۵۰

جنك گاه : محل کارزار ـ۹،۱۲۳

جنیبت : یدك ـ ۶۰،۶۱

جنیبتی : مخصوص جنیبت . اسب کتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند ـ۶۰ح

جودی : نوعی کشتی ـ۲۲

جوز : گردو ـ۵۰

جوزهندی : نارگیل ـ ۱۱۲

جوهر: گوهر ـ ۷۱

جوهری : گوهری . جواهرفروش ـ۷۱

جوین : منسوب بجو ، نان جو ـ ۱۳،۱۲۴

چ

چك : برات صك ـ ۶۵

ح

حاجت : نیاز ـ۹۵

حاره : محله ـ۶۳

حاشیت : اهل مرد و کسان او ـ ۵۴،۱۱۵

حامل : باردارنده ـ ۷۲

حجاب (بضم حاء باجیم مشدد): جمع حاجب، پرده‌داران ـ۴۵

حجاج (بضم حاء باجیم مشدد):جمع حاجیان ـ ۷۳،۷۵ح،۹۴

حجام : سرتراش . خون کشنده باستره زدن.

حجامت کننده ـ ۸۸

حراقه:سوزاننده ـ۵۰

حرامی : دزد . راهزن ـ ۹۱

حرب : جنك ـ ۱۱۶

حرسها الله : نگهدارد خدای آنرا ـ۷۹

حرم بستان : باغی که در حرم یا خاص حرم باشد ـ ۵۶ح

حشر : لشکر ـ۲۶

حصار : قلعه، دژ ـ ۱۵، ۵۶،۸۰، ۱۰۳،۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸،۱۰۹، ۱۲۱،۱۲۶

حصارك :مصغر حصار. حصار کوچك ـ۱۰۴،۱۲۴

حصر : گردگرفتن.دراصطلاح فارسی بیحد و حصر یعنی نامحدود ومحصور ـ۶۹

حصن : قلعه ـ۱۰۴،۱۰۶

حصین : محکم، استوار ـ ۴،۱۴،۱۵،۲۰،۲۳، ۲۵،۸۰،۸۵،۱۲۳،۱۲۷

حظیره : محوطه‌ای ازنی یا چوب یاچیز دیگر. چهاردیواری .دیواره یعنی دیواری کوتاه که احاطه برچیزی کند ـ۱۹ ، ۲۰، ۳۵،۳۶،۴۰ ، ۷۴، ۹۸، ۹۸ح

حلیت (بضم اول):زیور ـ بکسر(اول) : صورت وخلقت و صفت چیزی ـ ۴۴

حمامات : جمع حمام ،گرمابه‌ها ـ۸

حمل : نام ماه اول سال شمسی ـ ۲۲، ۵۷

حیات : زندگانی ـ۱۳

حیف: ستم .بیداد، جور ـ۷۳

خ

خار : پرچین (۱) ـ۴،۴ح

(۱) ازحاشیه نسخهٔ «ب».

خاره : سخت ـ ۵،۹،۲۱،۲۱ح، ۳۳

خاکناك : خاکی . دارای خاك ـ ۲٤

خان : کاروانسرا ـ ۷۰

خدام : جمع خادم . خدمتگزار ـ ۷٦

خرپشته : طاقی که میانش بلند واطرافش پست باشد ـ ۱۰

خرتوت : توت بزرگ بی مزه ـ ۱۹

خریفی: پاییزی ـ ۱٦

خسته : مجروح ـ ٦۲

خسته : هسته ، استه ـ ۱۰٦

خشاب (طبق تعریف مصنف): چهارچوبی عظیم ازچوب ساج بر هیئت منجنیق مربع قاعدهٔ آن فراخ و سر آن تنگ و بلندی آن از روی آب چهل گز و برسر آن سنگها وسفالها نهاده پس از آنکه آنرا باچوب بهم بسته و برمثال سقفی کرده وبرسر آن چهار طاقی ساخته تادیده بان در آن شود. ـ ۱۲۰

خشت (خشت زوبین): نیزه کوتاه دسته دار ـ ٦۱

خشخاش :گیاهی که از آن افیون گیرند ـ ۸۹

خطابت : خطیبی کردن ـ ۸٤

خطیبی : عمل خطیب . سخنوری ـ ۸٤

خفارت : نگهبانی ـ ۷٦

خفیر : بدرقه. قلاووز.نگهبان ـ ۱۰٤،۱۰۵، ۱۰۵ح

خلیج:جوی ـ ۵۷ ، ۵۸،۵۹، ٦۰،٦۱،٦۲،٦۲،٦۲ح

خلیج:پیش رفتگی آب درخاك. لسان البحر ـ ۵۲

خمس : پنج یك ـ ۷۸

خواربار: ارزاق . قوت ـ ۱۲۱

خوان : سفره ـ ۷۰ ، ۷۱

خود : کلاه آهنی و آنرا گاه جنگ برسر نهند ـ ۵۸

خوف : ترس ـ ۱۸

خونی : قاتل . آدمکش ـ ۹۱،۱۰٤

خیل : سواران واسبان ـ ۱۱۲

د

دارافزین : محجر. نرده ـ ۳۹ ،۷۱ ، ۷٤ ، ۷٤ح

دام : شبگیر. تور ـ ۷٤

دبیرپیشه :که شغل دبیری ونویسندگی دارد ـ ۱

دبیقی : نوعی قماش لطیف ـ ٦۱

دخول : درآمدن ـ ٤

دراعه : نوعی جامه . جامهٔ صوف ـ ٦۱

دربند :گذرگاهی بن بست که در دارد وتوان بستن ـ ۱۲۳

درپی افتادن : پیاپی آمدن ـ ۱۱۵

درجات : جمع درجه،پلکانها ـ ۳۳ ،۳۹، ٤۰، ٤۳، ۷۱ ، ۸۷

درجه : پلکان ـ ۱۲، ۳۰، ۳۹، ٤۰،۹۷

درختك : درختچه.بوته ـ ۱۰۵

درخور : لایق ، سزاوار، زیبا ـ ۱۲۷

درخورد: لایق سزاوار ـ ۷۵

درگاه : فرجهٔ دیوار که «در» پس از آن نصب شود و معنی ترکیبی درگاه هم صریح درهمین معنی است ولی حالا درگاه را بمعنی آستانه استعمال می کنند (۱) ۸ ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۲۷، ۲۹

درم خرید: خریده شده بدرم.زرخرید ـ ۵۹،۱۱۰

(۱) ازحاشیهٔ «ب».

۱۱۰ـ

درم‌سنگ: هموزن درـ ۸،۶۷، ۱۱۱

درمالیده : درپیچیده. منحنی‌ساخته ـ ۹۱

درنقره‌گرفته: مفوض‌ـ۹۷

درویزه :گدایی • دریوزه‌ـ۲۹ح

دیهك : ده کوچك ـ ۱۰۴

دریوزه: گدایی ـ کدیه ،۲۹

دز : دژ. قلعه ـ ۱۱۲ح

دفاین : جمع دفینه . آنچه درزیرزمین پنهان کنند ـ ۹۱، ۹۱ ح

دکان : سکوـ۲۱، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹،۵۵، ۵۶ح

دکان:حانوت‌ـ۹۶

دلاك : سرتراش‌ـ ۱۱۶

دلیل : راهنما ـ۴۳

دمه : بادوبرف وسرماـ۷

دنیاوی : منسوب بدنیا . مال ومتاع واسباب‌و کالا . مال دنیا ـ۱۰۶، ۱۱۶

دوخته : کوفته‌بامیخ‌متصل کرده‌ـ۹۷،۹۶

دولاب : چرخ ـچرخ‌آب ـ۱۳، ۴۹، ۶۴،۵۶، ۱۰۴،۸۱

دهل : نوعی‌طبل ـ۵۵

دهلیز: مابین دروازه واندرون‌سرا ـ۳۴،۳۰، ۵۶،۵۵ ح،۷۸

دهن : (بضم دال) روغن ـ ۶۲

دهونت : چربی ـ ۶۲

دین : وام ـ ۱۱۶

دیولاخ : مکان دیوـ۹۰

ذ

ذبل : سنگ، لاك پشت .لاك کشف‌ـ۶۶،۶۶ح

ر

راتبه : وظیفه . مقرری ـ ۷۱

راوی : روایت کننده‌ـ ۵۴

راویه کش :آب کش ، مشك آبکش‌ـ۵۶

راهب: پارسا وعابد ترسایان‌ـ ۴۵

راهبان : جمع‌فارسی راهب‌ـ۴۵ح

رأس : سرـ۱ـ۱۱۷

رباحی(کافور) رجوع‌به‌ریاحی‌شود‌ـ ۳۷ح

رباط : کاروانسراـ۷،۱۲۵،۱۲۸

ربض : دیوار گردشهرـ۸،۹ح

ربیعی : بهاری‌ـ۶۶

رجل : (بکسرراء) پاـ۱۱۷

رجم :سنگ‌پراندن وآن‌یکی ازاعمال‌حج‌است ۱۰۳، ۱۰۳ح

رخام : مرمرـ۱۶، ۲۰، ۲۴،۲۸،۳۰، ۳۱ ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸،۳۸ح، ۳۹، ۴۵، ۶۴،۶۵،۶۵ح ، ۷۴ ، ۹۲، ۹۲ح،۹۶،۹۷،۹۸

رخامی(رخامین):مرمری(مرمرین)ـ۲۳،۹۲

رز : انگورـ۸

رسته : صف دکانها،راسته‌ـ۲۵

رش . ارش : رجوع به‌ارش‌شودـ ۳۷

رطل : صد وچهل وچهاردرهم ـ رطل‌ظاهری چهارصدوهشتاددرم‌سنگ‌ـ۸،۹ح(...ظاهری)ـ۱۲ ۶۵

رفاآن : جمع رفاءرفوگران‌ـ۶۹،۶۹ح

رقعه : نوشتهٔ‌موجزـ۱۱۵، ۱۲۱

رقیق :نازك.تنك‌ـ۴۵

رکابدار : جلودار. آنکه‌رکاب گیرد گاه‌سوار

شدن براسب ـ ٤٤، ١٢٦، ١٢٦، ١٢٦ح، ١٢٨
رُکن : پایه ، ٢٩، ٨٧، ٩١، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦،
رکوب : برنشستن .سوارشدن ـ ٣٨، ٥٨
رواق : گویا مراد مصنف ازرواق ایوان غلام گردش است ظاهراً.(حاشیهٔ ب) ٢١، ٢١ح، ٢٨، ٢٩، ٣٢، ٣٢، ٣٢ح ، ٩٢،
روزن : سوراخی که نور از آن درآید ـ ٣٢، ٩٧،
روزی‌خوار :راتبه‌خوار .مقرری‌ومستمری‌بگیر ـ ٦٠
روضه : باغ. مرغزار ـ ٧٤
رهبان :زاهدترسایان ـ ٤٥ح
ریاحی:(کافور)نوعی کافورتیزبوی ـ ٣٧ح
ریاحین: جمع‌ریحان‌شاهسپرغم ـ ٧٩
ریاض : جمع‌روضه، مرغزار ـ ٧٤

ز

زاد : توشه ـ ٤، ٧٣
زایر : زیارت‌کننده .دیدارکننده ـ ٤١ ـ ٤٢
زایل : دورشونده . دراستعمال فارسی زبانان دورشدن‌برطرف‌شدن ـ ٢٦
زجاج : شیشه ـ ٦٨
زربفت: پارچه وقماشی که‌بزربافته باشندویا تارهای‌آن‌زرباشد ـ ٦١، ٦٩
زرع : کشت ـ ٤١، ٥٠، ٨١ح، ٨٥، ٨٥ح، ٨٩، ١٠٦، ١٢٦
زروع ـ جمع‌زرع ـ ٨١
زمستانگه : فصل‌زمستان ـ ٤٩
زوبین (زوپین) :نیزه کوتاه که بجانب دشمن اندراخته‌شود ـ ٦١، ٦١ح
زهره : مراره .کیسه‌ای پرازآب متصل‌جگر. (زهرداشتن)کنایه‌ازدلیری‌وشجاعت داشتن است‌و زهره نداشتن‌جرأت نداشتن‌ودلیری‌نتوانستن ـ ٥٦
زیارت : دیدارکردن ـ ٢٥
زیت : زوغن‌زیتون ـ ٢٤، ٤٣، ٧٢
زیره : تخمی معروف. کمون ـ ٧٩
زیلو : گستردنی‌وپلاس‌پنبه‌ای ـ ٤٠، ٧٢، ١٢٦

ژ

ژرف : عمیق. گود ـ ٢٦

س

ساج:نوعی‌درخت که‌درهندروید.ساك،ساکهو ـ ٣٨، ٩٥، ٩٦، ١٢٠
ساحت :گشادگی میان‌سرا .صحن‌خانه ـ ١٠، ١٤، ١٨، ١٨ح، ٢٣، ٢٨، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٥، ٣٦، ٣٩، ٤٠، ٤٢، ٩٣، ٩٩
سازکردن :ساختن:مرمت کردن ـ ٥١
سپرغم : ریحان ـ ٦٤، ٦٦، ٧٩
ستبری : ضخامت ـ ٣٧
ستدن (ستیدن) : گرفتن. استاندن ٨٦، ٨٦ح ١١٤، ١٢٤
سترده : تراشیده ـ ٦١
ستون :آنچه مربع‌است‌وبنا کرده‌انددراصطلاح مصنف ـ ٣٦، ٣٨ح، ٣٩
سجل : عهدوپیمان ـ ٧٣
سداب ـ گیاهی‌دوائی‌است ـ ٧٣
سراپرده :خیمه. خرگاه ـ ٧٨
سراجان :جمع فارسی سراج . زین‌سازان ـ ٣

سرافسار: آنچه ازچرم یا ریسمان برسر اسب واستر وخر نهند وبدان اورا کشندیا بندند ـ ۵۸، ۱۱۱

سرداب : زیر زمین . حوضخانه ـ ۳۰

سرشتن : خمیر کردن ـ ۱۰۱

سرطان : خرچنگ ۴۹

سرکشی کردن : طغیان ونافرمانی کردن ـ ۵

سری کشیدن: اظهاروجود کردن. دم‌ازاستقلال زدن ـ ۱۲۱

سطبر: ضخیم ـ ۶۳

سطبری : ضخامت ـ ۳۹

سعی : شتافتن وآن از اعمال حج است ـ ۹۳

سعی کردن : شتافتن ـ ۸۸

سفالینه : ازسفال ـ ۶۷

سفن : پوست درشت ماهی یانهنگ ـ ۸۴

سقا : آبکش ـ ۵۶، ۶۷، ۸۹

سقایه (سقایة الحاج) : جای آب خوردن حجاج درخانهٔ کعبه ـ ۹۹

سقط : هیچکاره نبهره ـ ۷۳

سکر (بکسرسین): بندآب ونبهره و کنارهٔ بلند نهر وآب ـ ۵۰

سلاح :سازجنگ. جنگ‌افزار ـ ۹، ۴۷، ۵۸، ۵۸ح ۸۵، ۸۵ح ، ۹۵، ۱۲۱

سلخ : آخرماه ـ ۲۳، ۷۰

سلسله : زنجیر ـ ۳۱، ۳۷، ۱۰۶، ۱۰۶ح

سنت : روش ـ ۱۰۱

سنت : ختنه ـ ۲۴

سندروس: صمغی‌شبیه‌کاهربا .سر وکوهی ـ ۴۵

سنگسار: رجم ـ ۷۷

سواد: سیاهی ـ ۹۶

سواد: دههای‌شهر ـ ۱۵، ۲۵، ۲۵ح ۵۰، ۱۰۹، ۱۰۹ح

سوخته (سیم) : رجوع به‌سیم‌سوخته‌شود ـ ۳۲ ۹۵، ۹۶

سور : بارهٔ شهر ـ ۸، ۹

سهل: آسان ـ ۸۶

سیرت(سیره): روش . طریقه ـ ۷۱ ، ۷۱ح

سیکی : شراب جوشیده مثلث ـ ۵۶ح

سیم‌سوخته: نقرهٔ پاك وخالص ونرم ـ ۳۲، ۹۵، ۹۶

ش

شارستان: شهرستان ـ ۸۰

شاه‌سپرغم : ریحان ـ ۶۶

شایگان (گز) :گزملك ـ ۲۷

شبر: وجب ـ ۳۷، ۹۶، ۱۱۶

شتروار: باندازهٔ بارشتری ـ ۷۱

شتوی : زمستانی ـ ۵۰، ۶۶

شدت: سختی ـ ۱۱۷

شراع: خرگاه. بارگاه. خیمهٔ بزرگ ـ ۵۸، ۶۱

شرفه : کنگره ـ ۳۹

شرفهاالله : بزرگ گرداند آنرا خدای ـ ۸۶، ۹۹

شغل :کار. منصب ـ ۱۵

شفاف: چیزی لطیف که‌ازپس آن چیز دیگری را توان‌دیدچون‌شیشه وبلور ـ ۶۶، ۷

شق : شکاف ـ ۳۳، ۱۰۵

شکافتن : منشعب‌شدن ـ ۵۲

شنجرف: رنگ‌سرخ ـ ۱۰۷

شوخ : چرك ـ ۱۱۴

ص

صائم‌الدهر: آنکه‌پیوسته‌روزه‌دارد ـ ۱۳

صاحب‌الستر: پرده‌دار ـ ۷۰

صحاری : جمع صحرا، بیابان ـ ۵۷ح

صحبت : همنشینی. آمیزش ـ ۷۰، ۱۱۵

صخره: سنگ بزرگ سخت ـ ۲۷، ۳۵، ۳۵ح ۳۶، ۳۶ح ۳۷، ۳۸، ۳۹

صدقات : جمع صدقه ـ ۶۲،۴۹

صعب : سخت ودشوار ـ ۱۰۶

صفه : پیش دالان ـ ۷۰،۲۳

صلات : جمع صلة ـ ۷۵،۷۳

صلب : رست . سخت ـ ۱۰۵،۱۶

صلت : (صلة)، انعام وعطاء ـ ۷۶،۷۶ ح، ۱۲۶

صناع : پیشه‌وران . صنعتکاران . دست‌ورزان ـ ۱۰۸،۴۷،۲۵،٤

صوب : جانب طرف ـ ۱۱۳

صوف : پشم ـ ۸۰

صوفی : پیرو طریقهٔ تصوف ـ ۲۹

صومعه: عبادت خانهٔ ترسایان و نصاری ـ ۲۲

صیفی : تابستانی ـ ۶۶،۵۰

ض

ضرورت : نیازمندی ـ ۱۰۷،۸٤

ضلع : پهلو ـ ۹٤،۹٤،۳۹،۳۵،۳٤ ح، ۱۱۳

ضیافت : میهمانی ـ ۱۲۶،۴۳

ضیافتخانه : میهمانخانه ـ ۴۲

ط

طارم : خانهٔ چوبین . بالاخانه ـ ۱۰

طاق: مراد شکل هلالی یا قوسی منکسر ست (حاشیه ب) ـ ۸،۱۰ ح، ۱۶،۱۶ ح ۱۷،۳۶،۳۹، ۹۳،٤۵ ح، ۹٤

طبل ؟ ؟ ـ ۹۸

طرایف: جمع طریفه، هرچیز نادر. چیزهای لطیف و خوش ـ ۶۶،۶۶ ح .

طراز: نگار جامه. اینجا مراد حاشیه و کناره است یعنی قسمتی از پارچهٔ کم عرض و مستطیل که برنگ دیگر بافته و یا سلسله دوزی کرده باشند و یا از پارچهٔ دیگری برروی پارچهٔ زمینه اصلی دوخته باشند (حاشیهٔ ب) ۹۷، ۹۸ ح،

طرح ـ (طرح وفرش): گستردنی ـ ۷۱

طلاب: جمع طالب، جویندگان. خواهندگان ـ ۶۵

طواف : گرد گشتن ـ ۸۸،۸۸،۱۱۱،۱۱۱ ح

طوف : گرد و پیرامون کعبه گشتن ـ ۸۷

طوق : گردن بند ـ ۱۱۱،۵۸

ظ

ظرائف : جمع ظریفه (وظاهراً در اصل همان طرائف بوده است) ـ ۶۶ ح

ع

عاج : استخوان دندان فیل. پیلسته ـ ۷۶،۷۵

عاشر: دهم ـ ۱۱۷

عاصی : نافرمان ـ ۷۷،۱۳

عام : عامه. همگان. همهٔ مردم ـ ۱۲۲

عامل: حاکم. آنکه از جانب سلطان برای گرفتن خراج و مالیات رود. کارگزار ـ ۶۰،۵۰،۴۹

عتبه :آستانه . پای ماچان ـ ۹۵،۹۳،۳۰

عراده: آلت جنگ خرد تر از منجنیق ـ ۱٤

عرصه : گشادگی میان سرای که در آن بنا نباشد ـ ۸۶

عزم :قصد . آهنگ ـ ۱۰۳

عشر (بضم عین): ده‌یك ـ ۱۵

عقار (بفتح عین): زمین و آب و مانند آن ـ ۵۵

عقارات: جمع عقار ـ ۵٤ ح

عقبه : جای دشوار بر آمدن بر کوه. گردنه ـ ۶٤

عقیق : مهرهٔ سرخ رنگی که از یمن آورند ـ ۹۱

علت: بیماری ـ ۴۸

علفخوار: مرتّع ـ ۱۰٤،۸۳

علم : نگار. نشان ــ ۵۲،۵۲ح
علو : بلندی ــ ۳۲،۳۳،۳۴،۳۴ح، ۹۸،۷۰ ۱۲۰،۱۱۸
علوفه : جمع علف ــ۷۳ــ۱۲۳
عمارت گونه : ساختمان مانند. شبه عمارت ــ ۶۲
عماری : محفه. گردون ــ ۶۰،۵۸
عمال : جمع عامل ــ ۶۰
عمره : یکی از ارکان حج ــ ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱
عمره کردن : بجای آوردن عمل عمره ــ ۱۰۱
عمود : ستون خانه ــ ۳۱، ۳۶، ۳۶ح ج۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۶۴، ۹۲، ۱۱۷
عنف : درشتی ــ۴۷
عوام : جمع عامه. عام ــ ۱۲۲
عوانان : جمع عوان، ظالم وزجر کننده وسرهنگ دیوان سلطان ــ ۶۹
عهود : جمع عهد . پیمانها ــ ۸۰

غ

غاصب : بستم ستاننده ــ ۳۸
غدیر: تالاب. آبگیر. برکه ــ۱۰۸ح
غرباء :جمع غریب، بیگانگان مسافران ــ۴۷، ۸۸
غره (بضم غین) : شب اول ماه ــ۴، ۲۳، ۴۰، ۷۳، ۸۹
غزوه : جنگ کردن بادشمن دین ــ ۵۲
غلاف : پوشش . قاب ــ۹۸
غلبه : بابانگ وفریاد . زودخشم ــ۸۰ ، ۸۰ح
غلیظ : ستبر ودرشت ــ ۵۳ــ۱۱۶
غلیظی: درشتی . ستبری ــ ۱۱۶
غمازان: جمع فارسی غماز، سخن چینان ــ۶۹
غواص : بدریا شونده درطلب مروارید ــ ۱۱۲
غوغا وغلبه : اجتماع مردم با بانگ وغلبه ــ۲۲

ف

فتح خلیج :گشادن جوی ــ ۶۰،۶۲
فراخ : وسیع .گشاد . با وسعت ــ ۷۵، ۹۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۰
فراخنای : جای وسیع ــ۶۸
فراخی : وسعت ــ۹۸
فراز : بالا ــ ۹۵
فراز: بلندی . مقابل نشیب ــ۳۳
فراز کردن : بستن ــ۹۲
فراغ : آسودگی . آسایش ــ۱۱۶
فرتوت : پیر ــ۱۹ح
فرج :گشایش ــ۲، ۱۱۶
فرش وطرح :گستردنی ــ۱۷
فروگرفتن : ازجای خود نقل کردن ــ۶۵
فسان: سنگی که بدان کارد وشمشیرنیز کنند ــ ۸۸
فصیح :گشاده زبان ــ ۱۱۵، ۱۲۲
فصیل : درون بارهٔ بلد ــ ۹
فقاع : شراب خام که ازجو ومویزسازند ــ۱۶
فم : دهان . دهانه ــ۱۱۲، ۱۱۹
فم النهر: دهانهٔ جوی ــ۶۱
فواره :آب جوشنده وجهنده ازجائی آنجاکه آب ازآن بجهش برآید ــ ۱۰، ۱۷
فوز : رستگاری ــ ۱۰۸ح
فوطه: نوعی جامه که ازهند آرند. چادرنگارین یاچادرخط دار ــ۵۱، ۸۰، ۱۱۱

ق

قاصداً : بعمد. عمداً ــ ۵۸

قاضی القضاة : داورداوران ـ ۷۲،۵۶،۶۱
قاعده : پایه وبنیاد ـ ۱۲۰
قایم: ایستاده . برپای. استوار. راست ـ ۳۶،
قایم اللیل :شب‌زنده‌دار. شب‌خیز ـ ۱۳،۱۳ح
قائمه: راست‌گوشه . دارای گوشهٔ راست ـ ۹۱
قامت : بلندی‌قد ـ ۹۵،۱۰
قامت: تکبیر گفتن‌دخول‌درجماعت‌را ـ ۱۰۲
قامت (قامتی‌نماز): اشاره‌باین کلمات که‌بوقت استاده‌شدن امام بنماز گویند: (قدقامت‌الصلوة) ـ ۱۰۸
قاهر: چیره ـ ۱۰۸
قباله :خط‌شرعی‌وضامنی‌نامه ـ سندمالکیت ـ ۶۵
قبه : بنای گردبرآورده . گنبد ـ ۳۵،۲۹،۱۴ ۳۶ح، ۳۸
قتاله : (ظاهراً معرب کتاره) . کتاره . همانکه امروزقداره گویند ـ ۱۰۱،۱۰۱ح
قدس‌الله روحه: خداوند روح اوراپاک‌وپاکیزه گرداناد ـ ۷
قدوم : ازسفرآمدن ـ ۱۷
قران : بهم‌آمدن دوستاره دربرجی ـ ۱
قرش : نوعی ماهی که برماهیان‌چیره باشد و بخورد ـ ۸۴
قسیس :کشیش ـ ۴۵
قصب (قصب رنگین) : کتان تنک‌ونرم ـ ۴۶، ۶۹،۴۷
قضات : جمع قاضی ، داوران ـ ۷۸
قضاه : داوری ـ ۹۷
قلاب : چنگک ـ ۹۹
قلاوز : خفیر . راهنما . بدرقه ـ ۱۰۵
قنادیل: جمع قندیل ـ ۹۹،۶۴،۴۱،۱۷
قندیل : چراغی که ازسقف‌آویزند ـ ۲۹،۳۱، ۳۷،۳۷ح،۹۷،۶۵،۴۱

قنطار: صدرطل ـ ۶۵،۶۵ح
قهر کردن : چیره شدن . راندن ـ ۵۴،۱۵
قیم : دلاک ـ ۱۱۶،۷۲،۶۹

ك

کار: جنگ ـ ۵۹،۵۳
کار کردن : تأثیر کردن ـ ۲
کارگزار: عامل ـ ۱۲
کاسه : نوعی طبل ـ ۵۵
کاهلی : سستی ـ ۸۲
کتابه(کتابت): کتیبه: نوشته. نوشته‌ای بر حاشیهٔ پارچه ویا مستطیل شکل‌و حاشیه‌مانندبرسنگ ودیوار ـ ۴۰، ۹۷،۹۵ح،۷۱،۷۱،۵۸
کتاره : قداره ـ ۱۰۱،۱۰۱ح
کجاوه:محمل. پالکی ـ ۵۷ح
کدخدائی :گذراندن امور ـ ۱۲۲
کراء : کرایه ـ ۱۰۷،۸۱،۶۸،۵۳، ۱۱۵
کرادادن : کرایه دادن ـ ۱۰۷،۶۴ح
کرامت(بکسرکاف): جوانمردی ـ ۶
کرامت(بفتح‌کاف): بزرگی‌وارجمندی ـ ۱۱۶
کرانه: کنار . کناره ـ ۶۳
کرت : نوبت . دفعه ، بار ـ ۱۹
کرنب:کلم ـ ۶۶
کژاوه :کجاوه ـ ۵۸
کسوف:گرفته شدن‌آفتاب ـ ۳
کشتی بندان: بندریامینا،جای بستن کشتیها (حاشیهٔب) ـ ۱۲۱،۱۲۱ح
کشکاب : آب آمیخته‌بکشک‌سائیده ـ ۴۶
کفشگر: کفاش . پای افزارساز ـ ۴
کنده : خندق ـ ۱۴
کنده‌کاری : نقر ـ ۱۶

کنشت : معبدیهود ـ ۲۵

کنکاج : مشورت ـ ۱۰۹

کنگره : شرفه. آنچه برسردیوار قلعه سازند ـ ۱۴،۹،۸،۴

کوفجان: جمع کوفج معرب آن قفص قومی که در کوههای کرمان ساکنند وایشان را کوچ هم میگویند و با بلوچ غالباً معاً ذکر میشود (حاشیهٔ ب) ـ ۱۲۳،۳۹

کوهزین : برآمدگی پیش زین . قرپوس ـ ۵۸

کوهی : کوهستان ـ ۹۰

گ

گربه چشم : دارای چشمانی چون چشم گربه ـ ۵۱

گردونه: ارابه. گاری ـ ۹۲

گرده : قرص نان ـ ۴۳،۱۳

گردیدن : منحرف شدن . کج رفتن. تغییر جهت دادن ـ ۱۲۵

گز: ذرع. اندازهٔ پیمودن طولها ـ ۳۲ ح

گزملک : گزشایگان ـ ۲۷

گسیل: فرستادن ـ ۷۳

گنده : بدبوی ـ ۲۰

گو: گاو ـ ۲۱

گو: حفره و فرورفتگی . گودی ـ ۸۲،۷۷، ۱۰۱

گورخانه : مقبره ـ ۱۱۱،۴۲

گیرنده (خاك) : چسبناك ـ ۱۲۰

ل

لاجورد: سنگی کبود که سودهٔ آن در نقاشی و تذهیب بکار رود ـ ۱۷

لباده : جامهٔ مردانه دراز که روی دیگر جامه‌ها پوشند ـ ۱۰۰

لبیك زدن: لبیك گفتن. اینك من گفتن ـ ۸۷

لگام : دهانه. عنان ـ ۶۱

لنگ: (بضم لام) ازار. فوطه ـ ۱۱۴،۱۱۴،۱۰۱، ۱۱۴ح

لنگر: آلتی آهنین متصل بزنجیر یا طنابی و آنرا چون خواهند کشتی را باز ایستانند دردریا افکنند ـ ۱۲۰

لوز: بادام ـ ۶۳

لون: رنگ. گونه ـ ۴۶،۲۴

م

ماهروی (کنیز): زیبا . زیباروی ـ ۷۸

مایل : برگردنده . میل کننده . خمنده ـ ۹۱

مأکول : خوار بار خوردنی ـ ۱۲۱،۱۴

مأکولات : جمع مأکول ـ ۴

مبلغ : مقدار ـ ۱۴

متبرك : بامیمنت. بابرکت ـ ۱۸

متبرکه : بامیمنت. بابرکت ـ ۱۹

متحیر: سرگردان ـ ۱۹

متصرفان : جمع فارسی متصرف، دست درکار ـ ۱

متصوفه : پیروان طریقهٔ تصوف . صوفیان ـ ۲۹

متعذر: دشوار. سخت ـ ۴۵، ۴۵ح

متکلف : پیش آینده بکاری افزون از حاجت ـ ۵۸ح

متمول : دارا ، ثروتمند ـ ۱۱۰

متوضا : مستراح ـ ۸، ۸ح ، ۱۰، ۱۰ح، ۳۲

مثال : فرمان ـ ۷۶،۷۳

مثلث: سه بر. سه پهلو ـ ۱۵

مثمر: بارور ـ ۷۸،۷۲

مثمن : هشت پهلو ـ ۳۵،۱۶

مجاور: همسایه . معتکف ـ ۷۵،۴۱،۳۲،۲۹، ۸۹،۸۸

مجری : رهگذر آب ـ ۳۵

مجرفه: بیل ـ ٦۱

مجمره‌دار: دارندهٔ عود سوز ـ ٦۱

محراب: استادن‌گاه امام درمسجد . پیشگاه ـ ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳٤، ٤۱، ٦٥، ٦٦، ۹۷، ۹۸ح، ۱۰٤، ۱۰۷، ۱۰۷ح، ۱۱۰

محاذی . برابر، روبرو ـ ۳۹

محرف: برگشته . تحریف شده ـ ۹٤ح

محمل: بابار، باردارنده ـ ۷۸

مخاطره: خودرا بخطر افکندن ـ ۱۰۵

مخرج: جای بیرون رفتن ـ ۱۰، ۱۰ح، ٥٥

مخمس: پنج پهلوی ـ ۷٤

مخوف: ترسناك ـ ۱۰۷

مخیر: اختیارداده شده ـ ۷۸

مد (بفتح میم): بالا و پیش آمدن آب دریا ـ ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

مدام: پیوسته. همیشه ـ ٤۷، ٦٥، ۷۸، ۸۱، ۱۰٦، ۱۰۹، ۱۲۲

مدرس: بسیار درس گوینده ـ ٦٥

مدفون: پنهان درزیرزمین ـ ۷۸

مدور: گرد ـ ۱٦، ۳٦، ۹۲، ۹٥، ۹٦

مدوری: گردی ـ ۹۱

مدهن: چرب شده وطلاکرده بروغن ـ ٤٥

مدهون: روغن‌مالیده ـ ۱۰، ۱۰ح

مذاهب: جمع مذهب ـ ۱۲۲

مربع: چهارگوش . چهاربر ـ ۱٦، ۳٦

مرتفع: بلند ـ ٥٦ح

مرخم: ازرخام کرده . مرمری کرده ـ ۱۰، ۲۳، ۲۳ح، ۲۸، ۹۸

مرسوم: مقرری. وظیفه . راتبه ـ ۲٦، ٦۰

مرصع: جواهرنشان ـ ٥۸، ٦۱

مرکب: پرتقال ـ ٦٦

مرموز: دارای رمز . که پیدا وروشن نیست ـ ۱۳

مزار: جای زیارت ـ ۱۸، ۲۰

مزارات: جمع مزار ـ ۱۹

مزارع: جمع مزرعه . کشتزار ـ ۱۸، ۱۲٦

مزمن: کشنده ـ ۲٦

مسترقه (ایام): پنجهٔ دزدیده. اندرگاهان ـ ٦

مستعد: آماده ـ ۷۳ح

مستغل: غله خیز، خانه که بکرایه دهند ـ ٦٤

مستغلات: جمع مستغل ـ ٤۳

مستوفی، تمام، بسنده. کافی ـ ۷۹

مستوی: برابر ـ ۳۳

مسخر: مطیع . منقاد ـ ۱٦

مسدس: شش‌بر. شش‌پهلو ـ ۱٦

مسرج: چراغدان ـ ۲۹، ۳۱، ٤۲

مسرجه: چراغدان ـ ٤۳ح

مسکر: آنچه مست کند ومستی آورد ـ ٥٦

مسلخ: جامه‌کن ـ ۱۱٦

مسلم: بی‌گزند. رهایش‌یافته ـ ۸٦

مسمار: میخ آهنین ـ ٤۷، ٤۸، ۹٦، ۹۷

مشاعل: جمع مشعل ـ ۹۹

مشاعیل: جمع مشعل ـ ۹۹ح

مشاهد: جمع مشهد ـ ۱۸، ٦۰

مشاهرات: جمع مشاهره، مقرری ماهانه ـ ۷۲، ۷۳

مشاهره: مقرری ماهانه ـ ۷۲، ۷٦، ۷٦ح ـ ۱۰۰

مشبك: شبکه‌دار. سوراخ سوراخ ـ ۱۰،۱۱ ح ۷۱،۹۱
مشتری: (ستاره): برجیس ـ ۱
مشتری: خرنده ـ ۶۸
مشرعه: جای بآب درآمدن ـ ۱۵
مشروب: آشامیدنی ـ ۷۱
مشغله: کاروبار که بازدارد کسی را از کار ـ ۴۸
مشوش: شوریده ـ ۱۲۱
مشهد: در اصطلاح مصنف خانه‌ای که برمثال رباطی بنا کرده باشند درمسجد. و در لغت بمعنی جای حاضر آمدن مردمان و جای اثبات دعوی است بشهود ـ ۱۵،۱۵ ح، ۱۷،۷ ح، ۲۲ ح، ۴۱،۴۲ ،۴۳،۱۰۹،۱۱۶
مشهدك: مشهد کوچك ـ ۱۵ ح
مصانع: جمع مصنع ـ ۴۷،۸۹،۱۲۵
مصر: مشهور ـ ۸۴
مصراع: لنگه. هریك ازدوقسمت دردولختی. یکی ازدولخت در ـ ۳۴،۳۸،۳۸ ح ۹۵،۹۶،۱۰۰
مصروع: دارای علت صرع ـ ۴۸،۴۸ ح
مصلی: جای نماز ـ ۲۱،۲۱ ح ۴۲
مصنع: جای گرد آمدن آب باران ـ ۴۷
مضافات: توابع ـ ۴
مضرت: گزند ـ ۵۷
مطالبان: (مطالبیان): رجوع به مطالبی شود ـ ۷۷ ح
مطالبی: در اصطلاح مصنف آنکه در کوهای مصر طلب گنج و دفینه کنند ـ ۷۷
مطول: بدرازا کشیده‌شده ـ ۴۶
مظله: سایبان ـ ۶۱
معارضه: مقابله. برابری ـ ۱۳
معتاد: عادت گرفته‌شده. خو کرده ـ ۷۳ ـ خ
معبر: گذرگاه ـ ۶۸
معتمد: مورد اعتماد ـ ۵۰
معجون: سرشته. خمیر ـ ۱۶،۱۶ ح
معد: آماده ـ ۷۳،۷۳ ح

معشر المسلمین: گروه مسلمانان ـ ۷۳
معصیت: نافرمانی ـ ۵۰
معلوف: فربه ـ ۱۱۲
معمور: آبادان ـ ۱۲،۱۱۴
معیشت: خوردنی ونوشیدنی که بدان زندگانی نمایند ـ ۴۹
معین: یاری کننده ـ ۱۲۵
مقاتلات: جنگ‌گاهها ـ ۱۴،۱۴ ح
مقادیر: جمع مقدار، اندازه‌ها ـ ۶۹
مقام: جای اقامت. جای ایستادن ـ ۱۲۳
مقام کردن: جای گرفتن. ماندن. اقامت کردن ـ ۱۵،۱۱۶
مقبره: گورخانه ـ ۲۶،۲۶ ح، ۴۳،۴۷
مقدم: پیش‌بیامده ـ ۵۱
مقدمه: پیش ازاین. سابق ـ ۵۱ ح، ۸۴،۹۰ ح ۹۱،۱۱۸،۱۱۸ ح
مقر (بضم میم): اقرار کننده ـ ۱۰۹
مقراض: دوکارد. قیچی ـ ۴۷،۴۷ ح
مقصوره: سرای کوچك استوار بنا یاخانه که ازدار کوچکتر باشد، ۲۸،۳۱ ،۳۱ ح، ۳۲،۴۱،۴۳،۱۰۳،۱۲۷
مقناطیس: آهن‌ربا و کنایه است از نیروی جذب کننده ـ ۱۱۱
مقوس: کمانی ـ ۹۸
مقیم: آرام‌گیرنده درجائی ـ ۴۷
مکاری: کرایهٔ دهنده ستور یاخانه که از دار کوچکتر باشد ـ ۱۱۵
مکلل: درخشان. ملمع ـ ۵۸،۶۱
ملازمان: جمع ملازم. گماشتگان ـ ۱۳
ملاقی: رسنده. دیدار کننده ـ ۵۲،۵۲ ح
ملمع: چپار. دورنگ. ابرش ـ ۲۴
ملوث: آلوده ـ ۳۳
ملون: رنگین ـ ۲۸،۳۱،۳۲،۳۶،۹۸
ممر: جای گذشتن ـ ۹،۳۴
منادی: آوازدهنده. خواننده ـ ۴۹،۶۸،۷۳

مناسك : جمع منسك، روش عبادت ـ ۱۰۳
منبع : چشمه . محل جوشیدن ـ ۶۹
منتصف : نیمه . بنیمه رسیده ـ ۱۱۹
منظر : جای نگریستن . بالاخانه ـ ۵۵، ۶۷، ۱۱۹
منقش: دارای نقش و نگار ـ ۲۳،۱۷ ح، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۹
منقط : خجك دار ـ ۳۹
منقوش: نگاشته . دارای نقش ـ ۱۰، ۱۰ ح، ۱۶
منکسر: شکسته ـ ۴۷
منهیات : جمع منهیه ، بازداشته شده ـ ۲
مواجبات : جمع مواجب ـ ۷۲
مؤذنان : جمع فارسی مؤذن ، بانگ نماز گویندگان ـ ۷۲
مورد : درختی با برگهای بسیار سبز ـ ۶۲
موضع : جای ـ ۱۲۳
موقف : جای ایستادن ـ ۲۴
موهبت : دهش ـ ۱۹
مویز: قسمی انگور کلان که خشك کنند ـ ۴۳، ۵۶
موی سرباز کردن : رها کردن موی سر که فرو ریزد ـ ۱۱۴
مهد : گاهواره ـ ۳۰، ۳۱
مهلك : کشنده ـ ۱۰۷
مهندم: باندام و آراسته ـ ۱۶، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۹
میثاق : عهد و پیمان ـ ۸۰
میدون : نوعی خرما ـ ۱۰۶
میعادگاه : وعده جای . وعده گاه ـ ۲۶
میقات : موضعی که از آنجا حج را احرام گیرند ـ ۷۵
میل : کجی . انحراف . خم . گردش ـ ۵۳
مینا : لنگرگاه کشتی ـ ۱۸، ۱۸ ح
مینا: شیشه ریزهٔ الوان . کلجام . رنگی شبیه شیشه خردهٔ ملون ـ ۲۸، ۲۸ ح ۳۱

ن

نارگیل : جوز هندی ـ ۱۱۲
ناصر : یاری گر ـ ۱۲۵
نامناسب: بی تناسب . نه برشکلی متناسب ـ ۳۶
نایژه : نی میان خالی ـ ۱۵
نجارت : درودگری ـ ۱۰، ۱۰ ح، ۳۶
نجیب : شتر گزیده ـ ۸۴
نخیل : خرما درخت ـ ۱۱۲
نذر : آنچه واجب کنند برخود . آنچه واجب گردانند برخود بشرط چیزی ـ ۴۹
نزه : خرم ، پاکیزه ـ ۱۱۸
نسق : روش . قاعده ـ ۲۶
نسیه : پسادست ـ ۱۰۷
نشیب : پستی . مقابل فراز و بلندی ـ ۳۳ ، ۳۳ ح، ۳۴، ۳۷، ۴۲
نغز : نیکو . نیك ـ ۳۰ ، ۶۶
نفقه : خرجی ـ ۱۹
نقارت : کنده گری در چوب ـ ۹۶
نقاری : کنده گری درچوب ـ ۲۹
نقب: سوراخی که در زمین برند جائی و سر از جای دیگر برون برند ـ ۳۳
نقصان: کمی ـ ۴۹، ۵۰
نماز دیگر : نماز عصر ـ ۸۲
نواب : جمع نائب ، قائم مقام ـ ۱۳
نوبت : پاس ـ ۱۱۱، ۱۱۱ ح
نهنگ : تمساح ـ ۵۳
نیك منظر: نیکو دیدار ـ ۱۷
نیکولقا : خوبروی نیکودیدار ـ ۱۲۳
نیمروز: ظهر . میانه روز ـ ۱۰۰
نیمگرد : نیم دایره . نیمه مدور ـ ۹۳

و

وادی : گشادگی میان دو کوه و دو پشته و جز آن ـ ۲۶، ۲۷
واقف: آگاه . مطلع ـ ۱۳
وداع : بدرود ـ ۱۰۳
وظیفه : راتبه . مستمری ، مقرری ـ ۷۶
وقایة : معجر زنان ـ ۴۶
وکیل : کارران ـ ۷۲، ۸۴، ۸۴ ح
ولا : ترتیب . منوال ـ ۸۷
ولایت گیری : فتح بلاد . شهرستاندن ـ ۳

ه

هامش : حاشیهٔ کتاب ـ ۹۶ ح
هامون: دشت و زمین هموار ـ ۱۱۷ تا ۱۲۲ ـ ۱۲۲ ح
هلیله: دانهٔ گیاهی دارویی ـ ۶۶
همسنگ : هموزن ـ ۹۲
هنجار: راه غیر جاده . راه باریك موازی جاده و راه اصلی ـ ۷
هیاکل : جمع هیکل ، جثه ـ ۵۳

ی

یارستن : توانستن ـ ۷۱
یك لخت : یك تکه . یك پارچه . متصل ـ ۹